

ترجمه تاریخ عتبی معروف به تاریخ یمینی
۱۰۱۰۰
بازدید شد
۱۳۸۲
خطی - فهرست شده
۸۲۰۸
۷۷۳۷
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب تاریخ یمینی (ترجمه تاریخ عتبی)
مؤلف ابالشرف ناصح بن ظفر بن سعد المنشی الجرفادقانی
موضوع
شماره فهرست ۸۲۰۸
شماره ثبت کتاب
۷۸۰۵۴

بسم الله الرحمن الرحیم

سزاوارترین چیزی که زبان گوینده بدان متشرف شود و دهان پوینده بدان معطر گردد حمد و ثنای باری جلت قدرته
و عمت کلمته است که آدمی را بمزیت عقل و فضیلت نطق مخصوص گردانید و ظاهر او را بجمال صورت
و کمال هیئت بیاراست و باطن او را بنور معرفت منور و مزین کرد و سلطنت این ابدان داد تا بنور صفات و کلی
تا قرب و جوار رسید و خزاین فطرت نظر کرد و بشرف احسن الخالقین [illegible] با عشار ثواقب ملکوت
و این را چه قسم گویم که بانوار کواکب متین و پرده حکیم و معانی قدیم صورت [illegible] با حضرت که
ترصیع کرد و انوار روان بسیط اعضا و ملعب بمقاصد اسرار و فطرت و لا و متقدر تر لا محکم ثبت
[illegible] خویش مر عالم صغیر را ساخته تا کمالات روح این نفس که فلک [illegible] و در ناچیز کرد او را و
و در طلب جسم نظام سید اجزا و تقسیم اعضا و در ترتیب و ترکیب که کرد و آن اعتدال او مشتعل [illegible]
کرد و منبع و لمعه از فیض نور بجوارح انسانی و ولایت حقیقت وجود او که بار و دانش و جمع جوهر لطیف و غیر
او تمام رسید و هنگام حیات و سیاحت بعضی اعضا و محرک شد تا هر شه [illegible] این [illegible]
او بحار رسید تا [illegible] شد و هر یک از ملاذ و شهوات و نیاز ابله متین در جوهر ارواح را او [illegible]



و حضور را اعضای دیگر را سبب انتفاع و استماع میگردانید تا بحجت بصر از الوان و اشکال و تعجب حیات
و مشروب و تهیهٔ انواع مطعوم و مشروب تمتع یابد و بحس سمع از اصوات و نغمهٔ حیوانات با خبر شود و بجاسهٔ ذوق
المذاق کند و بقوت ناطقه از اسرار و واردات خویش خبر بازدهد و در بعضی بصیر و دانا خبر از عالم عقل
بکفایت مهمات و ترتیب معاش و معاد او نابینا شد تا منهاج منافع و مضار [illegible] و روش حال او
از معرفت مصالح و مفاسد بر وجه نیکو ادا کند و [illegible] فاطر الفطر ... احسن الخالقین ...
فی سلک ... سید صفوت بریه و شفیع روز جزا محمد مصطفی ختم خاتم النبیین و قائد الغر المحجلین باد
و بسبب رسالت او عجم گیتی را از ظلمت ضلالت پاک گردانید و شریعت ملت او منسوخ ملل سابق است
جاودان و بیرون از ملک که شریک بر بساط صدر الله تحیت و رحمت و سلام بر روان مطهر او و عترت طاهره او
و اهل بیت [illegible] مصابیح انوار و مفاتیح اسرار اند و اشیاع و اتباع و اصحاب و احزاب او
باد و در عهد دولت این مجموعه تقسیم جمله منقول شد و التماس آن [illegible] او تا عمل و تقسیم [illegible]
[illegible] و عاقبت فتح ... ابو الشرف ناصح بن ظفر بن سعد المنشی الجرباذقانی اصلحه الله ...
علو نسبه و حفظ او [illegible] سلطنت و رتبت و فرد در دولت و علو رتبت و تفوق سلطنت
ادامه و ارادت و کمال اسباب الملک بن الملک جلال الدولة المظفر منصور جلال الدولة و الدین ناصر الاسلام
و المسلمین ملک الامراء المعلمین صدر العالم [illegible] رکن ابی الفتح جلاله ابادوا و الدار اعیان
اعلی و سیرت و اصطناع ارشاد و دعای [illegible] و اعانت جان و مقام رجال

وعام و افادت الطاف و کرم و اصناف نعم بر وضیع و شریف مخصوص گردانید و ایام ساعات
او در جنب تاسیس قواعد خیرات و تاکید معاقد قربات و حرص بر بذل کرائم اموال و نفایس ذخایر
در وجوه مبرات و صدقات و بناء رباطات و قناطر و ترتیب سقایه و منابر ساخت و در عهدی که مرسوم
جور و ران ظلم بود عرصه حمیت و حمایت و کنف رعایت و عنایت او ملجاء ضعفا و موئل فقرا و پناه
ستم رسیدگان بود و لنجه سلطان شد تا هر کجا کسی را باری از نوایب اخطار پیش آمدی دست در عروه وثقی
اهتمام بارگاه همایون او میزد و عصمت جوار و ذمت زینهار او تمسک میجست و هر کرا از صنوف حدثان زمان
تیر محنتی میرسید نکایت جراحت خویش را مرهم رافت و رحمت او معالجت میکرد و هر کرا از انیاب
نوایب سموم غموم خسته میکرد تریاق اشفاق او مداوا و امداد میبایست و در شهور سنه ۵۸۲ اثنی و ثمانین
و خمسمایه که نوبت سلطنت آل سلجوق در عراق بپایان رسید و ملک معظم اتابک اعظم
جهان پهلوان الاتابک ایلدکز قدس الله روحهما علاء الملک و نظام الدوله آن دولت را بحرز حمایت
بسته دوام احباب شد و ملک را از موج وحشی در زینت ادای و رونق مرتبت و ثوق دوام و هیبت
و سیاست خویش عاطل کردانید و کار عراق متزلزل و مضطرب گشت و شیاطین اتراک که در شیشه محبوط
بر هم افتادند و قریب صد غلام از جمله ممالیک کبار او که هر یک عفریتی از عفاریت الانس و فرعونی از طواغیت
بشر بودند با پرارجمله اتراک بر سر هم افتادند و هر یک طمع در ملک عراق مستحکم کرد و در طره تعلیقه تسلط شد
ور لااهی عجب فوا بازدادند و تلاشی فتراین سپهدار ابراه حال او شد شعر و یا مستنبر با خود

در ذکر ... و ساوتنها ... در سروادی که بر سر افرود آمدی و امد سر
آن شهر که در سروادی و بعضی برخانه متوالی خویش خروج کردند و بمعابد حجم دولت التجا ساختند
و بمتون کشش فتنه و تفرق کلمه گرائیدند و قریب مدت پنجسال بدین رسید دادند فتنه و اهالی محنت دراز
تا خانمان قدیم برفت و درین مدت بیشتر عمارات ... تعذر وفاق ممنوع گشت و دیر و شیان
بغبار رسیدند و املاک بهلاک و ضیاع بضیاع رسید و امر حرث و زرع متفرق گشت و لاکن
ایشان ناوادی و حوش و سباع شده و این الماس بجلال دایم ... در ایام مناظره ایشان پایدار
و کار رسیده و بمجرد ... که با فر و زین جهان متشکل شد و تعدی برایشان و عزم ثبات در احوال
و تحفه خاندان کریم لا تایا تعصف بمنعه و خلاف کرده با هیچ متغلب در ناحیت بر چند فرصه که در
دیو فش اولیه وقایع کسی و دولت که همه بسته ضلال و حسته نکال خاطر ایشان تابنده و کوکب عرضه
دولت از مزاحمت ایشان خالی ماند بعضی در دام طمع گرفتار خسار و دمار شد و در فرمان ایشان
سلطان شده و قومی در بادیه کفر انداختند و عصیان و کسیخت اسیر خذلان و ادبار بماندند و ختان اعظم
پادشاه اعظم شمس الدوله و الدین نصرة الاسلام و المسلمین ملک الملوک الشرق و الغرب ابو عمر خسرو الدین عز الملة
دهاقان اقبال بر باب اقصه و ارکان ملت دعوه و علاء همه ملک بجلبه که پیشه از کرایم این بالت
که زبده ترکه و زبده ملک است استعمال نمود و بوسیلت لطف و صلت الطاف اقبال دولت خویش
ملک را
با و تالیثات مستحکم گردانید و حریم سار حرم و معاونت دار و رونق مراحمان مینا رعاک

جواب باز داد و بشارت کرد و بشارت بکرد که بخانهٔ خواجه زادهٔ خویش خداوند عالم سلطان
اعظم نصرة الدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین ابوبکر بن محمد ایلدگز رجا پیوسته شد و لشکر
شام و ارمن و دیار بکر و خراسان و خوارزم و دیگر نواحی که چشم بر دیار عراق نهاده بودند و کمند طمع
باز نهاده منقار باز گرفته و شرذمهٔ ممالک از شر آن که در دست خصم شده و از هیبت شمشیر این پادشاه
نامدار در اقامت و ادای جهان گرگ از تعرض آهو تبرا نمود و تیهو ندیم باز گشت و چشم فتنه در خواب
نوشین شد و دیدهٔ عدل بیدار گشت و بساط عدل و داد گسترده شد رباعیه در عهد تو شیر قصد
آهو نکند . با مور ضعیف ریز گنجشک نکند . در دور تو باز اگر چه بیمار شود . از بیم تو آرزوی تیهو نکند . و امروز
بحمد الله والمنه و اقبال این سرور دارالملک روی دولت پادشاه قرار و اساس عمارات انصاف و سنن معدلت
در سر عدالت و جور مرفوع و مدفوع صنعتها ایشان از امانی بی‌منتها از دولت پادشاه متمتع
دماغ و سایه معدلت و شفقت شامل ضعفا رعیت پاینده، هوا ایام مسعود و یرحم الله عبدا قال آمینا و بحکم این
مختصر که سقط الراس این ضعیف است در تصرف دیوان این پادشاه بود و منزلات و حسن کفایت
او شرف و بیشتر اوقات و معظم سال اینجانب به مقام میفرمود و تحقیق تاریخ احکام و ملک این بقعه میسر
بود بحر اتفاق قدوم رکاب همایون اقتدار بر خاطر گذشت که لاخیل عندک تهدیها ولا مال فلیسعد
النطق ان لم تسعد الحال چنانکه سلیمان ملک بر سد شنود اگر چه میر مور گرد هست بنده و من خط
چهار پایه جزو چند نویسم و در آن طرفی از اخبار و آثار ملوک و تواریخ پادشاهان درج کنم

لاخیل عندک تهدیها ولا مال فلیسعد النطق ان لم تسعد الحال

و بحضرت عالی تحفه برم تا در اوقات فراغ و ساعات خلوت باستماع آن استیناسی فرماید و از
تقلب احوال و تبدل آمال اعتباری گیرد و در خیال صاحب عادل مؤید منصور موفق مهذب الدین
جمال الاسلام سید الوزرا کریم العالم ابو القاسم علی بن الحسن بن محمد بن ابی حنیفه حرس الله علاه
که آصف ملک و دستور دولت بود مشورت کردم و اجازت خواستم اهتزاز بلیغ فرمود و اشارت
کرد که کتاب یمینی از تصنیف عتبی کتاب بدیع است و با قلت اجزا و خفت حجم مشتمل است بر
شرح وقایع و مقامات سلطان غازی محمود بن سبکتگین رحمه الله و بر جزوی از احوال آل سامان و بدوی
از ایام آل بویه و از اخبار و آثار ملوک طوایف و امرای اطراف هم بعضی را متضمن است و لیکن
از اعتبار تازی که با فهام نزدیک شد و نزد کتابی را در آن ادراک افتد بپارسی نقل کنم و از اسلوب کتاب
و از نهج تکلف و تصلف مجانب نمائی و بالفاظ شنیع و لغات غریب تمسک نسازی و بدانچه
بداهه خاطر و سخاوت طبع دست دهد قناعت نمائی تا مرتبت این عروس قایم لطف
بضاعت پیش امیر یا میر بکار کنم و هر نوع از انواع فواید از این کتاب بهره یابد
که تا به امروز باهم پیوند اطوار و احوال اسلاف ملوک و سلاطین در بسطت ملک و نفاذ حکم و هیبت قهر
و کمال کامکاری و فراز و نالاشان نگردد و بدانکه تصاریف ایام و تقادیر شهور و اعوام بر ایشان
ابقا نکرد و کار همه بزوال رسید و از ایشان جز نیکنامی و خیرات و مبرات و آیین جود و بخشش
و بخشایش باز نماند بصیرت او در بصایر این معانی ثاقب گردد و رغبت او در تقدیم این ابواب

صادق شود و خدم و نگه قدر اهل هنر شناسند و بدانند که پادشاهان و فارسان جهان و خواقین عالم
براهل شعر صرف کنند و بدانکار را بسیار گران در تحت رق ملک آمدند و ایشان را در ملک جهان
شارک و سهام خویش گردانیدند و مجلس ایشان بیش از مدت حیوة و فانی و بعد از انقضای عمر
بگذاردند هر چند با کاغذ و قرطاس مداد و در درم سیاه ازو ذکر ایشان بر صفحهٔ ایام نگاشت
و وداع ایشان بر جبین روزگار بنهاد و نام ایشان تا ابد بتوبه مخلد گردانید و بطبع دفاتر و مسطور صحایف
بذکر ایام و قلال و افعال ایشان آراسته گرد و قرب بسیقه تا از مکارم محمود بن سبکتکین و احسان
هنر سند و از مفاخر و مآثر آل بویه بازمی گوید شعر لولا جریر و الفرزدق لم یکن ذکر جمیل
من بنی مروان ۵ و ملوک غسان تفانوا غیر ما ۵ قد قال حسان ۵ و فی غسان ۵ و ذکر
در مملکت ایشان پادشاه قطعی از اقطار ممالک و حکم آن در سردار قطره بود از دریای سلطنت ایشان
و ملکهای ایشان تا بس مدتی سپری خواهد شد و نام ایشان از جراید خواطر محو خواهد گشت
و هم در ایام ایشان اهل هنر حظی یافته اند بشرح حالات و ذکر مقامات و غزوات ایشان
اعتنا ننمودی کس از زبان تا این غایة بود و از معالی و مساعی ایشان یادگاری نماند این اشارت
صاحب عالی غرض کلمه و مثال او در امتثال نمود و این جنس را بسوابق ایادی و عواطف
و سوالف عوارف و عوارف که در ترتیب جلالت و سعادت العلام و فضائل و ... ام
مضاف گشتم و بعد از آن کتاب از تازی بپارسی مشغول شدم فی شهر ربیع الآخر سنه ثلث و ستمائه

و اهل خبرت دانند که در لغت عجم مجال زیادت تا اندر غیبت و ابو نصر عتبی رحمه الله در ایراد
و تحریر این کتاب سحر حلال نموده است و بدایع اعجاز ظاهر کرده و اگر کسی از اوج فصاحت
و رفعت عبارت در حضیض این ترجمه در کالکت این کلمه خواهد نگریست چون صحیفه خیال تابش
و هم ضعیف در موقف قصور و تقصیر و فهم و در منزل عجز و تحیر متوقف و بطلب تضاعف و قصور
صناعت معترف لا عذر از وجه ظاهر بهشت که اگر نه آن بودی که تکلف و تنوع صحت
و معانی کتاب در حجاب اشتباه بماند و هر فهم بکنه آن نرسد و هم آنکه موجب فخر تمام و تا عمر
کامل دارد و اگر کسی کتابت از تصعیف و نظم و نثر تازی بطالعت کند به شهر آگاه بر کار باز کرد
و عیار این کلمات و صلات و جوار این ترهات را الصدر حی کعهده معتمد تبوده اگر چه کوه
بار سیم حرو نیست آن مرکب تازه بهم جنس روانست و اگر چه کسوت جمال بحجره ام خلق است
حله موقوف عربیتم بنیک نو است و اگر در زمان آل سامان و ایام آل بویه چون روزبازار فضل
و نضارت بود و خواطر اعیان آل بویه هنر در بازار مروت بنفوذ رسید ایشان جواهر نفیس
قیمتی شده و از روضه مالی و عوارف ایشان برقی حصیب و بر بهار انسی داشته و بصلهای جزل
و تشریفات جمیل محظوظ می شده در باغ نعیم ایشان چمن عندلیب از خوش سمتری بر کار
زمزمه نوا میکردند امروز که بازار فضل کساد گشت و آتش غیرت کلا بر خاک فضل
و عموم از اهل علم ملک وجد حتی ساعت تا شعر اگر این حال نکرد و بتقیه الکار

صاحب جلال سید الوزراء اطال الله اعمار المعالی بطول بقائه هنر ورا از اول بار میدان و
برواج کار و تعلق بازار ایشان اهتزازی عظیم و رقمی بود و بر پای شکسته حرام بود را التفات
بمحاسن کتب محظوظ گشتی این ضعیف را در ثنا و اطراء آن حضرت حفظه الله بالجلال قریب هزار بیت
نظم است که الآن در مجموعه که بروضة الحزن مشهور است مسطور است و بعضی در مجلدات ثعالبی
مرسوم است مرقوم و بوقتی در تهنیت قدوم مبارکش قصیده انشا کرده آمده است متضمن گوهر
و ثوق بجمال کرم و مکارم مولوی صاحبی کبیر سید الوزراء ادام الله معالیه حاصل است که تیمم نمودم
بر انواع هفوات و عثرات فرا کشید و بعین عفو و مغفرت بر این زلات و مزلات نگریست و [illegible]

لقد زرکن ربع القلوب خرابا ... فما ضربت باجر علین قبابا
یمثن بها اصحابها فلا و رددنها ... کما من حبنی ان ینمن بها با
عذاب الثنایا ان یمسن عرضا ... فان هاجهن العتب کن عذابا
وما طیب انفاس الصبا غیر انها ... تضوع من انفاسهن ظبابا
ولا عبق التفاح الا لانه ... تعلل من افواههن رضابا
ومرقتهم النجح منهن حینما ... نشرن اصیفا او لحقن سحابا
عجزن فقابلاکی نصبن ملاهنه ... فضاعفن ملحا اذ عجزن نقابا
ترى کل مصدود التراب دق عوله ... کعوب رماح یختنین کعابا

بکل حمی الا انف یصرف قلبه ... اذا احتجن بین العشیرة نابا
محجة من دونها مصرع الردى ... فصار لها دون الحجاب حجابا
هم ذهبوا واستوحش القلب بعدهم ... فاین بعد الذاهبین ذهابا
وقد کنت لا ارضى بعیشی وان غدا ... من البعد ما بین الاحبة حابا
ذر دمعی فانی کلما هبت الصبا ... صبوت ولا ارضى بان التصابا
ابی صدق ودی للوزیر تکلفی ... من الحب شیئا ادعیه کذابا

قصیده را با تمام نیاورده هر که مطالعه فرماید از یک بیت غزارت فضل گوینده و جزالت
لفظ و دقت معنی محقق و مصور کرده و حاجت با طناب و اسهاب نیفتد و اگر در شرح معالی
و مکارم ذات این خواجه مکرم و وزیر بی‌نظیر بدایع عبارات بسط رود با استغراق اوراق
بپایان نرسد و هیچ اطناب و اسهاب استکمال آن بلکه شرح جزوی از اجزاء آن مقرر
نکرده و در این ایام که قحط سال فضل و فضایل است و روزگار جافی بر ضد اهل ادب و ارباب
هنر کمر بسته است و کوکب صناعت در حضیض هبوط نزل گشته و جهل مستولی یافته کمال
فضل و علو همت و کرم محتد و غزارت بحر و یمن نقیبت و صدق لهجت و شرف [illegible] و اتساع
عرصه فتوت و رزانت قدر و سجاحت خلق و [illegible] طبع و خصایص کرم و محاسن شیم این صدر
فاضل مفضل و این خواجه مقبل [illegible] کار روح پرورش را تمام آمده است و [illegible] تمییز

و هواجر این حروف و ظهار این منقبت در ظل ظلیل او که بستان ساخته اند و بر حرز حریز
حصن حصین اهتمام او گریخته و لمحه از محاسن ذات او آنست که در تواریخ و انساب و احوال
امم و سوقف و مغازی ملوک عرب و عجم و شعب نسب خوضی تمام فرموده است و در فن تعبیر
در بیان گشته و بر تصاریف احداث واقف شده و در آرای او بمهارت این فن رسانیده
و تجارب ایام مرتاض شده و ضمیر منیر و خاطر عاطر او آیینه روشن گشته که عکس اسرار و غیوب
افکار و عواقب امور و خواتیم اعمال چنین شعله آفتاب منیر او واضح و لایح باشد **شعر** از فکرت تو
مشکل امروز دیده دی ◦ در همت تو حاصل امسال پار ◦ قادر بحکم بر همه کس آسمان حشم ◦ فایض
بجود بر همه چون آفتاب وار ◦ در ابر اگر ز دست تو یکی صفت بهیجه ◦ دست تهی ز حضرت بر گز از چنار ◦
و دیگر خصلتی از خصایص جمیله و خلال پسندیده او آنست که یک لمحه البصر از عمر او در لهو گذشت
باشد او روزگار بتضییع اضاعت نماند و اگرچه معظم اوقات او بحفظ مهمات ملک و مصالح سلطان
مصروف باشد هر لحظه فراغی باید بمطالعه کتب و مجالست فضلا و موانست حکما و تحقیق اوراق
علم و نکت حکمت و معرفت قوانین علوم ادیان و ابدان اشتغال نماید و الحق [illegible]
مستغرق دارد و اگر دعوی کنم که متوسطی چرخ فلک بر چنین صدری سایه نیفکنده است و در
ربع مسکون در مربع مسند وزارت چنو وزیری ننشسته است بیان [illegible] و شهادت عیان
ثبت شود و برهان متین و حجت [illegible] متحقق گردد **شعر** وقد ادعی ان لیس

فی الناس مثله ◦ فلا تنکروا او کذبوه بواحد ◦ و هر کس از ایشان
که مقر عز و مطلع سعادت و منشاء سیادت هست رسیده باشد و مبانی خیرات و مجاری صدقات
او دیده و خانقاه و عمارت کتب ابنیه خیر و غرایب رباط و قناطر و غابر و نفایس مساعی و اعلاق
اوراق او که اکثر جمع است مشاهده کرده و مدارس [illegible] و انواع ادویه و معاجین و نقرفه
تمیز بر فقرا و مساکین اطلاع یافته داند که علو همت بر ارباب خیر و تحصیل علم و اهتمام بانواع بر
تا چه حد بوده است و بر قدرت باری تعالی استدلال کند که [illegible] و عالمی در عالمی و بحری در
بحری در نهادی تعبیه توان کرد **شعر** لیس من الله بمستنکر ◦ ان یجمع العالم فی واحد ◦
لا جرم همین نعمت و برکت نصیحت او بایشان عاید [illegible] اصلاح العالم الف باریک اعراق [illegible]
روزگار دراز در فرمان روائی و کامکاری و فراغ و رفاهیت گذاشت و از ملک و پادشاهی بهره دار
و متمتع یافت و اینه نیکان جهانست که هنوز در مستقبل حوادث عنوان اقبال و دیباچه عمر و فاتحه
امارت و حکم او در نصب اکثر از عمر و ملک کامرانی او [illegible]
اولاد و شباب او و قرة العین ملک جگر گوشه مسند [illegible] در ظل [illegible]
و حکم راند و جهان گیرنده تا او بمسند وزارت و منصب ملک [illegible] صدر کبیر [illegible] و آفتاب
مکرمت و دریای موهبت و عالم علم و عمل و جهان کرم و فضل مسند وزارت انشاء الله تعالی
دعاک الله اعمارا لعالی و ذلک ان یطیل له البقاء ◦ اکنون با سر مقصود آمدیم و ترجمه کتاب آغاز

گفتیم بعون الله و توفیقه و هو حسبنا و نعم المعین ذکر امیر ناصر الدین سبکتکین و مبدأ کار او

امیر ناصر الدین سبکتکین غلامی بود ترک نژاد مخصوص بعنایت الهی آراسته بآیین سلطنت و پادشاهی

روز کوشش چون شیر بیشه عنف گاه بخشش چون ابر بهار کرم و لطف بهنگام داد چون باد جهنده

بر قوی و ضعیف و چون آفتاب تابنده بر وضیع و شریف بهمت چون دریا که درویش از کنارش توانگر شده

در تیره چون سپیده از شب و فراز بر خیزد رای او در ظلمت حوادث چون ستاره درخشان

تیغ او در مفاصل عدو چون قضا کارگر آثار سعادت و شهامت در شمایل او روشن و پیدا

و دلایل یمن و سعادت در سکون و حرکت او هویدا ابو الحسن خازن گفت امیر ناصر الدین در عهد

منصور بن نوح سامانی با ابو اسحق البتکین که صاحب جیش خراسان بود به تخت گاه رسید

بخارا مرسوم بحجابت او و مدار کار و حل و عقد اتباع و خدم و اشیاع و حشم بدو مفوض

بود ارکان دولت و اعیان حضرت بتقدم او در کفایت و کیاست معترف و از

انوار عنایت و هدایت او در تصاریف امور ملک مقتبس و معترف چون ابو اسحق البتکین را

بغزنه فرستادند و ولایت تقریر کردند بود و عهد باز داشته زمام ترتیب و تدبیر بتقدیر

قدم عمل بر ابر رای و اندیشه متین صاحب فکر ثاقب ناصر الدین سبکتکین سپرد و چون ابو اسحق تقدیر

رسید بتائید نوبت سپری شد و دعوت حق را اجابت گفت و در جهان او کسی نبود که شایسته پادشاهی

و رای انصار و اعوان و ارادت بنده او منتج شده بکبر و سروری شایسته و مرشح باشد

و هر کس که اختیار کردند بر محک حسن اختبار عیار کامل نداشت تا همگنان مجتمع الکلمه و متفق الکلمه

شدند که اهلیت و استحقاق سروری و خصایص سیرت جز ناصر الدین سبکتکین را نیست و بالاتفاق

بر رایت سرداری او رضا دادند و بر کفایت و ایالت او عهد بستند و بیعت کردند و امیر ناصر الدین

همگنان را در کنف رعایت خویش گرفت و بمصالح و مناجح همه قیام نمود و حق هر یک بر وفق

حال و فراخور مرتبت و تقریر اقطاع و ترتیب معاش فرمود پس عزم جهاد کفار و قمع اعدای دین

کرد و ناحیت هند قصد ساخت و شکستن دشمنان اسلام و معابد اوثان و اصنام بود و دار العروس جهت

و بسوار بر آن اطراف و اکناف مباحث و شر شرک که از آتش خانهای آن نواحی زبانه میزد

زخم تیغ آبدار منطفی ساخت و معابد و معاهدان چاک ... بر باد داد و بجای آن مساجد و منابر بنا نهاد

و مومنان را در جوار آن سکونت داد و شر کفار را در شرک هلاک گرفتار کرد و میان او و طوایف

آن ملاعین و مردود شیاطین کار زار بارها عروج کرد و بر صفحات ایام تا آخر باقی خواهد بود و

ناصر الدین در تحمل تکالیف و مشاق و مقاسات شداید همت صرف بر وجه مصابرت و ثبات

نمود و ترتیب لشکر قاهر و جند بلطف تمام پذیرد و همانا این ابیات

عمرو بن الاطنابه انصاری بحسب حال او نمود و از اقوال و افعال اوست شعر ابت لی عفتی و ابی

بلائی • و اخذی الحمد بالثمن الربیح • و اقحامی علی المکروه نفسی • و ضربی هامة البطل

المشیح • و قولی کلما جشأت و جاشت • مکانک تحمدی او تستریحی • ...

قرب اسفار اسفار میکرد و از سر گذشت تفحص احوال اخبار سفر میبود بلفظ مبارک راند و بود قربان الهم

بمصالح نجم و ایشان بکثرت عدد و دو فوز عدد مستظهر بودند و ما در مقدار لشکر اندک از ایشان کمتر بودیم و قربت

مجاهدت را کشیده و اسباب ساز کرده داشتیم مانده و راه استمداد و طلب رد بسته بود و دست نهاده در [illegible]

قربت و معانق قرب بادیم در دوش اشباع و وجوه قربت اتباع از با قیمت [illegible] سکه

نه کلاه استعانت کنند و طریق مصابرت بر آن مقصود و شارب [illegible] چاره [illegible]

الا آنکه بامر تقاضای قدر [illegible] ذخیره مطبخ داشتیم مانده بود آنجا [illegible] سلیم

و شارک کهم و هر روز بقدر حاجت بلغه از آن میباختیم تا حق تعالی نصرت داد و وعده که در اعلای

کلمه حق فرموده است با نجاز رسانید و قرب چهل عین بعضی علوفه شمشیر گشته و جمعی در قید اسار گرفتار

شدند و بر جمعی در لباس [illegible] و خسارت [illegible] و همچنین ابو الحسن خازن از حسن ترتیب

و تدبیر او لطایف [illegible] منصب وزارت [illegible] فتح حاصل آمد [illegible] و اگر خواجه [illegible] کردار

هشیاری [illegible] امارت [illegible] تام

و ثبات قیام [illegible] ولایت [illegible] مستغرق شد

و بر مقدار [illegible] اتفاق [illegible] حضرت [illegible] اقبال [illegible] خاص

و عام و لشکری و رعیت [illegible] انعام و شمول اکرام او گشتند نعم حسام سود عنانا

و علمنا الکرّ و الإقدام انا وجعلنا ملکا همامنا و اول فتح [illegible]

بت بود کیفیت فتح [illegible] و سبب آن فتح بود که طغان نامی والی آن بقعه بود و دیگری [illegible]

امیر ولایت را بطور از دست او بیرون کرد و طغان طاقت مقاومت او نداشت ناچار آن [illegible]

بارگذاشت و در کنف اهتمام و حمایت ناصر الدین گریخت و از او مدد خواست تا ولایت خویش

از دست خصم بیرون کند و خدمتها پذیرفت و قدری معین سود ملتزم شده و هر سال بطریق حمل

بخزانه معموره او فرستد و هر وقت که حاجت افتد در زمره اعوان و انصار او منخرط باشد

و بمراسم خدمات قیام نماید و فرمانبر بود [illegible] موکب ناصر الدین متعلق باشد از آنجا که

از محبت طبع و کرم نهاد آن پادشاه بود امیر دعوت سوال اجابت کرد و با سعاف طلبه و انجاح

حاجت او زبان [illegible] و با لشکری تام نظام [illegible] و از جانبین در محاربت

جد بلیغ نمودند و امیر ناصر الدین از قلب لشکر خویش حمله کرد و لشکر خصم [illegible] در مضایق [illegible]

شهر [illegible] خلق بسیار از ایشان زخم تیغ [illegible] هزیمت شدند و طغان بامقر

خویش رسید و زبان شکر الهی [illegible] اصطناع ناصر الدین بگشاد و در وعده

که داده بود وفا [illegible] معاملت [illegible] اندیشه نقض عهد و خلاف وعده کرد

تا ولایت غدر و [illegible] از او ظاهر گشت [illegible] جمع بود امیر ناصر الدین او را [illegible]

[illegible] و جزای [illegible] بعقاب [illegible] رسید و طغان دست بشمشیر

یازید و دست ناصر الدین را مجروح کرد [illegible] ناصر الدین [illegible] مشاهده کرد [illegible] رسید

بشمشیر بود و طغان را زخمی عظیم بود و خواست تا زخمی دیگر زند لشکر در هم افتادند و غلغله از دحام مقتضی
مانع شد ناصر الدین نیز بخود تا اتباع و حشم او را از آن خطه بر خود کند و عرصه آن ولایت را از خبث فساد
آنقوم پاک گردانید و در مدت یکهفته از آن روز آن نواحی مستخلص شد و طغان و یاران او به نیابت حضرت
کمانی فرستاده و اندیشه فتح اعمال دیگر در خاطر بگردانیدند و امیر ناصر الدین را از جمله فواید این فتح
ابو الفتح بستی بود که در غزارت فضل و فضایل و کمال درایت و بلاغت نظیر نداشت و قصب السبق از
و چون او را از آن ناحیت جای خالی شد ابو الفتح از او باز ماند و در شهور متواری شد و ناصر الدین او را طلب کرد
او معلوم کرد باحضار او مثال داد و چون بخدمت پیوست او را باکرام و اعزاز تلقی کرد و بمکانتی منظور و مکانی
معمور مخصوص گردانید و وعدهای خوب داد و فرمود که هم بر آن جمله در خدمت باشد و نسبت کتابت
در حضرت او موسوم باشد و منصب و تفویض فرمود و زمام اشغال دیوان کتابت بدو داد و شیخ
ابو الفتح بستی حکایت کرد که چون امیر ناصر الدین مرا این حالت از اختصاص و تقریب و اختصاص
خویش مشرف گردانید و در نظر رسالت و محرم اسرار ساخت من اندیشه کردم که این پادشاه را هنوز
بر احوال من وقوف نیست و بمعرفت اعتقاد و ولایت من وثوق ندارد و ممکن است که ارباب اغراض
موجودست بخشم و مخالف او اگر صاحب غرضی یا حاسدی تمویه و تلفیقی کند تواند بود که بسمع قبول
او رسد و قبول بیند و بجهت آن رقم و کلفتم مهمات افتد و عاقبت بر ترتیبش از این منصب خواهد
بود که خداوند در حق من اندیشیده و مرا به تخریج در رتبت تکرم کرده اید لایق صواب چنان

نماید

شناسد که کنجی از حضرت اجازت یابد و هم در کنف رعایت پادشاه بموضعی که تعیین افتد
مقیم باشد چندانکه خداوند از مهم کارهای ترک یکبارگی فارغ شود و این ملک از شوائب و آفت
بکلی مستخلص گردد و در مرکز ثبات قرار گیرد آنگاه بنده شرف تقبیل یابد و مباشرت این منصب
بر وجهی کند که از وصمت تهمت و سمت ریبت منزه و مبرا باشد و بر منهاج رشاد و قانون
سداد او شنیدم و مستقیم امیر ناصر الدین را این سخن موافق افتاد و فرمود تا بناحیت رخج باید
رفتن و آنجا منتظر مثال او بودن تا چون از حضرت با حضرت غزنه رجوع افتد روی بمقصد نهد و بر این جمله
توقیع فرمود و حکم من در اعمال آن ناحیت روان گردانید و من روی به اطراف آوردم و در مقامات
آن بقعه بافراغی هر چه تمامتر روزگار گذرانیدم و حکایت کرد که شبی در قطع آن حدود طی
آن منازل شبگیر کردم و همه شب سیر کواکب و سیر مراکب نظم تا لمعه گوهر صبح در معارف
شباب شب پدید آمد و غره بام در صفحه ادهم ظلام پیدا گشت از بهر اداء فریضه فرود آمدم
و چون نماز گزارده و تسبیح با فجر برخاستم حجاب ظلمت از پیش دیده بر گرفته حوالی و جوانب را نظرا
گشادم دیدم چون رخسار دلبر تازه باد و چون روضه بهشت و گلستان آراسته چون پر طاوس
پیراسته چون نرم کیخاپند روح و کشت فراوان و دشت بیابان اندر چو بر خاطر گذشت شعر
ابوکم آدم سن المعاصی وعلمکم مفارقة الجنان و عزیمت کوچ و مقام در رود فقال
کتابه با خویش داشتم بر سبیل تفأل باز کردم اول سطر صفحه این بود که و اذا انتهیت فی السلامة

فی مدائنه فلا تجاوزها با خود گفتم حالا از این صلاقه و جا از این مواضع ممکن نگردد بخت ورنه
که در صحبت بود نصیب نیامد تا به آنجانب توجه کرده و آن مدت هر روز در آن بقعه در ظل ظلیل رعایت عمیم
و در آن قصه چهره قرین رسانیدم و در حسرت آن بودم تا شاه سواریخ تیغ قلع حکام بلاد منتظر رسیده
شتافتم و از بیان آنحضرت یافتم آنچه یافتم و بعد از آن در روز رسائی با امیر ناصر الدین بود
بود و در حدود سلطان هم بر آن قاعده و حالت الثغور تیمکرد و چنانکه فتوح قلعه حصار از آن
او شایع و مستفیض گشت و نظم رسایل گشت و سخاوت آن مشهور بود که آنحضرت مقصور بود و در مجالس
و محافل آن دولت نام مشهور گشت و قهر بسیار از اسباب لذات آنحضرت رسیده و بسیار ترک آن نموده در
غربت غزو شده و چون امیر ناصر الدین اکثر ایام مشغول گشت نام فرا داده است و نیت غزو
قصد است کرده و در شیخ قصدار این بقعه در جوار مملکت او بود و ولایت آن از امیر کرمان متعلق
و بجنب آن نظم و بقاع سرور و کمان بسته محال حوالی آن ایام در آن محل محال شده بود از انصار
روزگار بعد از او رسیده و بدان اطراف بقبول ایمن درشت کرده و لشکر طایر را اینجا دفع
آرد تا شیر با کام چون غنچه بام بدیده و بوقت صبح از تیغ قهر گفتن سر نهم خرم لا اینجا بلشکر جرار ایران
نام او در آمد و او را در قصبه اسارت و خسار گرفتار کرد شعر فاخذتهم اخذ المقتدر بشان عجلان
ثم بها القوم نزل و حال او در صباح آن غارت چنان بود که گفته اند اذا امر من العجل
وقت المجود صاحب الکلاب موحی الولد بسر از بخت طبع و کمال کرم و مکرمت ناصر الدین

چنان اقتضا کرده او را ابو حفت و آن ولایت بردی شغر حفت و حیا تعین فرموده سالار
بیجا از سیر و سکه و منابر آن دیار بالقاب همین ناصر الدین آراسته گردید و چون امیر ناصر الدین
خاطر از کار قصدار بپرداخت عزم غزو کفار مصمم کرد و در هیچ دیار از آن اطراف نبود و بقمع ملاعین
و مدایر آن کفار مشغول شد و از نقیر صادق در تحریص غزات بر با مکاید آن محاربت میکرد
و در مصابرت با آن شده اند مشابرت مینمود تا قلاع و معاقل آن اطراف و در هیچ ایام اعلام
اسلام بدین رسیده بود و در ولایت هند بدان نواحی طلوع کرده مستخلص و مستصفی کرد و بیاد آن حطه
و بلاد آن بقعه مبشر در حوزه ممالک خویش گرفت و چون جیپال والی بلاد هندوستان بود او کار
شاهد گرد و بر چه مملکت خویش هر روز در نقصان یافت و هر لحظه در ملک خویش خصمان
و حلیه ملک را در دیده مضطرب شد و در مضیق النقمه بی آرام گشت و مصور کرد که در این مهم
عظیم و ملم جسیم ترا لازم و نهادن جایز شمرد و در هیچ ممانعت و مدافعت بسند ملک بی دو شد
بر بالا کند از آن نهایت واقعه که در جهان بر او تنگ شد و جز مکافحت و مکاوحت چاره ندید آن کار
دولت و انیاب مملکت و اعوان و انصار خویش جمع کرد و لشکر را انبا هر چه بدیار اسلام نهاد
و خواست که بقوت و شوکت خویش انتقام گشته و ثلمه و رخنه در ارض قوت اعراب دین
و انصار اسلام در ولایت نواحی مملکت او ظاهر شده بود برگیرد و جراحتی را که از تیغ ابدار انام برکشیده
بکفار و فجار آن دیار رسیده مرهمی نهد و هیهات یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله

حجلی

إلا أن يتم نوره ولو كره المشركون و همی آمد تا از لمغان بگذشت و اثر تجلد و قوت خویش
و سطوت بکثرت سواد و غلبه خشم و اجناد و سر در سکرت لا احمال و دل پر از سودا و خیال
وليس بأول ذي همة دعته لما يعنيه أن يبتغي للجبر ساقه ويعبر الموج في اللج حتى امیر
ناصرالدین از آن حال آگاه شد بسیج کار کرد و لشکرها فراهم آورد و از غزنه بیرون آمد و در حدود آن رفت
او نهاد و در مفصل هر دو ناحیت و مقسم هر دو مملکت بهم رسیدند و روزها مصاف دادند و از
هر دو جانب در ممانعت و مماصعت و مجاذبت و مضاربت هر آنچه در حیز قدرت و امکان بود
بیندوختند تا روی زمین از خون کشتگان لعل فام شد و شیران هر دو لشکر و دلیران هر دو
کشور خسته کار و بسته مضطر ماندند و سلطان یمین الدوله در آن وقعات آثار نمود که
اوهام و افهام از کنه آن قاصر شود و قوت بشریت از آن متقاصر گردد و در آن حدود موضعی بود
که مخیم آن ملاعین بود چشمه آب بود چون آب چشم صافی و قابل نجاسات نبود و هر گاه چیزی از
قاذورات در آن چشمه انداختندی صاعقه عظیم پیدا گشتی و بادهای مخالف برخاستی و سرمای
سخت ظاهر شدی چنانکه در آن نواحی کس طاقت مقام نداشتی امیر ناصرالدین بفرمود تا بعضی
از قاذورات در آن چشمه انداختند حالی طلایع غیمی عظیم در آن حوالی پدید آمد و روز روشن تاریک شد
و باد و سرمای سخت برخاست و هوا از هزاهز رعد و برق پر سحاب و سحاب در یکدیگر پیوسته چنانکه از آن
طاقت طاق و پیش از اعداد برگ گذشت که جیپال و سپاه او از بهار خوف و لرزه طلبید

ملتزم شد و در حال فدیه بدهد و هر سال مالی لایق بخزانه معموره فرستد و حکم امیر ناصرالدین گردد
در ممالک او و التماس چند مربوط فیل دیگر ملتمس که فرایند بقبول ناقد دارد امیر ناصرالدین
از سر کرم و مکرمت که در نهاد پاک او بود بدان راضی شد و خواست که اطراف آن کار فراهم گیرد
و اولیا و حشم خویش از زحمت مکاوحات ترفیه دهد سلطان یمین الدوله محمود در آن ابای
عظیم کرد و گفت این کار جز بقهر و تدبیر مخلص نشاید و جهاد نباید امیر ناصرالدین از حمیت دین با وی شد
و لا ترغب اسلام را و لا تهنوا وتدعوا الى السلم وانتم الاعلون والله
معكم ولن يتركم اعمالكم سبب جیپال نومید گشت و صورت حال اعلام کرد و مبالغتی
کرد در تحسین سوال و گفت اشکال مشاهده شنیده بود باز راند جیپال جز بسعادت و حیرت
رسول و تضرع و ابتهال چاره ندید که بار دیگر رسول را باز فرستاد و گفت **شعر** چون بهار جواهند
زنهار ده که زنهار دهان زینهار به بیشان بیاورد زنهار که جان آلوده شد بکار گیرد و خلاص
پیغام او قبول کن تا حمیت شنیده باید بوسته و اگر در وقف احوال و شدت اضطرار از
مرگ نترسد و از هلاک باک ندارد **بیت** و تری کعدا کیف من ان تضیم و اذا لم یکن عن
شفرة السیف مخلص **ب** بنشینم چون کار بجان آمد و تنگ برآتش جهد گمان بر بیع چون بنگ
و اکراه تا حو میسر بود در مصلحت و جهاد نیست سبب جمع غنیمت و اسلال و افیال و جواهر و دراهم
است چون کار تنگ رسد وارد و جه خلاص و نجات طمع منقطع کند هر آنچه در تحت تصرف باشد

از خزاین و اموال ما ناطق و صامت جمله در آتش اندازیم و تلف کنیم و کید یکدیگر بت
خویش بعنف آوریم چنانکه حاصل جز خاک و خاکستر نماند النار ولا العار والمنیة ولا الدنیة
چون امیر ناصرالدین این پیغام بشنید و از خبث نهاد ایشان بمصداق کلمه بدید حفظا او [illegible]
اسلام و انصار حق در موادعت و مصالحت وی پس یمین الدوله محمود را استعطاف کرد
و شفیع شد تا از سر انتقام برخیزد و جیپال هزار هزار دینار شاهی و پنجاه سر پیل قبول کرد بر طریق فدیه
از دم رهایی خود او چند فرضه شهر از شهرهای هند و چند قلعه در سرحد مملکت خویش باز
گذارد و جمعی را از خویشان و معارف حاشیه خویش بنوا بدهد تا از عهده شروط آن
تقصیر نکند و از خدم و حشم منصور جمعی در صحبت او بروند و آن بلاد و بقاع تصرف کنند خویش هم
و برین جمله عهد کردند و از تاکید یکدیگر بمفارقت مستعد و چون جیپال چند مرحله برفت و بمامن رسید
و در واسطه ممالک خویش قرار گرفت طبع سیئه فساد و خبث اعتقاد او را بر نقض عهد داشت
و مخالفت آغاز کرد و کسانی را که بر سبیل خفارت ولد برای تسلیم بلاد و قلاع شروط در صحبت
او بفرستاده بودند بحکم [illegible] و اعزار خویش [illegible] ناصرالدین بحکم [illegible] و اقدام نمود محبوس کرد و چون این خبر
بناصرالدین رسانیدند [illegible] و ارجاف الکاف تا خبر متواتر شد و خبث نیت و مکر آن کافر
ظاهر گشت و حقیقت غدر او از حجاب شبهت بیرون آمد آتش غیرت در نهاد او متصاعد شد
و عزم انتقام مصمم کرد و روی بولایت هند آورد و غدار نهاد و هر کجا برسید از ولایت او نهب و

مسلمانی میکرد و عمرانها را میکند و میسوزانید و کفار و فجار آن ولایت را بقتل میآورد
و ذراری و اطفال و اولاد ایشان را برده میگرفت تا نواحی لمغان که معظم آن نواحی بود مستخلص
و مستصفی کرد و دیگر نواحی از انداد پاک کرد و بستد و معابد و بیع و کنشتهای ایشان خراب کرد
و بجای آن مساجد بنا نهاد و شعار اسلام ظاهر گردانید و بشارت الفتوح با قاصی و ادانی جهان رسید
و ذکر آن فتح در همه عالم مستفیض و منتشر شد و کافه اهل اسلام بدین بشارت ابتهاج نمودند و مسترها
ذخیره نمودند در کنف نصرت و اقبال بحضرت غزنه آوردند و عاد الحلب علی فرا
کعود الحلی الی العاطل و چون جیپال این حالت مشاهده کرد و ممالک خویش را بدست ممالک
یافت و او بار نقض عهد و شومی مکر و غدر او در رسید و ملک خویش بر شرف
زوال دید و انصار و عساکر خود را طعمه سباع [illegible] پشیمان شد و در چاره این [illegible]
کشت وار ندید بر خلاص و مناص [illegible] کار عاجز و قاصر آمد و جز انتظار و طلب [illegible] میدید و جز
حرکت المذبوح چاره ندانست [illegible] استعانت و استغاثت کرد و قرب
صد هزار سوار جمع آورد و قصد بیضه اسلام آغاز نهاد چون امیر ناصرالدین از معاودت او
خبر یافت بدفع او [illegible] رایات اسلام باستقبال او روان کرد و پذیره شد و اتفاق
بلطف باری تعالی وعده [illegible] در نصرت اسلام و اعلای رایات دین فرمود با [illegible] ساخته
قاتلوهم یعذبهم الله بأیدیکم ویخزهم وینصرکم علیهم ویشف صدور

قوم مؤمنین و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد امیر ناصرالدین تنگ‌تر کرد
بر پشته رفت تا کیفیت تسویه و کثرت اعداد آن ملاعین مطالعه کند دریایی دید پر آب
و لشکری چون مور و ملخ بی اندازه تا چشم [illegible] بود کثرت صید عدید بسیار شد و چون اکثر [illegible] او
چهره رنگ کماة و ابطال و حماة ابطال خویش را جمع کرد و همه را به تشریفات گرانمایه و اقطاع عالی
موعود گردانید و بر وقع و قرآن مجید تحریض و تحریص با جمله از یقین صادق و رغبت تمام بسیجیده
کارزار شدند و دل‌ها را بر احراز مثوبت غزو و نیل درجت شهادت قرار دادند و امیر ناصرالدین
یکهزار سوار از سپاه منادیت پانصد نفر از جمعی که در کار رغبت بیشتر داشتند نهادند و در کشش و کوشش مجهود
خویش بجای آوردند و چون ابطال عدد خویش که باشند بتعدد رخوه و ماندند پانصد نفر دیگر
بجای ایشان بنشاند و هم از آن سپاه بیشتر کرد تا آن زمان که او را [illegible] و بر آن حجت بیشتر
کردند تا آن کافران البته آوردند پس یک بار حمله کردند و خلقی را از ایشان بقتل آوردند و دیگران
روی بهزیمت نهادند و هر آنچه داشتند از عُدّت و عتاد و ساز و سلاح بگذاشتند و آن ولایت بر سو
باز گذاشتند سُنَّةَ اللهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلًا
و چون آن جماعت هندوان دم در کشیدند و از آن ولایات طمع بریدند و منهزم شدند و ایشان را در قصار کنج
خویش آرام گرفتند و از تعرض اهل اسلام آسیب بدیشان نرسد و آن ولایت لمغان در ممالک اسلام
افزود و شعار دعوت حق آراسته شد و اموال و ارتفاعات آن بتصرف دیوان او آمد و جماعت

افغانیان

افغانیان و خلج و صحرانشینان آن نواحی بجمله حشم ناصرالدین منخرط شدند و در کنف
رعایت و اهتمام او آمدند و همه بنده‌وار در طاعت او را کمر ببستند تا هر گاه که محتاج مدد
بودی و در مهمی از مهمات ملک آهنگ غزو یا عزم غزوی محقق کردی هزاران سوار از ایشان در
خدمت رکاب او منتظم شدندی و متابعت رای و مشایعت رایات منصور او را واجب شمردندی
و چون از این مهمات بپرداخت امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی پادشاه خراسان
بدو استعانت کرد و مدد خواست تا لشکری را از دیار ترک که بر جهت او آمده بودند و او را از بخارا
دار الملک و مستقر سریر سلطنت او برانگیخته و در مملکت موروث او طمع مستحکم کرده
جواب باز دهد و ملک او را در نصاب خویش مقرر کند امیر ناصرالدین از فرط کرم و کمال
کرم که باری تعالی در ذات همایون او نهاده بود بر خود حتم شناخت این دعوت را اجابت کردن
و چنان پادشاهی را از خانه قدیم خویش با استحقاق ازعاج کرده بودند نصرت ملک و مملکت
باز رسانید و خصمان او را مقهور باز گردانید و حقوق مساعی اسلاف او با عشرات
مقصد داشتن و این ذکر در صفحات روزگار باقی گذاشتن لاجرم حق تعالی آثار حمید سبب ثبات
او و اعقاب او کرد و فواید عواید آن سعی بدو و فرزندان او باز گشت و آن مملکت در دست
مخلفان او بماند ذَلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ

ذکر استیلای لشکر ترک در ولایت نوح بن منصور و او را از دار الملک بخارا بیرون کردن و ادوار گردون

در شهور سنه خمس وستین وثلثمائه امیر سدید منصور بن نوح سامانی وفات یافت و تخت مملکت از
سلطنت خالی گذاشت ارکان دولت واکابر مملکت بر پسر او امیر رضی نوح بن منصور مجتمع شدند و با او بیعت کردند
و او در مقتبل جوانی و عنفوان شباب بود و بتنحیه آثار الهی و مریخ و شکوه پادشاهی و خصایص جهانداری
چون بر تخت مملکت قرار گرفت در های خزاین بگشاد و ذخایر اموال و نفایس علاق و اعراض که
اسلاف او بتدبیر و تقدیر وزرای بزرگ فراهم آورده بودند بر وجوه لشکر و قواد حشم و طبقات
خدم خرج کرد و هر یک را از اتباع و اشیاع چنانکه فراخور حال و قدر او بود تشریفات گرانمایه و صلات
و مبرات ایشان ارزانی داشت تا در اظهار متابعت و مطاوعت او قرار گرفت و گردن کشان جهان بر
خط فرمان او نهادند و بانقیاد اوامر و زواجر او استسعاد جستند و ابو الحسن سیمجور که صاحب جیش
و لشکرکش خراسان بنشابور بود و تمکن در امارت سپاه و ولایت حشم امیر نوح بن منصور کس
فرستاد و او را از احوال خویش و رسیدن ملک بدو و وراثت خاندان قدیم و بیعت کافه لشکر با او
آگاهی داد و او را بانواع الطاف و کرامات و مزید قربت بنواخت و باقطاع زیادت
موعود گردانید تا او نیز از در متابعت و مساهمت در آمد و با امارت و سلطنت او معاهدت کرد و وزارت
ابو الحسن عتبی تقریر افتاد و ابو الحسن برای و رویت و کمال کفایت و درایت خویش کار مملکت را در سلک
نظام آورد و آیین عدل و انصاف بگسترد و اولیای دولت بحفظ مصالح ملک مستقیم و مستدیم
بر سنت معاونت او در انتظام کشته تا ذکر هیبت و شکوه آن مملکت در اقطار جهان منتشر شد

و اصحاب اطراف بر منهاج عبودیت و التزام جد و ادای اقامت رسوم خدمت
ایستادند و گرچه امیر عضد الدوله با جلالت قدر و نباهت ذکر و خشونت جانب و غرت ابا ملک
و نخوت با ایشان بمعادات رضا اتحاد نگاهداشتی و شرایط موافقت و مصادقت در تحری
مراضی و توقی مساخط و مبانی آنحضرت قیام نمودی و در ملتمسات و مطالبات که از آن طرف رفتی
دقایق ایجاب و انجاح محفوظ داشتی و گاه گاه از انواع تحکم آنحضرت متبرم شدی و عموم
همت و فرط اباء او غالب آمدی و از آن مواعدات و مطالبات استنکاف نمودی لا جرم
در عواقب کار که کوری و بکمال بصیرت از خواتم لجاج و نتایج عاقبت آن امور آن ...
مراقبت جانب سلامت و حفظ قانون مسالمت تکلیف بالمرو طریق مسعیت توسن بالمعقول عقل
و کفایت تمام کوری شعر والحلم خیر فاعلمن مغبة من الجهل الا ان تشمس من ظلم
و احمد خوارزمی از جمله خواص حضرت نوح بن منصور سامانی بود و هر سال جمع بر دست او کعبه
معظم و مدینه مکرم فرستادی تا بر اشراف حرمین و فقرا و مستحقان صرف کردی و مصاحب
و سلطان استیجاب ساندی حکایت کرد که در نوبتی از خراسان بر آمدم بعزم حج چون بحضرت
عضد الدوله رسیدم بر قاعده معهود تجدید عهد کردم و بحضرت بارگاه حاضر شدم تو تمام
و از احوال ملک خراسان و انتظام امور آن دولت در ضمن اهتمام و کنف کفایت و عهده تدبیر
وزارت شیخ ابو الحسن عتبی استکشاف کرد و از مجاری احوال و مناظم اشغال او تعرف

وگفت اگر از آنحضرت خدمتی فرموده آید یا التماسی کرده عرض باید داشت تذکره از شیخ ابوالحسن

مرا داد بر ... مشتمل بر ملتمسات معین بر ... و در آنجمله هزار تا جامه ششتری بود مسطر بالقاب امیر سید

منصور ولی النعم ابوالقاسم نوح بن منصور مولی امیرالمؤمنین و پانصد تا جامه مسطر بالقاب

شیخ جلیل ابوالحسین عبدالله بن احمد و پانصد تا معلم باسم حسام الدوله ابوالعباس تاش

چون این تذکره مطالعه کرد طیره شد و خشمناک و متغیر گشت و عنان تمالک و تماسک از دست او برفت

و در فور این کرد و گفت الیسر عتبی بر ملک خراسان اقتصار کرد و بار در دام سیادت کشید و از آنجا

کار که داشت از او صاحب او را بگوی تا آمدی از این تحکمها نالاق که بر باکند الا تا باز گردد

شیخ ابد ارزاد و ماغ او بر قمع کشیم و باشم سم اسبان نامدار خاک از معر چهره او کم مرد شاهر

قرار اطلال و معاهد اعمال مسعدیه ایلک خدم و حشم و دلیران خشم خاص کشیم تا او در حوصله

بیاشد و در مخاطبات حضرت بر جنین طالب فضیلتها اقدام نماید ارجع الیهم فلنأتینهم

بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها أذلة وهم صاغرون احمد خواززی گفت

مرا از هیبت او قوت از اعضا برفت برخاستم و بر کشان او باز کار او بر قدم او بر ... ستعاشا

و خوف آنچه امر خود او باز آمدم خستم ... و بر ... حاج رسید و گفت از سلاو مرا او ارجاع

و تالف و لطف بسیار کرد و اکرام و ترحیب تمام نمود و گفت تذکره که داشتی ... تا تمام

و بخواستیم ... فرد شیخ ابوالحسین را بخارا ... بخاطر رسد حشتی ... فرا ... باید ... عرا

حاضر کرد و بر وفق مراد او حسب ... بدان جامها نفیس چنانکه تا وقت بازگشت تمام کرده

و یکپارچه ... بسیاری که گفت بپاده ام و آنجا جهار ارا از آن جنبه از ... اولی ... و بعضی باز کشتم

با دیگر محمولات و مضافات بجار رسانیدم و ابوالحسین عتبی در علو همت و وفور مکارم

و کمال فضل و قضایل و استجماع اسباب معالی و معاطر او از اقران خویش قصب السبق ربوده بود

و افاضل جهان و شعرای عصر در مدایح او مبالغتها نموده و در ثنا و اطراء او قصاید

علی الخصوص ابوطالب مأمونی در مدح او بسی اشعار خوب بنظم آورده است چنانکه میگوید قصیده

منعی عزائم عتبی یفرق ما بین	للباجم والاعناق ان عتبا
ذو همة مثل صدر الرمح ان برزت	من جلد لم تسعه الارض مضطربا
اذا انتضی للردی او للندی	فلا جری سحبا او جعلا الحببا
یجی الصعید صعادا والندی سبدی	اذا تهللت للمعروف او قطبا
و هم او کبد کتایب منصوبة ملکیة	ابی السیف فیها ان یری الغمد مصحبا
یو بدها عنی عنه مویدا	بجزم یخلی خلقة البیض طلعا
اذا امر الشیخ الجلیل بیومها	هوت تتجلی فی الداعین ورکعا
یعود بها و منصوابها من ابیصا	بابیض من ابناء عتبة ادرعا و لحام گوید در
مدح او واعتب الله من عاتبه بقی	من العتبة فقاع وضرار

كأنما جاء في كل نائبة ∴ جار الأراقم في أيام ذي قار

يجري المكارم في الأدنى نعم ... فالناس في جنة منه وفي نار

و ابو الحسین عتبی گوید

شعر كأنما الدهر تاج وهو درته ... والملك والملك كف وهو خاتمه

والبحر والبر والأعلام أجمعها ... والخلق والفلك الدوار خادمه

و امیر حاجب بزرگ ابو العباس تاش ملازم او بود و در مطالب آن شغل آثار خوب ظاهر کرد و بعد از آن به لقب
اهوا او ارتسامات و امتثال اوامر اعانات لشکر به رغبت و رضا نمود و در انجاح حوائج و تنجیز اطماع هر یک مبالغت
واجب دید و همگنان از سعی او شاکر و ناشر مناقب او گشتند و شیخ ابو الحسین عتبی در تربیت و تمشیت کار
و اعلای درجت و ارتقای مرتبت او جهد بلیغ نمود و ابواب اصابات و فواید عواید بر او گشاد
تا او بجوار آن فخر خاندان بسیار مستظهر شد و اسباب پادشاهی و لشکرکشی متوفر گشت و ابو العباس
تاش از ممالیک ابو جعفر عتبی بود به خصایص عقل آراسته و به نور رشد و کیاست متحلی و آثار نجابت
و انوار شهامت در مخایل و شمایل او لایح و به آداب تهذیب و ترشیح خلقت طبیعت او مهذب
الاخلاق گشته و ابو جعفر او را لایق امیر سدید منصور بن نوح دید و تحفه پیش درگاه او برد و چون نوبت
وزارت به شیخ ابو الحسین عتبی رسید او را از بطانه خویش ساخت و به تیمن ناصیت و حسن آثار
و انجاح و کمال فطنت در وزارت او اعتماد تمام فرمود و او را در معرض اشغال جسیم افکند و به منصب
بزرگ رسانید تا بزرگان جهان سمت تبعیت او را التزام نمودند و سمت خدمت او التزام کردند

پس امیر حاجب به لقب حسام الدوله او هم چنین از ممالیک منصور بن نوح بود و در آن حضرت به مقامات مذکور
و مراتب مشهور اختصاص یافته و به حقوق اکیده و وسایل حمیده مستذرع و متدرع شده و لشکرکشی
خراسان بر او بجای سیمجوریان مقرر گشت و هر یکی در منصب رونق ملک و نضرت دولت تمام نمود
و امور آن حضرت به مشارکت و مساهمت ایشان در نهایت قوت و نفاذ آمد
و علو رتبت و طراوت حال به عیوق رسید تا عین الکمال اثر کرد و چشم زخم ایام و تصاریف
روزگار رخنه در ارکان بنا و اساس جهانبانی نهاد و قاعده بنیان ایشان منهدم بدست حوادث
دهر و نسبت آن گشت شعر إذا تم أمر دنا نقصه ... توقع زوالا إذا قيل تم و سبب
وهن و فاتحه خلل در آن ملک ظاهر شد به سبب کار سیستان بود شرح حال سیستان خلف بن احمد
پادشاه سیستان بود در سنه اربع و خمسین و ثلثمائه به حج رفت و خلافت خویش در آن عمل به طاهر بن
حسین که خویش او بود داد در غیبت او طاهر لشکر خلف را بفریفت و قلاع و خزاین او به دست
گرفت و در پادشاهی سیستان طمع مستحکم کرد چون خلف باز گشت ملک خویش شوریده یافت و بلاد
و ممالک بر عزم خویش بسته دید به منصور بن نوح سامانی التجا کرد و از او مدد خواست تا به معاونت و تقویت
او ملک از تغلب طاهر مستخلص کند امیر منصور التماس او را اجابت کرد و لشکر خویش
به صوب سیستان در صحبت او روان کرد تا او را به ولایت خویش رسانند و دفع منازع و مزاحم او بکنند
طاهر چون از آمدن لشکر منصور خبر یافت ولایت باز گذاشت و با سفراین مقیم شد تا خلف در دار الملک

خویش متمکن گشت و اعوان و انصار او که از حضرت منصور آمده بودند از سر استغنا بازگردانید
پس ناگاه بر سر او تاختند و او را شکسته و منهزم بجانب بادغیس انداختند خلف دیگربار از سر
اضطرار رجوع بحضرت منصور نهاد و بدو پناهید و در استعانت و استمداد تضرع بسیار نمود منصور مقدم
او تکرمی داشت و در اکرام و اعزاز و اعتنا بمهمات او مبالغت تمام واجب دید و لشکری جرار
بکفایت مهم او نامزد کرد و چون خلف با آن لشکر بسیستان آمد طاهر وفات یافته بود و حسین پسر او
در مخالفت خلف قائم مقام پدر شده معاندت آغاز کرده و بحصنی از حصون سیستان استظهار
و اعتصام جسته خلف او را در حصار گرفت و کرات در میان فریقین محاربت و مناصبت
رفت و خلقی بسیار از لشکر حسین در آن مصاف و معرکه بقتل آمدند و حسین طاهر از سر اضطرار بحضرت
منصور کس فرستاد و از سمت عصیان تقاعد جست و میدید که وفاق ظاهر نمود و التماس کرد که او را
بحضرت استدعا کنند و از تعرض جماعت محاصر فراغ این کرده اند تا بخدمت بارگاه مسعود شود و شرف
در مجلس حاصل کند منصور عذر او قبول داشت و بنار و اتصال او بحضرت استدعا کرد و خلف
در ممالک خویش متمکن شد و نفاذ حکم او در نواحی سیستان بقاعده معهود مستقیم شد و رسم نامبرده
و بر این جمله سالیان بسیار بگذشت تا طغیان نخوت و ثروت بر مزاج او استیلا یافت و حق نعمت دولت
فراموش کرد و در ادای وظایف خدمت و اتاوات حضرت بخارا قاعده و الفاظ نمود و ارسال
باشوه و مخاطبات مشحون بانواع نصایح و تعریف سوابق ایادی و عوارف تربیت منصور و او در و سکرت

طغیان و نشوت عصیان بر عادت خویش مستمر و در اخاف و انباس رشد و تشحید بصیرت
مقصر تا حسین بن طاهر را با جمعی از مشاهیر اجناد و جماهیر انجاد خراسان بمحاصرت او فرستادند
و او را در قلعه ارک محصور گردانیدند و مدتی مدید در آن محاصرت بماند و وزیر ابو الحسین عتبی
بر تواتر مدد میفرستاد و ارکان و اعضاد دولت را بر کفایت آن مهم تحریض میکرد و هیچ
صورت مراد از حجاب تعذر بیرون نمی آمد و مقصود بحصار موصوف میسر نمیشد و سالها تا آن کار
بسته بماند که مصاعد آن قلعه با افلاک همسر از بود و با ملک همسر آواز سطح سمک سماک می سنجید
و دیده بان او در مرتبه ملائکه می‌شنود و شهاب از اوج شرف او میتافت و سحاب در حضیض آن
جامه مهلهل میساخت شعر من کل عاصی القلتین کأنما یرقی علیه الی السماء بسلم
و پیرامون آن خندقی عمیق بود که اندیشه در مجاری آن بپایاب نرسیدی و وهم را در مخایض آن
پای بلغزیدی فرو میشد چون نهنگ سواره و پیاده را فرو میبلعید و چون اجابت رخصتی و دورش القابی کرد
شعر یتهال الادنان فی جنباته مثل القرائن علی شفیر الناد ویکاد یبلع الفواد بسر
حوته مثل ابتلاع الآل ملأ الاطواد وخلف بتعمیر رزق و ضروب حیل محاصر از آن تو بیش بسیار
و هرکجا که مقام میساختند سوراخ پر مار و کژدم از قلاع منجنیق ایشان می انداختند و از نام ایشان
کمین مباحث و شبهات چون بر ایشان مباحث تا مدت هفت سال بر این حال در معاینات آن شدائد
و معاناتان آن بنهایه کشیدند تا عرض از کار باز مانده و ملال و تنگی و کلال بر ایشان مستولی شد

و آثار ضعف و امارات عجز بر لشکر خراسان شایع و منتشر گشت و رونق سامانیان از آن پس
در نقصان آمد و نظام کارها گسسته شد و شماتت حساد و تجاسر اضداد به اظهار رسید
و هر لحظه وهنی تازه و هر روز خللی نو به حوزهٔ آن ملک متلاحق می‌شد و هر کاری را غایتی است و هر
کمالی را نهایتی و هر حالی را زوالی و هر دولتی را انتهایی یَمْحُو اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ
أُمُّ الْکِتَابِ چون ابوالحسن سیمجور فائق را در کار کشید و تمکین بازار رشته هر که بار بار عذر را بار شد
و عیار مناصحت بکوشید و در حفظ مصالح ملک و قیام شرایط حفاظ اهمال و اغفال پیش گرفت
و در دفع تراکم حوادث و تزاحم افواج خصوم و تلاطم امواج هموم تغافل و تخاذل پیشه ساخت
شعر و کانا لم یرض فینا بریب الدهر حتی اعانه من اعانا کلما انبت الزمان قناة
رکّب المرء فی القناة سنانا تا ابنای دولت و اشیاع حضرت زبان وقیعت دراز کردند و در تعریب
و تضریب مجال فسیح یافتند و گفتند آثار دلیری و عوارف مکارم و جمال الطاف آل سامان بر هیچکس از
صنایع و بندگان ظاهرتر نیست که بر پسر سیمجور و امیر سدید منصور بن نوح در ترشیح و ترجیح او
بر دیگر خدمتکاران مبالغتها نمود و خراسان را خالصهٔ بقیهٔ دولت و نقاوهٔ حوزهٔ مملکت است بدو ارزانی
داشت تا وقت هجوم محن و هجوم فتن پای جهد در کشد او باشد و در قضای حق آن نعمت جان
و سر وقایهٔ ملک و وارثان و مخلفان او کند امروز که کفران نعمت آغاز کرد و در رعایت لوازم
حقوق و صیانت رونق سریر اغضا و اغماض نمود بعزل او مثال باید داد و عهده او را نامزد

بر دیگری از بندگان حوالت باید کرد تا بکفایت امور و سد ثغور و مواجهت جمهور قیام نماید
و از حضرت ملک شاهی بصرف او از قیادت و سرداری لشکر خراسان به وقتی کنند و منصب و شغل
او بر حسام الدوله تاش مقرر داشتند چون این مثال به ابوالحسن سیمجور رسید شیطان غرور زمام
از دست او بستد تا جواب عنف و کلمهٔ عصیان مجاهرت کرد و بالحاح حضرت التفات ننمود
پس در خواتم کار نظر عاقل ناکرده و اندیشیده عصیان را بر ودیعت خویش عاقبتی وخیم دانسته و در
ایام شیخوخیت رقم کفران و سمت عصیان بر خویش کشید عجب لا تقدمت تا
و خود را در معرض مناعت و مصاعب اضعف و بلا تعاطیس تحکم کشید از زهر کاس کاری چشیدن
میان اولاد و عشایر و اتباع و اشیاع خویش را حاضر کرد با انواع النصایح و ابواب المواعظ ایشان را
تسکین داد و گفت وان امیر المؤمنین و فضله لک الدهر لا عار بما فعل الدهر و با هر یک مقرر
کرد که رضا بقضای باری جلت قدرته و التزام سمت مذلت از زوال نعمت چنین خویش
متضمن سلامت باشد و توابع آفات و لواحق مکاره از آن تولد نکند سزاوارتر از آنکه خود را
بدریکه نسیم ناکه سراسیمه عنان بیاختی و پهلو در دیوار قشه ناکنید پس سخن را بار جو امیر
و از گذشته پشیمان شود و پوزشها کرد و عذرها خواست و گفت عزم نهاده‌ام که آن الیاس ذات
و آثار آب کرم و ابواب نعیم خویش را ... در کنف اکرام و حجر انعام او نشو و نما
یافته و در چمن اقبال او شاخها کشیده و بارور شده اگر از بهر ثمره بگذارد و ... نعمت

واعدا او آن متق برقرار دارد و در آن محمود و مشکور باشد و اگر از هیچ راه اراده و نهمت آتش انو

در آن معذور و مغفور بود و سعت از حمله طاعت باز گرداند و از عرصه خراسان برجانب

و بجانب قهستان تحویل کرد مستظهر آنکه از حضرت بر جمیع موجب شکال دهند و تعهد جانب بیستان

باید رفع کار آنجا کیاه و چون عقده ذنب برهم افتاده است و آن جهم و چون چند اسم درا سکار

انکار نمانده کیاست و شهامت و حسن اطلاع کفایت کنند و آن لشکرها را از مضایق غربت

و معاتق کربت خلاص داد ابوالحسن سیمجور پیشتر رفت میان او و خلف اسباب مودت و رجات

و محبت و موالات قدیم موکد بود و تمهید چون آن جایگاه رسید در سر کسی را ابو فرستاد در سپاهی

مراطات اشارت کرده ترتب مقام اجابت به نمولایت بستد او فرصت و خللهاء بسیار در اطراف

مملکت روی نمود چون هیچ در آن منافت میبود و سرد جان بالکل خط فتح در معرض خطر نهاده گرد و

بر بالا آمد و بجانک فرو شود سعی جهد رساند و رنج بی بر کرد و طریق آنست که از این مقام بر خیزی

و بجانب بکر تحویل کنی تا سر این لشکرها را بهانه نیل مقصود و حصول مطلوب از این ولایت

برخیزم و چون عرصه خالی شد آنچه صلاح وقت باشد رو و ایثار و هشیار خویش پیش گیر خلف از این

نصیحت بشنید و متعجب شد حالت و آنچه از سر خلاص و اخلاص بود از حصار ارک برخاست و بقلعه طاق

رفت ابوالحسن و اولیاء دولت در آمد فتح حصار هشند و بشارت بجهد و فتح آن جها بحضرت و هر طرف

روان کرد و خطبه و سکه بالقاب نوح بن منصور مزین گردانید و در رکاب خراسان نهاد که ذکر تاریخ

انچه

آنچه بعد از این حالت میان خلف و حسین بن طاهر حادث شد در موضع خویش باشباع بر

و ادیر گفته آید انشاء الله تعالی *ذکر حسام الدوله تاش و اشتغال عاقبت لشکر با او* پس حسام الدوله

تاش را بنیشابور فرستادند و موسوم بمنصب سپه سالاری و سرداری لشکر و زمام حل و عقد

و بسط و قبض و ابرام و نقض بسبب حصانت و شهامت او مطلق و مفاتیح خاص بدان او بمعاونت

و مخاصمت ممتاز باشد و نصر بن ملح شرابدار و جمعی از وجوه امراء و معارف حضرت در صحابت او

روان کردند و تجراید مراکب و اسلحه و اسباب سپهسالاری بر سبیل استظهار و مزاح العلة او گردانیدند

چون بنیشابور رسید بساط عدل و انصاف در رفت تمهید و رسوم داوری و قوانین در سلک نظام

آورد و رسوم و جایزه برانداخت و اطماع مستاکله از ضعفا و رعیت کوتاه گردانید و در رعایت

حیوش و تقدیم و تاخیر در مراتب و معاد بر و اقامت مراسم ریاست و سیاست و شرایط قیادت

و سیادت باقصی الامکان رسید و درین عهد شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و فخرالدوله

ابوالحسن علی بن بویه بخراسان التجا کرده بودند از منشاء میان ایشان و مؤیدالدوله بود *حکایت حال*

قابوس و فخرالدوله و سبب این حال آن بود که رکن الدوله را سه پسر بودند اهلیت پادشاهی

داشتند عضدالدوله ابوشجاع و مؤیدالدوله و فخرالدوله و ممالک عراق و خراسان

و فارس و کرمان و دیگر مواضع در دست پدر و لو او بود بر سه قسمت کرد و هر یک را طرفی

تعیین فرمود و بر آن عهدی و شرطی بنشست بر آن موجب که مسطور در کتاب تاجی شرح الملک

و چون رکن الدوله وفات یافت عضد الدوله در آن ولایت که بنام فخر الدوله معین بود مبادرت
کرد و ملک مستخلص گردانید و لشکر او را بقهر تفرقه داد و بر ولایت او دست تصرف و تغلب
کشاد و او بدار الملک همدان مقیم بود چون مسافت میان هر دو نزدیک شد معظم سپاه
فخر الدوله غدر کردند و پیش عضد الدوله رفتند و در زمره حشم او منخرط شدند و او از آن
بجان رسید و از خشونت جانب و شرارت طبع و عناد ملکیت عضد الدوله بیندیشید
و ز بس مدتها بود تا اختیار کرد این حشم او بجور بر دولت لشکر او شهید گشته بود متنفر شد
و از میان لشکر خود با چند کس از خواص خدم خویش در ولایت دیلم رفت و بجانب جرجان
بشمس المعالی قابوس بن وشمگیر پیوست و باهتمام و حمایت و التجا ساخت و شمس المعالی
اکرام مقدم و احترام جانب او اهتمام مبذول داد و بجهه غایتی رسید و مقدور خویش در مصالح
و مناجح او مبذول کرد تا ملک قدیم که شریفترین نفایس است و عزیزترین غایت عرضه جهانست
در وقاء ذات او کرد و بیان این سخن آنست که عضد الدوله بشمس المعالی رسولی فرستاد و التماس کرد
که فخر الدوله را بجهت ایشان باز فرستد و بر سر آن چند گفتار بسیار گفت از اجراء این
امر الم کرام حملی و طرفی از ممالک خویش بوی باز گذارند و او را مستظهر گرداند بمواثیق
و عهود در اتحاد و حفظ ذات البین و اشتباک و اشتراک در مهمات و ملمات شمس المعالی
جواب باز داد که در شریعت مروت و دین حفاظ و فتوت نقض عهود و احقار حق وفود

حرامست که کدام عار ازین شنیع تر و چنین پادشاهزاده که بدو پناه آورد از آنکه او مصون و در وفا
و حفاظ دارد و آنگاه چنانچه بند دهد با او غدر کنند و بحطام دنیا او را بفروشند و در حفظ جاه
و صیانت جان او سیمان نکوشند و مرا خود در مایه فرقه چنین که وقت حمیت بسر باز کنند
و گاه حمایت کفن از تیغ دریغ ندارند کجا آن معنی میسر شود و اگر این اندیشه بر خاطر گذرد
حاصل آن نباشد که قابوس را ناموس برود و از شعله زبان بدگویان لمعه سنان
گیلانیان خود را در معرض خطر آورده باشد چون این جواب بعضد الدوله رسید خشمناک شد
و عزم معاودت و بکاه جهت قابوس مصمم کرد و مؤید الدوله را بجهت تمامی اسباب حرب
ساخته باید کرد و در محاربت قابوس آورد و وعده کرد که لایق بود از سپاه و خزانه
و ساز و اهبت کار مدد فرستاد و او از ری بیرون آمد و با لشکر بسیار از ترک و عرب
و دیلم روی بجرجان نهاد و هر کجا رسید از ولایت قابوس خراب کرد و عمال و نواب از خویش
را بر سر فرستاد و با تصرف گرفت تا باستراباد نزول کرد و شمس المعالی مبادرت کرد
تا گرگان و دار الملک بعضی از تعرض ایشان نگاه دارد و چون مؤید الدوله رسید صفها
بیاراستند و هم از تیغ ها چون باران از تیغ بارمین گرفت و عرصه کارزار از خون کشتگان
چمن لاله زار شد شعر برفت گرد و فرو ماند گرد و چشم و شعله گشته * هوا انیدر و زمین لعل
احمر گرد و ستاره گردید * پس شکست بر لشکر جرجان افتاد و خود را در میان شبها اندر جستند

و هر یک بعضی معتمد بزرگ شناخته شد و قابوس بقلعه از قلاع خویش رفت و بعد از این
دو دفعه آن بگذاشته مشهور شد و اهبت غریب ساخت و بنیشابور رفت و فخر الدوله از راه
استرآباد و بیت و لشکرهای متفرق از جوانب با ایشان پیوستند و بحضرت بخارا انها کردند
و از احوال خویش آگاهی دادند و توقع ایشان از ابو الحسن چاردوار تجیب آنحضرت
در اغاثت ملهوف و کفایت حادث مصروف و عرض کردند و طمع بر هر یک رشته بود از
خصوم و منازعت ملک موروث و خانه قدیم اعلام دادند و آنکه راه امید منقطع
و از یأس جز بعون و نصرت و مدد و اعانت آنحضرت متصور نیست و نشر و اعلا
جز بمظاهرت و مظاهرت آن دولت ممکن نگردد نوح بن منصور جواب فرمود و ایشان را بانواع اعزاز
و اکرام و التزام مواجب حقوق وفادت و قیام بشرایط اهتمام و حمایت و بحسام الدوله
تاش مثال فرمود تا مقدم ایشان را اکرم دارد و در اجلال قدر و تعظیم و اکرام ملوک بر یک
مبالغت و اجب بیند و ایشان را املاک موروث باز رساند و بجواب خصوم و دفع منازعان
ایشان قیام نماید حسام الدوله تاش مثال را امتثال نمود و بر آن منهاج که فرمان بود
پیش گرفت و ایشان را خدمت بسزا کرد و لشکرهای متفرق جمع آورد و از نیشابور بصوب
بصوب جرجان حرکت کرد تا اول جرجان و در الملک قابوس بود مستخلص کردند و خاطر
از مهم او بپرداختند پس روی بکار فخر الدوله آوردند و فایق را فرمود تا براه قومس بجانب ری

در روانه شود و ایشان مدد و عون و انصار مؤید الدوله منقطع کنند تا او چون پس و پیش لشکر
چند دارد جانبین دل مشغول و ضعیف دل شود و همین حال او زیادت گردد و چون فایق بکرده مرحله
بر آن سعادت رفت تاش پشیمان شد و تفرقه لشکر خویش و نقصانی که در جمعیت داخل بود
حشم او آمد از حزم و احتیاط و تیقظ دور شناخت چنان صواب دید که فایق را باز خواند
و باز آورد از بهر رسید و در تظاهر و تناصر مجتمع و متفق شدند و چون بگرگان رسیدند
مؤید الدوله در شهر شد و در احکام در و دیوار و بارو احتیاط تمام کرد و قریب
دو ماه در آن محاصرت مصابرت نمود و لشکر دیلم در آن حادثه پای بفشردند و بر ابها
کوشش دست بگشادند و در آن مصادمات رزمی از صدمه شمشیرها ناشسته و چون بیش از
احوال بر سید و هوای گرگان ...
تیغ گذار و چون بیشتر عمر خود ابو جعفر سالم لشکر در گرگان رسید ابوالقاسم ...
قوت ... و حیوة ابو ... بکار رسید و ...
و عنبر آورده ... ان لشکر ... از آن ... در میان ... کرده ... اعلام
و شکل ... خویش ... و چون ... رسیدند از حصار
و حصار ... شد فخر الدوله ... لشکر خراسان ... و صاحب ...
بود ... از حصار ... رسید و اکثر لشکر خراسان فخر الدوله ...

مدد و نصرت را مصاف شکسته بود و آتش فتنه برده تا از روی مسافت وجه تهاون ننمودند که باز
گردنشد لاجرم فوجی از لشکر دیلم را اتباع و اذناب لشکر خراسان که بعبارت شمشیر بجهت عطفه کرده
و بحمله و سطوت منهزم کشتند و در قلب ابو العباس تاش و ابو سعید شبیبی بود و طایفه از لشکر خوارزم
که برشان چیره امیر از تعاقب خطا نکرد و خلقی بسیار از لشکر دیلم بود بسیار هلاک شد و الفضل
هر روز تعبیه با مؤید الدوله سواد مضعفی کرده بود و در آن مواقعه صبر بکشید تا مرتبه بدرجه رسید و آن
پس عزم جنگ کند و جهد تمام بجای آورد اگر فتحی میسر بود زهی چه بهتر و گر نخورد و آن لشکر را
از آن تحصن بحصار قلعه کند و بقصار رضا دهد و مؤید الدوله این سر پنهان میداشت و استعداد کار
میکرد تا وقت حصر و زمان محمود بود روز چهارشنبه از رمضان سنه احدی و سبعین و ثلثمایه با جمهور
لشکر چون آمد لشکر خراسان بر قاعده روز نیایی دیگر جا نشین میکنند و بهمچنین از حصار بیرون آمدند
و با فوجی گشته مؤید الدوله در سر فایق را فریفته بود و او را بتحف بسیار و هدایای فراوان از راه
برده تا در وقت موعد سالار گند چون بوقت تسعیا لشکر دیلم حمله بجد فایق پشت بداد و حسام الدوله
و فخر الدوله در قلب بایستادند و ثبات عظیم نمودند تا معظم لشکر متفرق شد و شب نزدیک رسید
و دشمن قوی و چیره دست آمد فخر الدوله گفت مقام ازین بیش صواب نیست چه خصم استیلا یافت
و قوت گرفت و با ماکس نماند پشت بداد و پیلی چند در قلب بود در بعضی مخایض فرو ماند
و بگل فرو شد و چندانکه در استخلاص کوشید فایده نداشت پس او را همچنان فرو گذاشت و من

بخارا

بخارا کشید فقد دبح بر خوانده و بلشکرگاه با خزاین جهان و رغایب بسیار و ذخایر
بی‌شمار و ممالک بی‌آنکه فراوان تهی و انواع غلات و حبوب باز گذاشته و تا بنیشابور رسیدند
هیچ جای ابطان توقف و مقام ننمودند و کیفیت حال بحضرت بخارا انها کردند و از این وقعه
صعب و حادثه منکر خبر دادند و از بخارا اشارات رفت و الکای ملک و معاودت معلوم کردانیدند
و صاحب کافی اسمعیل بن عباد بشائر آن با قطار و امصار ممالک روانه و باطراف و اکناف جهان
فتح نامها روان کرد و شعرای عصر در آفاق منشد و بر در و صف این کار قصاید غرا و معانی عذرا
اختراع و اقتراع کردند شاعری بجای در مدح مؤید الدوله میگوید شعر ما فعال الغیر الشی فی هیجاء
ظلمة منکوبه ال سامان و سلمانا • فاکیب لمن بغداد امتر فلقد • غادرته عند
یوم الناس یقظانا • و ابو الحسین جوهری در وصف آن سید که در کتب جاده قصیده مطول
انشا کرده است در اصل کتاب نقل کرده مسطور است و ابو الحسین عتبی لشکر با از اطراف خراسان
و ماوراء النهر باز خواند و بجماز از ابهر وسعا کوه آنجا مجتمع باشند تا او بنفس خویش
حرکت کند و باصلاح فتق و رتق و تدارک آنچه خلل بر آن شد خویش قیام نماید و روشن ملک و مراد
تقرر اصلا باز بود نوح بن منصور او را خلعتی گرانمایه و ساز و اهبت و آلت سپه سالاری و ملک
با شعار وزارت و خوارج جمع کرد و چنان بود که گفته‌اند اذا انتهی الامر الی الکمال
عاد الی الزوال چه کار او در علو شان و نفاذ فرمان و کمال اقبال و حصول امانی بغایت رسید

زمین در تراجع بهار و التحلف بسبب حسن طلع رقعه چهره او شد بیان ابن سیمجور آنکه ابو الحسین سیمجور

عزل خویش از امارت خراسان بسعایت او نسبت میکرد و همواره در تضریب و تقبیح

صورت او فصلی میپرداخت و بر زرق و تمویه در فساد حال او سعی میکرد تا اتفاق جمعی را از غلامان

سیر رضا او تحریض کرد و ایشان در آن باب با یکدیگر مواضعه کردند و موافقه بستند و فرصت

غیبت انصار او و غرّت او نگاه داشتند تا بوقت امکان از کار او بپردازند ابو الحسین از این حال

آگاه بشد و مستشعر گشت و صورت حال بنوح منصور انها کرد و جمعی از خواص خدم خویش را او

نگاهداشت تا رسید حضرت ملازمت او منعقد و او را از مکاید خصوم صیانت و حراست میکردند

تا شبی از شبها بر قصد سرای امارت میرفت فوجی از آن طایفه در عقب او بر دوانیدند و او را

برقعهای سیلاوه بهار بر مجاهیش کردند و جان او در آن حشاشه بگذاشت بقوی باد کردند و فضای وادات

پهلوی او را در خاک بخستند و جامعی از حاسدان او بعد بکر بخشیدند و او را بسته بیاوردند و خسته عنا کردند

چنانکه گفته اند شعر کلیة وجزئیة ضاع واشربی • ظلم امرئ لم تشهد الیوم ناصی

و او را بر شارع عرفه ... نکند باشد و کشته انگاشته شد پس او را ابا عزو نو بیک شارع نمود کردند

تا باهم او ... حضرت فرمان رسید که پیش او ... کاه جمعی بیم را ... بیابند

بر ... و مرده داد و خواجه را ... جمعی را فرستاد و او را در عماری ... زنده ...

... کشته شد تا در معالجت ... و هیهات ... طبیب رفته بود هم در زمان روح ...

تسلیم کرد و عرصه جهان از جهان بمعانی و معالی خالی گذاشت و وزارت بر او ختم شد و دیگر

ملک خراسان مثل او وزیر ندید و در مسند حکم چون او خواجه ننشست و در هیچ تاریخ مذکور

نیست که کسی را از وزراء آن مآثر ماثور و محامد مذکور و کمال حسب و وفور سماحت و سیادت

و سیاست جمع بوده است و ابو جعفر حاجی در مرثیه او میگوید شعر لهفی علیک ابا الحسین

علینا مثلک بکل عین • جرعتنی غصص الجوی • وادی بی یوم الحسین • و بعض از

افاضل بر دیوار زیارتگاه او نبشته بود شعر مررت علی قبر ابن ... انکا • و کلهم قد ...

شانکا • فلم یزل یلد و لن علا هو لم • عز علی العلیاء فقد انکا • و چون امیر الدوله تاش

و شمس المعالی قابوس و فخر الدوله ... در نیشابور با انتظار وصول او چشم بر راه نشسته بودند و در ابتدا

تقویت و انجاد و معونت و امداد او روزگار میگذاشتند ابو نصر عتبی صاحب برید خراسان

بود خطی که در روز [illegible] الدوله ... جز حضرت ... رسیدم ... کار را دیدم حال

ساخته و در این ... ندیده ... معاودت کنم جرعت کفایت ... دفع ... پیشتر

گیرد چون مراد دیده ... عام کردند و در آنشا ورتب این ساعد و درخواسته ... بنده کی

احوال ایشان بخواجه انها کنم تا در ... ایشان را ملاطفت و مجاملت نمود و در ... عباس

و تحصیل فراغ ایشان ... شمس المعالی قابوس از آن میان بعز فراغ کرد و کشتیبان

صدر ... کرد الحرب ... مبارزت ... مشاوت ... اقبال

و او بار اعتماد و نهبت کارها گاه گاه در عهدهٔ تعذر فرو بندد و مرادها در حجاب ناکامی

ولا در پردهٔ خیبت متواری شود باز آن عقده با نحلال رسد و آخر آن کار بمحاب پیوندد و ابواب

نجاح مفتوح گردد مرد هشیار رنجیده و کوشش مرد خاطر بپرورد و بطلب بصبر و تحمل بمقصود رسد

و عاجز در عجز و ضجرت فرو ماند و عمر او در تحیر و تردد ضایع گردد ابیات متنبی

بر طریق تمثیل در آن مکاتبت تضمین کرد شعر یری الجبناء ان العجز حزم • و تلک خدیعة

الطبع اللئیم • اذا ما کنت فی امر مروم • فلا تقنع بما دون النجوم • فطعم الموت فی

امر حقیر • کطعم الموت فی امر عظیم • ابو نصر عتبی گفت از عذوبت الفاظ و حسن سیاقت

او بر بعد و غزارت بحر و عظم همت و رجاحت عقل او استدلال کرد و کمال و وفور ذکای

او ستاییم بر عجب اینحال خبر آن زینت معلق و آوازهٔ آن مصیبت محقق برسید و کار ایشان

در دست شکست و نظام حال و آمال ایشان فرو گسست و انواع حزن و کیمیات از امواج

فتن مصایب بر دلها استیلا یافت و از حضرت بخارا حسام الدوله را باز خواندند تا تلافی و تجلد

و تدارک آن حال بکند ناچار از مرافقت و مرافقت ایشان باز ماند و روی بحضرت نهاد و بجای

تتبع کرد و بعضی را مهابت آورد و دشنه کرد و بعضی را در اطراف جهان متفرق گردانید و وزارت

با ابو الحسین مزنی قرار گرفت و نطاق او از اعتناق آن منصب تنگ آمد و بموجب التشعب استقلال

شوانت نمود در اثنای اینحال ابو الحسن سیمجور از سیستان باز گشته بود و با جازت حضرت بخارا

آمده

آمده و مترصد نشسته و تشویش ... و طمع بسته به حادثهٔ جرجان و وهن که بلشکر خراسان

افتاده است سبب شوکت و رواج بازار او بشد ابو الحسین مزنی او را بر آن حرکت تحسین و تقریر

بسیار کرد و بر سبیل نصیحت و ارشاد او بمود از عرصهٔ خراسان بر بادیهٔ قاین و قهستان که

در عهدهٔ او توقف مقیم شدن و لشکر میر خویش ابو علی الهبر و او را بر صوب سیستان گسیل

کردن ما عهم الطرف با آخر رسانید و خلاء بازار حال شد و استیلا که بر ستاق کرده بود از عهده

و کنج زیادت در اعتقاد او اثر کرد و سوگندها داد که جز صدق طاعت و ولای و صفای محبت

در ضمیر انکار او نیافت ... مقدم در موالات حضرت ظاهر شود انواع کرامات و مزید اقطاعات و تقدیم

محل و تقریب مکانت و تمهید اسباب جاه و حرمت او متضاعف کردد و چون حسام الدوله

تاش بخارا رفت ابو علی سیمجوری عرصهٔ خراسان خالی یافت فرصت نگاه داشت و با فایق

طریق مراسلت و مکاتبت و موالات و مواخات پیش گرفت و او را بمخالفت تاش و عهد

کرد و بر متابعت رای و رضای تقدم و زعامت او و التزام این الفت و اغضای این عصبیت

تحریض نمود او را در آن مرافقت و مرافقت بهیج القیاد یافت و او با کبر سن و قدمت

حقوق بر خاندان آل سامان تغیر کرد و با ابو علی یار شد و چنان بود که گفته اند لقوة صادفت

قبیلا و میان ایشان مواثیق و عهود موکد رفت و اختلاف صلاح ظاهر شد و ابو علی عمال

که بر اعمال خراسان بجهد بگرفت و هر یک را بمواقفات و مصادرات بستد و تشبث کرد و بمال

ومعاملات که در تصرف ایشان بود بستد و بمرو رفت و بر مرو نشاند و بعصیان مجاهرت
کردند و باز بقاعات خراسان استبداد نمودند تا تاش را از سر اضطرار لازم شد دفع ایشان
کردن و عزم کفایت مضرت و معرت ایشان از ولایت و رعایا مصمم گردانید و در خزاین [یکبار]
و نفایس ذخایر و رغایب اموال و اسلحه بر جمهور لشکر تفرقه کرد و از بخارا بر عزم حرب ایشان [بکشاد]
رفت و میان ایشان سفیر امر بر انگیختند و در اصلاح ذات البین و تسکین نایره و اطفاء
جمرات فتنه بکوشیدند و از معاندت مخاصمت و وخامت عاقبت مبعادات و مناوات تحذیر کردند
و بدین رسانیدند و میان ابو علی و تاش بر آن پیوستند و بلخ فایق را و هراة ابو علی را بر این جملت مصالحت اتفاق افتاد
و هر یک بر سر ولایت خویش رفت و ابو بکر خوارزمی در تهنیت ابو علی بایالت هراة گوید

شعر تَهَنَّ یا امیر هراة اذ قد ° علا من ان تهنی عن هراها ° وکیف تهنی
الدنیا جمیعا ° بناحیة من الدنیا احتواها ° وحسام الدوله تاش بمرو آمد
و بوقت نهضت از بخارا امیر رضی را از وزارت معزول کرده بود و بجای او بکنداز خویش
عبد الرحمن … از … ابو علی و فایق در السنه بود … ایشان
شناخته و مداهنه او در کار ایشان و اغضا بر حرکت عصیان ایشان … کرده
و چندانکه او بمرو رسید که ضای او را جواب باز دادند و وزارت بعبد الله بن عزیر
تفویض کردند و او بمضارت و مخالفت آل سیمجور مذکور بود و … [صبت]

دیگر

ومکایدت و مشاحنت و مباغضت ایشان اصرار نمودی و چون وزارت بعبد الله رسید تاش را
از رعایت و قیادت لشکر معزول کرد و بتولیت و تقریر آن منصب ابو الحسین سیمجور را مثال داد
و چنان فرا نمود و صدور … و فترت و ذلل … دولت همه نتیجه ضعف رای و … تدبیر
وزرا بوده است و تدارک آن خلل جز بتغییر و تبدیل میسر نیست و از حضرت ایشان
فرستاد و خطاب رعایت لشکر و سپه داران ملک بدو باز گذاشتند و القاب او بر آن جمله
و در عهد امیر حاجب بود ایراد کرد و فرستاد و از معرض لارت بر حذر دوار و واسطه خراسان
اجتناب باید و بنسا و ابیورد رود و با اهتمام خویش گیرد و بر ولایت انجا فرصه انتظار
و بمال و معاملت آن واسم محبت که قدیما او را بوده است قناعت نماید چون اینمعنی بتاش رسید
بدانست که حاسدان مجال تصرف یافته اند و مکید خصمان بمقدار رسیده و خواسته اند که اساس
و حشمت او را که ترتیب یافته بود هدم کنند و بنیان آن … و مرتبت
موجب تفریق ذات البین گردد و … و سوالف اوقات … و مضمون شوند
وجوه لشکر و اعیان حشم را بخواند و آن نامه را بر ایشان عرض کرد و گفت شما عادت خلوص
عبودیت و صفای عقیدت و طویت و یکدلی و مناصحت و عرفان حق نعمت این پادشاه شناخته اید
و آنکه از بهر ثبات دولت و صلاح ملک او در رتبت امارت و رعایت بر شما … حجت
قیام نموده ام و … حق بهمه مقدار امکان گزارده … و میسور در هیچ باب نا داشته

بر تحصیل مساعی همه گماشته و تمکین را در کنف اشفاق و اشبال با عزاز و اکرام جاری الهام

درینحال که رای پادشاه در باره من متغیر شده و شغل من بر کسی مفوض فرموده لاجرم امثال و اقران تمام

و فرزندان باشند و هر یک از ایشان مرا خصم و معاند است در باب حال ایشان هر کرام و محبت اختیار کنند

عزیز و مکرم است و تحت رعایت و کفالت به قدر فسحت و امکان حال مخصوص و هر کرا اختیار

مفارقت از من جانبی باشد غنی و از عرض مجاملت درین حال مطلق خواهد شد تا با اتباع

خویش شاد در گردند و جواب این سر از حضرت ایشان باز رسانند و در دیگر مجالس جامع نیز بعد

وقف الهوی بی حیث انت فلیس لی متاخر عنه و لا متقدم تا عمر نوم نخواهد در دیگر

کوی تو گم ز دو رخ مهر تو دست . و همه متفق الکلمه شدند که ما را جز مصاحبت و ملازمت تو

اختیاری نیست و در معاشرت و مباشرت ایام و کرم و بسر در عقبه طریق موافقت و مرافقت

نخواهیم گذاشت ما الانس بعدک ان ازمانا اذا ما هم ترکتنا بجود و لکن من سامعنا اذا ما تعادونا

الانساء والاسو و باتفاق قصه بحضرت بنشستند و از حقوق سابقه و ذرایع متمهده حسام الدوله

یاد دادند و التماس کردند نظام و اجتماع کلمه ایشان از تشتت و تفرق صیانت فرماید

و آبروی ایشان در محاماة و محافظت روسای عرب و عراق در ضرار و کفاح ملازمت و در

و شغل او را لا تغییر و تبدیل باز نهد عمر الدوله بن عزیز حمیر این لمعه بوی رسید از اطراف بر حاج

و پیشتر از این بشارت معاونت هرات داشته و لشکر بار را نامه فرستاد و ایشان را تقریر و تهنیه

و مواعید

و مواعید زور و تفریب کسراب بقیعة تحسبه الظمان ماء حتی لو اجاءه لم یجده شیئا

و ایشان زرق و دروغ فرو نشد و بمخاطبات و مکاتبات او التفات ننمودند و جدا بیشان

در عصبیت و طاعت تاش پایدار شد تسلی باخری غیرها فاذا التی تسلی بها تغری بلیلی

و لا تسلی ؛ ذکر بازگشتن فخر الدوله بولایت خویش و موافقت او با حسام الدوله تاش

چون تاش از در جرجان بخارا رفت مؤید الدوله وفات یافت و پیش از آنکه صاحب

و شرح داده آمده است خبر وفات امیر عضد الدوله بدو رسیده بود و او از خوف شماتت اعدا

و احتراز از دل شکستگی لشکر آن خبر پنهان میداشت و اولیای دولت و علم و ختم اختیار

از ارکان ملک و اطراف پادشاهی از شیوع آن خبر بی‌نشاط شدند دست تکفل اختیار بر فخر الدوله افتاد چه او در آن اوان

بکبر سن و استعمال آلات پادشاهی و حشمت او سمت بر دیگران مختار تر بود و اولاد وی در آن وقت

باستحقاق مختص بود صاحب کافی اسمعیل بن عباس رسولان را بخواند و نامها نبشت و در آن تعزیت

وفات برادران بگفت خالص و صرف از شوایب مخلوق و مقاسات حروب و تشبیب گذشت

و برادر او خسرو فیروز بن رکن الدوله که بخلافت و نیابت او تا بمدتی نامزد گردد از تعرض طلب ملک

و عطلت سریر پادشاهی خالی ماند تا فخر الدوله بمبادرت بیامد و لشکر و دیناور در رکاب

بجرجان رسید و جمهور لشکر باستقبال او رکاب او در رفتند و از صدق عقیدت حمالات

در ربقه طاعت و متابعت او منتظم گشتند و او مملکت بیش از اینکه باستحقاق میراث و حمایت

برادر او را مسلم و رایت او را بالتصرف گرفت وكذلك الله يؤتي الملك من يشاء
وينزعه ممن يشاء وهو الفعال لما يريد و ابوبکر خوارزمی در قصیده مشتملت
بر مرثیت مؤید الدوله و تعزیت و تهنیت فخر الدوله و لوم صاحب بالباطل قصیده

ونبئت اخا الوجه الحجب في اخ | من الناس طرا ما عداه ولا اشنو
وقد جاءت الدنيا اليك كارها | طفيلية قد جاذبت قبل ان تدعى
طلبت بك عشقا وهي معشوقة الورى | فقد اصبحت قيسا وعهدي بها ليلى
ولما رأت خطابها قد كنتهم | ولم ترض الا زوجها الاول الاولى
ولم تتساهل في الكفو ولم تقل | رضيت اذا ما لم يكن ابل معرى
على انها كانت تخلت بزيلا | فخليتها حتى انت تطلب الرجعى

و ابو الفرج حمیره در مرثیت مؤید الدوله قصیده گفته که این چند بیت از آن ایراد کرده شد قصیده

فلو قبل الفداء لكان يفدى | وان جل المصاب من التفادي
ولكن المنون لها عيون | تكد لحاظها في الانتقاد
فقل للدهر انت اصبت فالبس | برغمك دوننا ثوب الحداد
اذا قدمت خاتمة الرزايا | فقد عرضت سوقك للكساد

و حسام الدوله تاش رسولی فرستاد و تهنیت مشحون بتکرار باری تعالی بر جوار لطف و الطاف

کرم مولای محبت و روزگار شدت به پایان رسید و کار ها بر سنن استقامت و وفق
ایثار و اختیار منتظم گشت و ملک موروث از کدورت منازعت اضداد مستخلص شد
و ما شرح جواب تهنیت و تعزیت به اقصی امد و صاحب با سعی عز و انقضای روزگار محنت و اقبال
ایام دولت و زفاف عروس ملک و وصال محبوب او تهنیت داد و اهمال حقوق
و صفا و ایجاب که از حضرت بخارا به انهام خصوم او رفته بود و سعایت ایشان به موقع قبول
اقامه و منصب او خرج شده بدی ایراد کرده و به تشکر نعمت فخر الدوله به جواب آن فصل
مشبع نبشت و در خلوص مودت او و صفای عقیدت و اتحاد باطن ابهر چه تمامتر تحریر داد و گفت
آنچه ایزد عز و جل به فیض لطف خویش ارزانی داشت از ممالک و حران و غیر آن
حکم مشارکت دارد و هر آنچه اقتراح افتد از مال و عدت و لشکر دریغ ندارد و بهیچ کار
و انقباض نباید بود و به آنچه سانح شود و حاجت افتد از انواع معونت التماس کردن
چه بار المکارم و الاعالی و عوارف و مساعی بوقت حضور ما بسته قدر شده است
و اگر همه عمر شکران نعمت و قضای حق آن گذاریم قیام نماییم و مملوک و موجود خویش در مصالح
آنجانب صرف کنیم هنوز خویشتن را قاصر و مقصر شناسیم و ابو سعید شبیبی را که از
حسام الدوله برسالت آمده بود با کرام و احترام به نصبه تمامتر گسیل کرد و قریب هزار
سوار از ترک و عرب بر طریق مدد و حمایت که لایق بود در صحبت او بفرستاد و تحف بنشابور

رسید عبد الله بن عبد الرزاق که از معارف لشکر خراسان بود بدو پیوست و بر بود در سلک
و متابعت تاش اتفاق کردند تاش رو بر نیشابور نهاد و چون نوبتی سید ابو الحسین سیمجور
پیش گرفته بود و در شهر رفته و در حصار نشسته چون تاش برسید جمعی که از متعینان نیشابور بجهد
بدو پیوستند در جانب غربی شهر فرود آمدند و چند روز جالشها کردند و جنگها پیوستند
در عقب فتح چون هزار سوار دیگر از لشکر دیلم برسید بمدد تاش و معونت او کار بساز و سلاح
تمام چون ابو الحسین سیمجور از قدوم ایشان خبر یافت و قوت و شوکت ایشان دانسته بود و در
تجربت و دخول مضایق و افتتاح مغالق و تدبیر کارها و تیسیر حصارها نشناخته نیم شب از
شهر بیرون آمد و در پرده ظلام راه انهزام گرفت لشکر تاش را خبر شد در عقب ایشان رواء
شدند و از احمال و اثقال ایشان غنیمتی وافر حاصل کردند و تاش بشهر در رفت و بجانب شیخ
نزول کرد و ابو منصور ثعالبی در آن واقعه میگوید نظم قل للذی راه فیه زاهر خاب بعد انقضا العید
بجانب تاش صبح ربیع عز الربیع کلمة قلب ابن سیمجور احسن بتاش و لا ضیافة بهذه الربیع
نظم ان اشتا بنصر و فتح فاش و وافی الربیع لنا بجنس ربایش و بنصر ابن سیمجور بفتح
و انتاش ابنا الکرام بتاش و بناش از نیشابور بمکاتبت حضرت بخارا رجوع کرد
و در استصلاح حال و توقع مغفرت و تمهید معذرت و استقالت از عوارض زلات و استعطاف
و استعفا از سوابق عثرات تضرع و الحاح تمام میکرد و نمود تا اگر خود جایی گوید طریق عفو جوا ... رسید

درین معنی نظم الا ان اسانت فکن لا خیر معتذر و اکشف بعفوک عن کربة المحتاج فالعفو کالماء
السواء ماحسنت الا اذا ظهرت فی وجنة الزلا و عبد الله عزیز راه تغافل و تصامم
از دفع معاذیر و اعراض از مضمون آن طوامیر پیش گرفت و در تسویلات و اغوا و تحریض و اغراء
نوح و ملازمانش که کافه ملک بجهت مبالغتهای نمود و تقریر میکرد تاش بر دیلم التجا کرده است
و معاهدان این حالت پناه دیده و در قصد این ملک پیش تر کرده اگر درین باب تساهل ورزد و
در آنچه سزا و جزای او است تقدیم فرموده نیاید تعرض این ملک بیاید داشت و طمع از این مملکت
باید برید تا بزخارف و زور و غرور او فریفته شدند و نام قبول کار بر تصرف او باز
داشتند و صلاح و فساد این حادثه بدو باز بسته شد عتبی میگوید من این حالت بزبان ابن المعتز
بر حسن ایشان میگویم من شعر شیبان لو بکت العین علیهما علی ما جنی تو دان ما بها الم تبلغ
المشارب حقیهما فقد انشبات و فرقة الاحباب گفت لا تعیر تحجب من الفلا و وقت چه دیگر
استشهاد برابر ... ازان مرور روزی شیبان تعجز ترجمانه عنها ادرا ...
و امرة القصب الا ان الله فیمن الی الهوی او اخو البصر بحر بعیر جنان و انصاف در اداحان
این نظم هیچ باقی نکنده است و آنچه گفته است از سر بصیرت و بر مقتضای عقل و وفق
حکمت مشتمل بشواهد عیان و مستجمع تصدیق اعتبار و امتحان و محالست که والیه را اهل ... آنچه
بود و با عم از رحمت و رافت پیر با مردم را شفقت و باری و یاد و زیر کرد اگر چه بکفایت

موصوف باشد و کفایت معروف در قانون سیاست و حراست ملک بدانکه غالب
مستبد تواند رسید که بذات خویش مستقل باشد و بحزم و رزانت مستظهر تاش کار
ابو الحسین سیمجور فرو گذاشت و در حسم ماده فتنه او سعی زیادت نکرد و مراعات حضرت
بخارا نکرد تا مبادی آن آتش فرو نشاند و آنجانب را دست افتاد و اصلاح
ذات البین و ازالت وحشت حادث گشت و در ضمایر نوح بن منصور بوجهی که از دو جانب
تا چون هر دو بدار رسیده است کفایت نبود و غباری در جوانب خاطر نشسته است ازو وا
مضمر و مخفی و سر تا ایشان فرصت نهادن او نگاه میداشتند و با احتشام او کار
لشکر شمات مقتضی و ابو الحسین سیمجور بکرمان فرستاد و از امیر ابو الفوارس بن عضد الدوله
لشکر خواست او دو هزار سوار گزیده و از انجا عرب مدد فرستاد و فایق با جمعی انبوه بدو پیوست
و چندین لشکر جمع شد که کوه و هامون بر نتافت الجو ضيق ما لاقاه ساطعها وتعلة الشمس فيه
احمر المقل و باتفاق روی بنیشابور نهادند تا بالتحرق گیرند تاش با لشکر خویش پیش ایشان باز رفت
و دست بتیغ بخون و سامعه هوا از مشکات مقارعات پر شعله گون آید و بسلطان مع از
چمن دلیران روی ساحه زمین کشیده نظم جهان بحمله دم اندر کشید چنین نقطه اجل بکسب درو
بارکرده چنین بر کار شده رخ شیر ران همچو بار لگ در میان معرکه سیمرغ مرگ از منقار لشکر تاش
در مدت مقام بنیشابور از تنگ علوفه و نایافت قوت و تعذر اسباب معیشت بطاقت رسیده

و ستوه آمده و بسبب عجز و هیبت راضی شده چندانکه خود را از غرقاب محنت
بر ساحل نجات انداختند و از تنگنای وحشت بفسحت خلاص رسانند تاش جازم شد
که یک حمله دیگر بر دهد و خاتمه کار باشد و بحکم آنکه بانجاح آخر آن مبادرت کنند
ابو الحسن سیمجور و پسرش ابو علی پای بیفشردند و بقدمی راسخ و عزمی ثابت از ان
حمله او کشیدند و تاش روی بمخیم خویش آورد و پشت لشکر او متفرق شدند و تنگ و ضعیف
گشتند و لشکر خصم از پی او در آمدند و حمله کردند و او از سر اضطرار رفت و منهزم شد
و لشکر دیلم از مصاحبت او باز ردند و خراسانیان پی ایشان فرو گرفتند
و خلقی بسیار را در عقب ایشان بگرفتند و در سلسله اسار کشیدند و بخارا فرستادند
بحضرت رسید ایشان را برسوائی تمام و مذلتی عظیم بمیان بخارا بر آوردند و بعضی
شهر با معارف و اهالی پیش ایشان باز آمدند و باستهزا و سخریت اغلاظ و ابا
گفتند و همگنان را در قلعه قهندز محبوس کردند تا بعضی با سوء حال بقفار رسیدند و بعضی از
و مطلق گشتند ذکر رسیدن حسام الدوله تاش بجرجان و مقام ابو الحسین سیمجور
بنشابور بر قفای لشکر تاش بجرجان رسید و فخر الدوله سرای امارت همچنان آراسته
بفرشهای فاخر و ساز و آلت وافر و تجمل پادشاهی و خزائن معمور و اوانی زر و سیم
و آلات مطبخ و شرابخانه و دیگر اسباب بدو باز گذاشت و بر رسم رفق پنجاه هزار

و دینار و ده بار هزار هزار درم و پانصد تخت جامه ملوّن با چند سر اسبان تازی و استران
زین‌های سرافسار و زین زر و مضافات آن از ساز و سلاح و زره و جوشن و خود و برگستوان
و سپرهای زر و شمشیرهای هندی و انواع و اجناس اسلحه محلّی بزر و سیم و امثال آن معد
تحفه کرد و خراج و معامله گرگان و طبرستان و آبسکون و استراباد بجملگی با وی گذاشت
تا آن را در وجه عمارت و قلاع و ادرار کوتوالان و مستحفظان آن صرف کند و تمامت
آن صلات و مبرّات بر طبقات لشکر خویش مجزّی کند و هر یک را از اولیا اقطاع
و نان پاره معیّن فرمود تا حال ایشان و وفور تجمّل و خصب رحال و ادخار اموال
بهتر از آن شد که بخراسان بود فخر الدوله از طبرستان بر تواتر امداد او حمد و انواع
کلمات تازه میداشت و از غیبت صادق هر لحظه تجربه و تیمّن کرد که سکون بهیچ چیز
از معهود و مأمور مناف نیکرد و صاحب عبّاد با عظم همّت و کمال تحرّی که بود در
بذل اموال و انفاق و تشتیت ذخایر اعلاق آنچ بالغت از فخر الدوله اسراف
می‌شناخت و او را با اقتصاد و محافظت جانب کرم نصیحت میکرد نظم فقال ابخلک
فالمجد بالک کلّه فیسمت مجد کان بالمال عقده او درته تدبیر الذی المجد کفه اذا حارب الاعداء
والمال زنده فلا مجد فی الدنیا لمن قلّ ماله ولا مال فی الدنیا لمن قلّ مجده فخر الدوله روزی
در جواب او گفت حقوق نعمت و سوالف منت تاش بر من چنانست که اگر مورد شود

دورا

و مکتب خویش بحکمی در یک مصلحت از مصالح او صرف کنم و تا این غایت بر آن نهج همی شنیده‌ام
در صلاح حال و فراغ بال او دریغ ندارم تقاضای یک کرمت از مکارم او وفا نموده
باشم و از عهده یک عارفه از عوارف او تفصّی نکرده و بحکایة ارجست او حکایت گوید
و گفت برادرانم بنشینها بخراسان فرستادند و التماس کردند مرا با ایشان فرستند
و مالهای بسیار ملتزم شدند که هر سال بر طریق حمل بسلطان فرستند و از آن جانب او که آن
بذل کنند متوقف بر غایب عسل از جامه‌های فاخر و اسبان نامدار و دیگر مجلوبات
و مجلوبات آن دیار و امصار و در تقبّل خدمات و تحمّل ثوابت بجای رسانیدند که منتهی مقدور
و مجال درو نماند و طباع از آن اطماع رخصت انخداع نیافت و چون خبر آن رسالت و جمعیت
آن مقالت بمن رسید از روز روشن چشمم تاریک شد و خواب و قرار از من برفت
و امید حیوة منقطع گشت و طریق تدبیر متعذّر بود و راه گریز ممکن و همه شب در آن حبس بخت
و دست از مختّنا میر نجوم و ساده رخ جم پیوم با داغ و چشم تارک
و چادر بر شرف ستر صدا که بوقت صبح مجموع واقع شد و حاله سال کند در ارادت
اشعار حاجب تاش رسید و دست از حوادث و مرابط دعوت میگردد که گویا
ضیافت آن مفتری و مجاری و داده است موجب غمیتی و قربی با فاتحه گیتی و شهری نکوم
که ترخه بیعت بجا درانم بهم فرداد رسیده است و در ضمن احضار من یکیت وجه در هر جسم

مدرج است و رسوم مرکبی آورده اند با شفقتی تمام و رفیق در آرام نشستم نه بیارا قدرت
تمالک عنان ممکن نه دست را قوت تماسک تا زیانه چون باقه چون بمجلس او رسیدم
توقیر نامحدود و توقیر بیش از معهود فرمود بلطف محاورات و فرط مواسات او امداد استیناس
یافتم و لواعج خوف و انزعاج بانحطاط رسید و لکن نوبة الظفر بزوال پیوست پس بشتهار تلاطم
امواج دریای جود او شدم و چون نکبت حسادت و قصد اضداد و هبوب بهبوب عقارب و تقرب اقارب
و لغت تسجیع استم که این نکته را پنهان کنم و خاطر اشرف از مدارست این فضایح و معایب
از قبایح معارف و قلم لا راست در بیان نهالی و حقیقت حال اعلام دهم وجوه راحت
نکنم و پرده از روی کار بر انداختن از تهمت و ریبت تحرز دیدم و بسکون دل و فراغ خاطر
تو تو کیر نشستم و با یمان مغلظ سوگند یاد کرده که تا بسر تو علکه تا بروز جامه بهم خرج
عراق نقد و شم و اگر هر آنچه در تصرف منست از ناطق و صامت و نقیر و قطمیر در فراغ
کمینه کسی از ممالیک تو برباد دهم هنوز در اکرام مقدم و اعزاز مورد تو عشر
آنچه در ضمیرت از حقوق مودت و صفای محبت رسیده باشم و اگر ممالک خویش
با غایت این انگشتری که در انگشت دارم و این پیراهن که پوشیده ام در خط مصطفی و دفع
حوادث از ساحت مجد تو و انتقام از منازعان ملک موروث تو خرج کنم حق و داد
نگذارده باشم و هرگز عار این صنعت و عنان این همت نگذارم تا خفتگی از دامن آفاق

دلنوا

و کنف سعادت بامستقر عز خویش رساند و توفیق نصرت و پیروزی ارزانی دارد که جمع
در مروت این همت دارد و در فتوت بدین مرتبت باشد و پیاسبقت قدم و اعطای طمع
در غضب در رغبت در باره من این مکرمت نموده باشد چگونه روا دارم و در مقابله منافع
و عوارف او تقاعد و تهاون جایز شمرم و راه اهمال و اغفال پیش گیرم لاوالله
بحق کعبه و رقلنی رکن الدوله بمنیات آن مساعی و کفرانات ایادی حسنات باشم و خود را
بسمت قصور و تقصیر منسوب و موسوم نگردانم خصوص و قدرت مکافات و امکان مجازات
یافته ام و باری تعالی توفیق معونت و کفایت مؤنت بارزانی داشته نظم و یر تماجرت

الا احسانا مولیه ٭ خریدة من عذاری الحی مکسال ٭ وان یکن محکمات
الشکل یمنعنی ٭ عن فهمهن حری و تسهال ٭ و ما شکرت لان المال

٢ لیکن رأیت قبیحا ان یجادلنا
وانما نقضاء الحق یختال

فرحتنی میان عندی اکثار و اقلال ٢ بالکه اگرچه بغایت جد و نهایت
جهد بر حسب هنوز فضیلت سبق و تقدم در تقدیم کرم او رسانیده او در مرتبت
انعام است و من در مقام شکر و پوشیده نیست که رتبه منعم پیش از مقام مجازات است

یا ایها المحسن المشکور من جهتی والشکر من قبل الاحسان لا قبلی

جامع و مجمع انعام و مستمع الکلام بجز از سبقت کرم فصاحت و ملاحت
ذلاقت تعجیها منعم و بر رجاحت عقل و سجاحت خلق و صدق وفا و اتساع عرصه کرم

و از تفاخر ذروه‌ها سمو و محاسن شیم او آفرینها گفتندی و صاحب کافی بعد از آن بعنایت و وصایت
بمراعات تاش و حفظ مصالح و مناجح او اقبال کرد و در تمهید مراضی او سعیهای بلیغ
نمود و تاش مدت سه سال بجرجان بماند و همگی خاطر او بخدمت نوح بن منصور متعلق
بود و بر مفارقت حضرت او متلهف و متاسف و از نهمت عقوق و اهمال حقوق مستنکف
و متفادی و همگی همت بر آن گماشته که مگر آن وحشت را تدارک کند و از معرض تهمت
و مذمت برخیزد تا بخلع ربقه طاعت و مجانبت جانب وفا منسوب نگردد و ابو سعید
شبیبی را بفخر الدوله فرستاد و بر معاودت حضرت بخارا معاونت خواست و او
اسعاف کرد و دویست مرد کرد و ده هزار سوار از انجاد دیلم در صحبت او روانه فرمود و
و بنصر بن الحسن بن فیروزان بنشست تا در جمع آن حشم منتظم گردد و بامارت و زعامت ایشان
قیام نماید و باتفاق روی بحضرت تاش نهند و حکم او را مطیع و منقاد باشند
و مال بسیار از بهر اقامت لشکر او روان کرد و اضعاف آن بخدمت گرگان مبذول داشته
بود از عراق و مواشی و ساز و اهبت و محمولات بفرستاد و چون ابو سعید شبیبی بطوس رسید
که مقام نصر بود با او همان رفت که با ابن الحضرمی در ضیافت بنی تمیم و نصر نفیر بود تا چپ
در استادن تشیر فراکردند و اجزاء و اعضاء او از هم جدا کردند و لشکر او در او طمع
باز داشت و مفاتیح انفاس بگرفت و آتش فتنه را تا همگنان در مضیق محنت

شدند و محمد لاله با ایشان نبرد بکار برگرفت و با تلافی طلقات قوم و بقایای سیف بگریختند
و باز آمدند فخر الدوله از وصول این خبر و وقوع این حادثه سخت مضطرب شد و بر عزم انتقام
و طلب ثار بر جانب قومس رحلت کرد و تاش را از جرجان بخواند تا بمعاونت یکدیگر جزای
اعمال و سزای افعال نصر بدهد و چون بقومس رسید نصر نهنگ مرگ بر دهن بازکرده و عقاب
اجل پر و بال گشوده و چنگال تیز کرده دید زینهار و عهد از او استغفار فرمود و تاش را شفیع
ساخت فخر الدوله چون آن پرستش و تضرع بشنید و دید بر خیانت او رحمت کرد و سوابق قرابت و حق او
با مجاب رسانید و از سر انتقام برخاست و از آنجا بکاه آهنگ محاربت برادرزاده خویش
بهاء الدین عضد الدوله کرد بسبب وحشتی که میان ایشان حادث شده بود و با لشکر جرار روی بعسکر ایشان
نهاد و بدر بن حسنویه با جمهور تمام از حشم کرد در خدمت او روان شد و جمع بجوار اهواز رسیدند
با تصرف گرفت و فیروزان بن الحسن را ببصره فرستاد تا بصره را نیز مستخلص کردند و بهاء الدوله
دعوت او اقرار نمود و چون فیروزان از نهر سویر بگذشت عامه اهل بصره بمظاهرت لشکر بهاء الدوله
که در شهر مقیم بود برخاستند و بندهای اهواز بشکستند تا جمله صحرا آب بگرفت و راهها بر ایشان بسته شد
و ایشان در آن وحلت گرفتار گشتند و مخرجی نیافتند و لشکری از موصل بنجده اهل بصره
آمدند و چون لشکر فیروزان کثرت و شوکت ایشان را دیدند هزیمت را بتعجیل از آن مخافتها پرداختند
انهزام شدند و شکسته و منهزم تا پیش فخر الدوله آمدند و از شدت حال و محنت آن احوال

حکایات و شکایات پیش گرفتند و بر عقب آن بمطالبات ارزاق و اطلاقات و جوامع اطماع آغاز
نهادند و فخر الدوله از آن انبساط دولت و بسط مقالت متبرم شد و با ضعف و عجز و قلت یسار
و عار هزیمت و جور طبیعت تحکم ایشان تحمل کرد و کار ایشان را گردن نهاد و در خوش منشی و تسهیل اسباب
اطراف آن مهم بر ظاهر همت فراهم گرفت و با هدیه آن راه و از آنجا بدر برد بنزول جرجان
در شهور سنه تسع و سبعین و ثلثمائه بود درین سال در جرجان وبای شنیع ظاهر شد و معظم
سپاه تاش و وجوه لشکر و معارف و حجاب و کتاب او در آن وبا فوت شدند
و عقب آن تاش بعلت صعب مبتلا گشت و عمر او در آن غربت بآخر رسید و در حدت
شباب و غصه و اغتراب و مفارقت اتراب دعوت حق را اجابت کرد و در مدت مقام او
بجرجان از اعراب و اصحاب ظلم بسیار رفته بود بر عموم جرجان و اهل آن بقعه را بمصادرات
و مطالبات عنیف بکاوید و رسوم جور و اجحاف ابداع و اختراع کرده چون خبر وفات او منتشر
شد عوام شهر دست برآوردند و حشم او را وضیع و شریف و خرد و بزرگ پایمال قتل و قتال
کردند و وجوه امرای لشکر او از اقامت تعزیت و قیام بمهم تجهیز او بعد ازیشان بخود مشغول شدند و در
اختیار کسی که قایم مقام او باشد و استعداد امارت داشته باشد گفتند اتفاق کلمه بر خواهر زاده تاش
تاش اقبال داد و او را در منصب امارت بنشاندند و او خزانه تاش و اسباب ایشان بتفرقه کرد
و از ذوات الید خویش هر آنچه ممکن بود هر یک را عطائی داد تا همگنان بامر او شدند و متابعت

او قرار گرفتند و غوغاء شهر نفیر برخاست و فریاد استغاثت بآسمان رسید که اکابر
شهر دست تعدی در خراسان دراز کردند و در فتک اجرام و هتک استار از حد شرع بگذرانیدند
نمودند و از سر حمیت بر نشستند و ایشان را بگرگان آوردند بعد ما که ایشان بنالند از ارذال و اوباش گرگان
بمحاربت ایشان از شهر بیرون آمدند و چون پروانه بر آتش زدند و در آتش و دمار هلاک شدند و آن لشکرها
از کمین بیرون تاختند و کافه آن جمهور را در صدمه مراکب و زحمت مواکب بکوفتند و در شهر
فتادند و خلقی بسیار از ارذال و اوباش بقتل آوردند و شکم گرگان از جیفه کشتگان ممتلی
شد و بر اهل آن خطه بلا نازل شد و قضیه بس مهیب چنان حادثه شنیعه نبود و چنین کار از حد بگذشت البته
و علما و زهاد و عباد شهر آن جمع شدند و قرآن مجید را شفیع ساختند تا نایره فتنه فرو نشست
و سپاه دست از قتل باز داشتند و با مضارب و منازل خویش آمدند و در تدبیر احوال و حط
و ترحال خویش تدبر و اندیشه کردند و رای ایشان در آن قضیت مختلف شد و بعضی
قدیم بسمت خراسان کردند و لشکر سرای و حشم ولایت حضرت فخر الدوله اختیار کردند و صاحب کافی
نوشته فرستاد و همگنان را استمالت کرد و وعدهای خوب داد و بمزید اقطاعات تقرب
و التماس کرد و چنان توقع کشیدند ابو علی و فایق که ... بشان رسید و اسامی ایشان در جریده حشم
بگرفتند و وجوه رواتب و موجب ایشان مطلق گردانید متعین شد و حب اوطان و اشتیاق
اماکن خراسان زمام اختیار ایشان بسته و بنیشابور رفتند و در زمره حشم ابو علی سیمجوری

منتظم شدند و او در آن وقت امیر خراسان بود قایم مقام پدر و لشکر و ولایت ترتیب کرده
تا عارض رسید و نام ایشان در دفتر دیوان عرض بنشست و وجوه مواجب ایشان معلوم بود و ایشان را
با عزازی تمام برین بود چون بحضرت فخر الدوله رسیدند ایشان را نواختی تمام کرد و در طرف
اکرام ایشان مراقبت نمود و رعایت حقوق تاش و دیگر استصحاب باستظهار و استکثار لشکر او را
ایشان و چون ابو علی بجرجان رسید و استیلای او بر تاش و استعلای او را از حد بگذرانید فرومی
کردند لشکر خراسان دست درازی کرده نهب و غارت و غرور گشته و سر بطالت و بسالت بر آورده
بتلافی آن مشغول شد و همگنان را بدست آورد و قریب سه هزار مرد از صعالیک و غدات
انطالیه و کسره در جمله عسکر آنجا بود که قوت بود با مجاهلان و سلطان تشهیر کرد و بقتل آورد
بعضی را بدرخت کشید و جمعی را بشانه تیز کرد و قومی را بتیغ بگذرانید و بهیبت و سیاست
او آن کار صلاح یافت و فتنه ارباب عیث و فساد باخر رسید ذکر ابو الحسین سیمجور و امارت
او در خراسان تا وقت وفات وی و رسیدن منصب او به پسرش ابو علی
چون تاش از هزیمت ابو علی و فائق بجرجان رسید هر وقت وزیر عبد الله بن عزیز
مجلس سیمجور را بر قصد او تحریک میکرد و بسبب تقاعد او از خطبه ولایت گرگان
و تغافل در کار تاش و اقتصار بر حوزه مملکت خویش مدت ملتمس او در آن باب چنانکه
لایق شیوه خدمت و عادت حلم و وقار او بود سکون کارهای و بعلت تمسک علیا حشمت

و مدافعت سید او و می ایشان رسید که اگر بنا در رسید و با لشکر دیلم خصومت کند با تمام رسید
و مقصود حاصل نشود و تواند بود که چشم زخمی برسد و حادثه افتد چنانکه تاش را بدر
گرگان افتاده و صمت آن عار و خلاف آن کار با فتح خواهد بود و دولت قدیم و ملک مستقیم
به نسبت آشفته شد و قواعد ممتد اعرکشت و در سنه سبع و سبعین و ثلثمائه عزیز را
از وزارت معزول کرد و بخوارزم افتاد و جای او با بو علی داد و معنادی دهقد و او چند
گه با تمشیت آن شغل بکند و خللها که بجوانب ملک راه یافته بود نا پدید گرداند و قوت
او از آن مرادها قاصر شده چه بیشتر ولایت در تشبث متغلبان افتاده بود و از تغافل قاصر گشته
و لشکر بتحکمات فاسده متجاسر شده و ترکان استیلا یافته و نفاذ حکم و وزرا انقصان پذیرفته
و دفع برخاسته او را نیز معزول کرد و وزارت با بو نصر زید داد و او مردی کافی
و کارگذار بود و صاحب رای و بکمال کفایت موسوم و بفضل الخطاب و تدبیر معضلات
امور مذکور و مشهور و بر اقران روزگار و کفات عصر متبرز و مدتها نزدیک دیگر با ما
بعزل او اشارت کرد و ابو علی و مهانه را باز سر کار آورد و در میان ابو الحسین سیمجور
از نیشابور برسید تفرج پرفرح شده و بعضی متنزهات خویش رفته و کنیزکی از حمله
سرای او بود با خویشتن و در حالت مباشرت بمفاجا فرو شد و خبر وفات بجهان
رسیده شد تا او را با سرای آوردند و لشکر ابلیط غوغا قیام نمود و پسر او ابو علی جای او بگرفت

در بیابان آل سیمجور زعامت و امارت خراسان بر سپهسالارش و هم بر طریق استحقاق
او را مسلم شد و همگنان بتقدم گردن نهادند و همداستان شدند و کمر خدمت و طاعت او
و از حضرت بخارا هراة در نامزد فایق کردند و چون این خبر با بو علی رسید بهراة رفت
و بفایق نامه فرستاد و او را باهمال سوابق حقوق مصاحبت و سوالف معرفت
و ممالحت بابواب معاتبات در آن مکاتبت مواخذت کرد و گفت شواهد قدیم
و دواعی اکیده ما بهم را ثابت بود و لواحق حرمت ما چنان اقتضا کردی که بر وفق وفاق
اگر از جانب اجانب و اغیار با ما مزاحمتی رفتی یا دیگری با قطاع و اعمال ما طمع بستی
تو بموافقت از رد او و وفاداری و حق گزاری بر تو واجب شدی و از جانب ما استعانت بجستی
و سابقهٔ قربت تو در این ترفع نمودهٔ این جفا و منازعت در اعمال ما مورث شد و حق قدیم
از جهت تو ظاهر گردد و در این مکاشرت و مکاشفت از جانب تو منتشر شود و بعد از معاودات
بسیار اتفاق بر آن افتاد که هراة فایق را باشد و نیشابور و قیادت جیوش ابو علی را و هر یک
روی بولایت خویش نهادند و از حضرت بخارا تشریف و خلعتی چنانکه برسم امثال حضرت معتاد
بود روانه کردند و ابو علی گمان برد که بنام او فرستاده اند چون چند مرحله بیامدند و بسر دو راه رسیدند
بجانب هراة بگشتند بمستقر فایق و ابو علی را معلوم شد که سابقه بر حال رفته است و تغییر
فایق در آن کرامات متضمن قصد وحشت است و متیقن شد که اگر این نکبت بغایت رسد و آن

اندیشه با تمام پیوندد و او را در دفاع و امتناع و محافظت بر جاه و خانه خویش فتوری
رایت او بکلی نگونسار شود و در استیصال و اخلال حال و اطفاء جمره او و اهمال جانب وی بکوشد
محابا نرود و جد بلیغ بکار آورد و از عواقب و خواتم کار احتراز کرد **نظم** اذا هم القی بین
عینیه عزمه ۰ ونکب عن ذکر العواقب جانبا و چون خبر یافت که فایق از هراة
منفصل شد تا حرکت کرد و میان هراة و بوشنج در رسید و در قتال و جنگ با فایق تمام نمود
و فایق بهزیمت برفت و طایفه از لشکر ابو علی بر عقب او تا مرو رود رفته شد و او مستعد کار
بود و معاودت ایشان باز ایستاد و بعضی را از آن جمع اسیر کرد و ببخارا رفت و ابو علی بمرو رفت
و بحضرت بخارا کس فرستاد و بحقوق اسلاف و توفر بر شرایط عبودیت و تشمر بر لوازم خدمت
و تکفل با داب و سوابق خویش تذکر کرد و التماس کرد که منصب برادر بر وی مقرر دارند و شغل او
دور نیست اگر که سیمجوریان از ابتدای آل سامان محل نگذاشته اند و اوامر از مرتبه حشمت و جلالت خدم
بر فرق مید ارند و تقرب اصحاب اغراض در حق او مسموع و مقبول ندارند و چون کرد خواهش قربت
و تمامی امید او جایزه شمرد نوح بن منصور کلمه بسمع رضا اصغا فرمود و ملتمس او با یجاب
مقرون گشت و امارت و قیادت جیوش بر قاعدهٔ اسلاف بر وی تقریر کرد و او را
عماد الدوله لقب کرد و او با حضرت مروی بنیشابور آمد و بتهذیب و ترتیب اعمال و تدبیر
و تقدیر آن اشغال بروجهی خوب و آیینی مرغوب قیام نمود و بر استمرار ایام موفور اعوام

در مراتب علو و رفعت و مدارج اقبال و دولت ترقی میکرد و اسباب قدرت و جاه و حشمت
او زیادت میشد تا او را امیر الامراء المؤید من السماء لقب دادند و ابوبکر خوارزمی و بدیع همدانی
در مدح او قصاید غرا پرداخته اند در اصل کتاب سطری چند هست چون کار او در استعلا بغایت رسید
جمله بلاد و دیار خراسان با تصرف گرفت و مال و محصولات خویش موزع کرد و نوح بن
منصور از او رنجیده گشت تا بعض ولایت را باز پس دیوان خاص کرد و التفات ننمود و ابو علی را
که در آنجا به چیزی اندازه مجمع است و وجوه دیوانی مستغرق اقامات و اطلاع و بدیشان فرا
نمیرسد و عوض ولایت مواجب ایشان وفا نمیکند و حاجت تقاضای حضرت بمزید احسان باره
دیگر انعام فرمایند و طرفی از نواحی با عهده او اضافت کنند و در اثنای انجاح ملتمس طاعت
و عصیان مماذقت میکرد و مخامصت در پرده مصادقت مینمود و ابو علی را باستخراج وجوه و استحصاب
اموال فرستاد تا دست ظلم و مصادره دراز کرد و خطه خراسان با سر بغارت رعیت را
بمکاسب و محکم مطالبت کرد و تا هر که در رکن و وضیع و شریف نگذاشت پس فرمان کرد تا بتعرف او بدیوان
عرض کنند و او را بگرفت و بدست مستبان جافی باز داد تا آنچه داشت بستد و او را در زیر شکنجه
و زخم چوب و انواع قهر هر چه تمامتر هلاک کرد و بهر دو بن ایلک خان ملک ترک رسول فرستاد
و با او اسباب مواصلت مستحکم گردانید و عقود موالات و مصافات مؤکد کرد و در سر با او قرار وضع
نهاد که ملک آل سامان را بر خود قسمت کنند بخارا و سمرقند و هر چه وراء جیحون است او را باشد

و آنچه ورای جیحون است ابو علی را مقرر دارند و هر دو بمعاضدت و مساعدت یکدیگر قیام
نمایند و او بدین دعوت مغرور شد و طمع در ملک مستحکم کرد و با انبوهی بسیار عزم بخارا
مصمم گردانید و همچنان بود که گفته نظم بمحمد سلوا سیوف محمد وضعوا بهامات
آل محمد و ابو علی همچنان ببخارا دعوت نوح تظاهر مینمود و در ولایت خویش خطبه و سکه
بنام او میکرد و از سمت غدر و کفران نعمت تجنب مینمود و از معرض ملامت و تبعت
بر میخاست و چون فاتحه آن محنت پیدا شد جمعی از معارف ماوراء النهر ببلاد اطراف
و ملتجی گشته بودند از تطاول و تعلل آل سامان ملالت نمودند و منصب و اهوا خواهی
بغراخان بر خواست و بر تصویب رای و تشحید عزم او سعی میکرد تا او بتدبیر حرکت
آن ملک باز مرید و در تدبیر مراد و تحصیل مقصود چشم باز میکرد و بر اسرار کار وقوف یافت
تا با بخارا رسید و نوح بن منصور انیج حاجب را با وجوه قواد و عیون انجاد بمقابله او فرستاد
و میان ایشان کوششی سخت رفت چنانکه روز روشن تاریک شد و ستاره در ظلمت گرد از زمین
خاک بر فرق آمد و صحرای معرکه وحوش و طیور را بساطی پر فایده و سماطی پر مائده گشت و انیج که
عمال ملک و عمده دولت بود با جمعی از اکابر و زعما گرفتار شد و طمع خان در ملک
خراسان و سریر آل سامان باستحکام پیوست و حرص او بر تنجیز تمام اطماع و توقع انتزاع
ذکر فایق و حالت او بعد از هزیمت ابو علی بمرو رود فایق چون از مصاف ابو علی هزیمت

والی

و بمرو رفت و آنجا یکچندی مقام کرد و باصلاح حال و ستر خلل و ترتیب ساز و آلت حشم
مشغول شد و چون کار او نظام گرفت و بنوا شد روی به بخارا نهاد و بی آنکه از حضرت
اجازت خواهد باستظهار رای کرد نوح را از این حرکت ملال دست داد و از بخارا بیرون آمد
و اینج دیگر روز که حاجبان او بود با لشکر بمصاف او فرستاد و او را بشکستند
و اصحاب و احزاب او را بانواع قتل و تنکیل هلاک کردند و فایق چون منهزم شد چون رسید گشته
بناوک خورد بجیحون از مخلب اجل برهید از جیحون از آب گذر کرد و به بلخ رفت و بعد از آن چند
روز بترمذ شد و بتجار نامه نبشت و در اغوا و اغراء او بر قصد نوح و استخلاص مملکت او
فصل بکوشید و نوح بن منصور ابو الحارث را با جانبیه ابو الحارث را بدفع ایشان فرستاد تا بدفع او قیام
نماید ابو الحرث حوشی بسیار فراهم آورد و بجنگ او رفت و فایق ارسلان نامی که با خر سالار
معروف بود با پانصد سوار گزیده از ترک و عرب پیش او باز فرستاد و چون ترک در رسید
آن حشم سلوتا آورده و اموال و اسلحه و مرکب ایشان را بستدند و غنیمتی وافر به بلخ آوردند
در آنجا طاهر بن الفضل ناحیت صغانیان را از ابو المظفر محمد بن احمد بن محتاج بتغلب بستده
بود و او از ولایت منزعج شده باهتمام فایق التجا ساخته و از او مدد خواست فایق حق
وفادت او از بزرگ خانه و جلالت قدر و نباهت ذکر و آنکه از امرای خراسان بکمالت
و قدرت خاندان و فضایل ذات متفرد بود باکرام و اکرام او و لشکر خود را مدد او

بفرستاد تا او را بمقر خویش باز رساند طاهر چون خبر حال و وقت اعوان فایق
و خلو عرصه بلخ بدانست با حشم خویش بطرف بلخ آمد عامه شهر بدفع آمدند و جنگ آغاز نهادند
و یکی از جمله اعوان طاهر را بشناخت و او را بطعنه از مرکب بینداخت و فرو افتاد و سرش
برداشت و چون لشکر او از حالت او خبر یافتند منهزم شدند و هر یک از جانبی بیرون تگ
و چون کار اینج حاجب بر آن جمالت قرار و شرح داده شد او را اسیر بترکستان بردند
ملک بخارا از نظام بیفتاد و وهن ظاهر شد و پشت اولیای دولت بشکست و سر سلطنت سو
حامی و حارسی نماند از سر اضطرار فایق را استمالت دادند و بکرت تمکن و تلافی رفت
خواستند چون کتب برسید ملوکرات و الطاف در باره او بسند و لکن نشد و با وی بینهم
بسمرقند فرستادند تا بمجرای مصلحت و حفظ ثغر ملک قیام نماید چندانکه بدان جهت
بغراخان با حشم آورد و فایق با او توقفی در تعرف احوال او منهزم شد و اساس ریخته با کار
آمد و اصحاب سلطان که با او بودند همه را عرضه شمشیر کرد و در دم اژدهای بلا نهاد شعر فترکت
الاحبة ان یقاتل دونهم براس طمرة ولجام و اسملکن شیئت نکبه در کحیل
فایق از سمرقند از سر اطاعت بود و خبث باطن و فساد خلق و بغر برد انعم اولیاء ایشان داشت
که آرزوی ملک بر حیث و خانه قدیم دولت بر باد داد و نوح از ضرورت آن حشم و وقوع انحلال دشمن
مستظهر خراسان شد و مضطرب گشت و شهر را بار گذاشت آمدن بغراخان ببخارا و درش

ملک نوح بن منصور بغراخان بخارا آمد و فایق باستقبال او رفت و در جملهٔ خواص او منتظم

شد و بکثرت مواکب و حشمت در زمرهٔ اجلاء او منخرط و مباهات نمود و همانا سالار بسیار اسباب منافات صحبت

و مخالفت میان ایشان ممهد و مؤکد بود و چون بغراخان بر سریر ملک قرار گرفت فایق اجازت

تا بلخ رود و معاملات آنجا مسلم دارد و ابواب المال از بهر خزانهٔ او محصل کند و خطبه و سکه بشعار دعوت

در نواحی اطراف و نواحی مستقر گرداند بر این قرار از سمرقند برفت و بجانب بلخ شد و نوح فرصت نگاه

و از مستقر خویش متنکروار بر جعفر آمد و از جیحون گذر کرد و با آمل شط نزول فرمود و جمعی از ممالیک و خدام

او آنجا رفته بودند و متحیر و سرگشته مانده چون از وصول آن خبر شنیدند شادمان گشتند و جیوش باره

بملک او در اجرام و اجسام ایشان ظاهر شد و از جوانب لشکرهای متفرق بدو پیوستن گرفتند و تمام

فراهم آمد و نوح وزارت را با بوعلی معتصر سپرد که و ضبط آن فرد که از ممالیک ممالک او بود بدو

باز داد و او در تدبیر و تقدیر آن مهم متحیر و مستبلد شد و از طریق استبهام و استظلام افکار قاصر

چه ولایت بکلی تسلیت خصوم بود و لشکری بسیار جمع شده و وجوه اقامات و تعهد ایشان

تعذری عبدالله بن عزیر را از خوارزم باز خواند و بر منصب وزارت فرستاد و از بعد آن حکم فرستند

و هجوم محنت بماوراء النهر با بوعلی سیمجور منتهای حشمت داد و او را بحضرت خویش و قضای حقوق

و قیام بمهمات حضرت دعوت می‌کرد و او در آن باب بقولی مکذوب و وعدهٔ عرقوب

و ... بسر می‌برد و بعد را ... و استعداد روزگار می‌کشید پس ابن غیاث ... بر

رفت و از آنجا بتمه آمد و بیمار شد و منتظر وصول بغراخان و مترصد وعده که میان ایشان

رفته بود قسمت ملک نوح می‌بود و جمعی از اصحاب ابوعلی در تحسین این رای و ترتیب این

و تصویب آنچه گفت مبالغت می‌کردند و در روز رسیده که دولت آل سامان بآخر رسیده

و ایام اقبال و زمان جهانداری ایشان گذشته و امارات ادبار و علامات خذلان هر لحظه

می‌شود و نقصی نو و وهنی تازه حادث می‌گردد و در این گفته‌اند **معاونة العاجز ذل**

چون مدت اقبال گذشت و نوبت دولت بآخر رسید معاونت و مصاحبت نوح موجب مذلت

و مستلزم مسکنت باشد و چون نوح با آمل شط رسید با بوعلی فرستاد که انتظار از حد گذشت و کار

بغایت رسید و دشمن ظفر یافت و خانه از دست شد وقت که شرایط حفاظ و لوازم

حقوق قیام نمایی و در مظاهرت دولت و مضافرت دعوت بتلافی گذشته

اقدام کنی چه امید معاونت از دیگر جوانب منقطع شده و عماد و اعتصام جز بکفایت و کفایت تو

نمانده است و از جملهٔ نبشته‌ها که در این باب از حضرت نوح با بوعلی نبشته‌اند این فصل

از انشاء ابوعلی دامغانی **وإنما يحتاج الدولة إلى أجنادها إذا أضدها من**

يزعزع راسيات أوتادها فالله في هذه الدولة فقد جاءتك مستغيثة

إياك لا بك و ابوعلی همچنان برعایت ... و اخلاق لئیم مستمر و قساوت دل

پیش گرفته و صلابت پیشانی پیشه ساخته و حیا و وفا را انداخته و بر وقاحت و جفا ظاهر

و زیادت التماسات نامعهود و اقتراحات نامحمود در میان آورده و درخواسته که از حضرت
نوح خطاب او بر محاطبت اسلاف او زیادت کنند و ولی امیرالمؤمنین نویسند و این رسم
خاص آل سامان بوده و هیچکس را از ملوک جهان ننوشته و ملک نوح این مقترحات را بانجاح
مقرون داشته و در نوبتی که ارسطالیس نامی از خادمان نوح پیش او آمده بود و از این جنس
التماسات شنیده و تسلط و تحکم او در آن محاورات دیده گفت این ملک امروز از سر اضطرار
بمثابتی است که اگر از وی التماس کنی که ترا خداوند خوانند دریغ ندارد اما پس از امروز فردا همت
و احوال روزگار بصدد تقلبست و آن گردان کنی که جهانیان این را شنیده دارند و حکایتها می باز گویند
حاضران آن مجلس از رقت این کلمه و وحشت این حال آب در چشم آوردند و دلها بر آتش
این محنت بریان شد و ابر عاهم بر آن جراحت عتاب بصر و سمع لاجرم خدای تعالی جراحات
ملک نوح را بمنت خلق کفایت و خصمان او را مقهور و مخذول گردانید و او را بتخت ملک و سریر
سلطنت باز رسانید و غدر و مکر دشمنان او سبب حرمان و خذلان ایشان ساخت و ما
ذلک علی الله بعزیز **ذکر رفتن بغراخان از بخارا و معاودت ملک نوح** بغراخان بهوای
بخارا مستعز شد و نخوت بغی و طغیان و شومی طمع در خاندان قدیم و مکان کریم او در سینه
و علتی صعب گرفتار شد و معالجت خویش جز بهوای ترکستان نشناخت او را در عماری صوب
ترکستان بردند و عوام بخارا دست انتقام باذناب لشکر او دراز کردند و خلقی بسیار کشتند و راه

اجتیاز

اجتیاز او بر منازل حشم غز بود و غزیان چند مرحله بر عقب او میرفتند و نفاضات
لشکر او را کشتند و رحل و ثقل او را بتاراج بردند و بغراخان در بعضی از آن منازل جان تسلیم کرد
و چون این بشارت بملک نوح رسید قصد مستقر عز و سریر مملکت خویش کرد و اهل بخارا از وصول
او شادمانیها نمودند و باستقبال رکاب او خرد و بزرگ از شهر بیرون افتادند و بمیامن طلعت او جهان
خرم شد و روزه داران طلعت هلال را تشنه بشربت زلال و مملکت بخارا و سمرقند و مضافات
قرار باز بر ملک نوح آمد و امر و نهی بر قاعده معهود و رسم مألوف نفاذ یافت و ماده فتنه منقطع
و چون ابوعلی سیمجور بدید که کار ملک نوح نظام رسید و احوال ملک او بالتیام پیوست و طمع
او بزمان فترت و ایام فتون در کام شکستگی کامی بر نیامده و نقش مکر او بر کعبتین روزگار گراید
و نیز توقعی که از بغراخان داشت تا بخارا بموجب وفا بشرایط انتساب که میان ایشان ممهد بود
از شارکت در ملک خراسان و ماوراء النهر و مشارطت بر آن مشاطرت بوفا رسید مفقود
بغراخان چون بخارا بگرفت خطاب او بر قاعده اصحاب جیوش کرد و سوابق مواضعات التفات
ننمود انگشت تحسر و ندامت خائیدن گرفت و شغله یاد او در ظلمت قصر بازارید و در روضه
عیش او بصر آنجاشه پژمرده گشت و خواص دولت و حواریان حضرت خویش را جمع کرد و ملاقات
آن کار و مخرج آن محنت برسید و شارت استطلاع کرد همگنان گفتند طبیعت آل سامان
بکرم و لطف سرشته است و عفو و اغضا و اغماض ملوک این سلسلت بندگان و جرائم

خدمتگاری نوح بهمه ایام متعارف بوده است و طریق آنست که این مرهم هم از ایشان طلبد و
این صداع هم از درگاه ایشان خواهی که درین عرقاب جان جز بکنف نوح بسلامت نرسد و این
محنت الا جز بیمن دعوت نوح بزمین فرو نشود باشیخ و کهن بزنهار باید رفت و در کرم و رحمت او
کوفتن و خاری [illegible] در سینه شکسته است بمعاش تضرع و تخشع بیرون کشید و غبار
بر حاشیه خاطر او نشسته است بنسیم لطف و تألف زایل گردانید و اگر این غایت تقصیری رفته است
بتحریمات پسندیده تدارک باید کردن و رسم خدمت و قانون عبودیت از سر گرفت [illegible] گذشته را
بهتر از سر رشته چاره نتوان جست و گناهکار را التجا ناپسندیده تر از [illegible] و استغفار بصورت
ابو علی این سخن با او در نصح [illegible] کرد اسباب خویش بر آمد و از انواع تحفه و [illegible]
بسیار و جمعی [illegible] فراهم کرد تا بر دست سفیری چرب زبان بحضرت نوح فرستد تا بسیجیان عهد
وحشت از ضمیر او باز گشاید و بلطف [illegible] غبار [illegible] از هوا [illegible] بر
سوء الظن از اندیشه دیگر گم کند که [illegible] **من یزرع الشوک لم یحصد عنبا**
جای [illegible] گشته ام [illegible] چگونه [illegible] در موضعی که نهال خلاف نشانده ام ثمره
برچه وجه توقع کنم [illegible] راه درست گذاشتن و در هر وجه و مکان [illegible] کار بزرگان
کوشند [illegible] که اگرچه [illegible] انواع
جواهر [illegible] فرود برد **شعر و البحر غص فیه اذا کان ساکنا**

علی الدر والحذر اذا کان مرتفعا و [illegible] چنین دید که سفینه نوح [illegible] جوی
فراغ قرار گرفت سکینه دل و طمانینه خاطر او برفت و از طغیان لجه طوفان حادثه
نجات طلبید فرصت رای و طمع خام و فرط وقاحت او را بر آن داشت که پای تطاول
باز نهاد روی ببخارا آورد تا بر سبیل تحکم و تغلب او ملک نوح را بدست گیرد و سدی
از تهور در پیش حمله کراهت او کشید ملک نوح سپهسالار را از خواص امرا و حجاب
و حشم پیش او باز فرستاد و میان فریقین مقاتلتی فاحش رفت و از جانبین
قتل بسیار افتاد و طیور و سباع و نسور و ضباع از کشتگان [illegible] و خستگان
آن ملاحم عیدی [illegible] مانده بر اداء حاصل شد عاقبت [illegible] با وجود آنکه اندر زیر شمشیر
بخاریان خلاصی یافت و از چنگال اجل بر [illegible] جست [illegible] و جز حضرت
ابو علی [illegible] نشناخت و چون باندامت بمرو آمد و ابو علی مقدم ایشان را گشت
و اتفاق موافقت او عدت تمام و عمده باحکام شناخت و بمکان او اعتضاد و اعتماد
[illegible] و حضور او سبب استقلال و استظهار رضی نوح بن منصور دانست و ما
[illegible] برای [illegible] ترتیب [illegible] نفاق نفرستاد و میان ایشان بر اتحاد ذات
البین و موافقت جانبین و خلوص [illegible] و قیام بجواب اعدا و اضداد مواثیق موکد
رفت و باتفاق بنشابور آمدند و ترتیب ساز و سلاح و استکمال آلت مبارزت

واستعداد روز عناد مشغول شدند و ملک نوح چون خبر وفاق ایشان در فساد و شقاق
بشنید و اصرار بر اضرار مشاهدت کرد و همگی اندیشه بر آن گماشت تا در حسم مادهٔ عاصی را
بدست کدام رایض در زیر بار طاعت آرد و این چه نهنگ جانور را بقوت کدام صیاد
در دام انتقام کشد و این چه گرگ محتال را بعد کدام شیر در چنگال هلاک گرفتار کند قرعهٔ
این کار بر ناصرالدین سبکتگین افتاد که از بزرگان اطراف بتقدیم ابواب خیر و قیام بمصالح
عالم و اهتمام بمناهج خلق و تقویت دین و نصرت کلمهٔ حق معروف و موصوف بود
ابونصر فارسی را بدو فرستاد و قبایح افعال و فضایح اعمال ابوعلی و فایق را انها کرد و از
آن علت مستاصل نصرت جز از وی دفع و حسن اطلاع او نطلبید و او را بدفع این مهم
و رفع این ظلم دعوت کرد و کشف راه امید از دیگر جوانب مملکت و صنایع بسته دید
و توقع این معاودت و طمع این معاونت جز بتقویت عزیمت و شدت شکیمت ناصرالدین
ابو منصور مقصور ندید و احتمال این و استمالت چه خدمت از دیگران در حوصلهٔ همت کریم ناصرالدین
با دل انشراح و سینه با انشراح بانعطاف و استعطاف و قیام بر حسب اقتراح مشغول است و از آنجا
سامان کار رسول از آل سامان حیرت آورد و بر غدر و سفاهت ابوعلی و مکر و کدورت اخلاق
فایق اطلاع داد و از نصرت دولت و اجابت دعوت ملک نوح اکرم است و بر فور کوچ
و برعزم وصول بحضرت و شوق ... طلعت با ماوراءالنهر آمد و ملک نوح بحضرت ...

کش با انتظار او داد و آنجا بکاه یکدیگر رسیدند و بملاقات یکدیگر مسرت تمام یافتند
و پیش از ملاقات ناصرالدین از کلفت ترجل و مباشرت زمین خدمت بحکم ضعف
شیخوخیت و مراعات کبر سن استعفا خواسته و ملک نوح عذر او در جناب قبول
داشته چون چشم ناصرالدین بر طلعت مبارک ملک افتاد در وقت ملک و ...
در زمام اختیار را از دست رها کرد و فرود آمد در رکاب نوح بوسید و نوح چند قدم
باستقبال او پیش باز راند و باعزاز تمام و اکرام کامل او را در بر کشید و از اجتماع
و سعد و ملاقات آن دو پادشاه روحی بدلها رسید و کمال مسرت در اندرون خاص
و عوام بشکفید و مجمعی رفت که در تواریخ عمر عالم مثل آن مذکور و مسطور نیست
و ملک نوح دست بصلات و مبرات برگشود و بانواع تشریفات و اقسام ... ازال
و افات او را و اتباع او را مراعات تمام فرمود و حق مقدم او چنانکه لایق بزرگوار
او بود بقضا رسانید و التماس کرد که چند روزی بمهم او پردازد و مضرت و معرت
آن دو کافر نعمت کفایت کند ناصرالدین باهتزاز تمام و استبشار بلیغ خدمت و طاعت را
بر حسب قدرت و استطاعت ملتزم شد و چند روز مهلت خواست که با غزنه رود
و با احتشاد لشکر و استعداد ابواب قیام نماید و باستظهار تمام روی بمحاربت خصوم
آرد اجازت فرمود و بخلعتهای فاخر و تشریفات ملکانه و بخششهای بی اندازه الطاف

و استعداد روز عناد مشغول شدند و ملک نوح چون دفاق ایشان در فساد و شقاق
بشنید و اصرار بر اصرار مشاهدت کرد هیچ اندیشه بر آن نگماشت که دو کس عاجز را
بدست کدام رائض در زیر بار طاعت آرد و این دو نهنگ جانور را بقوت کدام صیاد
در دام انتقام کشد و این دو گرگ محتال را بجد کدام شیر در چنگال نکال گرفتار کند قرعه
این کار بر ناصر الدین سبکتگین افتاد از بزرگان اطراف بتقدیم ابواب خیر و قیام بمصالح
عالم و اهتمام بمناهج خلق و تقویت دین و نصرت کلمه حق معروف و موصوف بود
ابو نصر فارسی را بدو فرستاد و قبایح افعال و فضایح اعمال ابو علی و فایق را انها کرد و از
آن علت و ساعت فرط غصت جز از او دفع و حسن اطلاع او نطلبید و او را بدفع این جهت
در دفع این ظلم دعوت کرد و کشف را امید از دو کرم جوانب مملکت و صنایع دولت سند ساخت
و توقع این معاونت و طمع این مساعدت جز تقویت عزیمت و شدت شکیمت ناصر الدین
ابو منصور مقصور ندید و اختلال این دولت و استئصال بیخ خدمت از دیگران در حوصله همت نگنجید ناصر الدین
با دلی پر تاب و سینه با انشراح باسعاف ملتمس و قیام بمهمات اقتراح مشغول گشت و از آنجا
سامانها کار ساخت از آل سامان غیرت آورد و بر غدر و سفاهت ابو علی و مکر و کدورت اخلاق
فایق انکار نمود و از نصرت دولت و اجابت دعوت ملک نوح را اکرام کرد و بر فور کوچ
کرد و بر حرص وصول بحضرت و شوق مبالغ طلعت بماوراء النهر آمد و ملک نوح منصب خانه حشمت

کش با نتظار او داد و از آنجا یکدیگر رسیدند و بملاقات یکدیگر مواصلت تمام یافتند
و پیش از ملاقات ناصر الدین از کلفت ترجل و مباشرت زمین خدمت بحکم ضعف
شیخوخیت و مراعات کبر سن استعفا خواست و ملک نوح عذر او در جناب مقبول
داشت چون چشم ناصر الدین بر طلعت مبارک ملک افتاد در وحشت ملک و پادشاهی
در نام اختیار از دست او بسته و فرود آمد و رکاب نوح ببوسید و نوح چند قدم
باستقبال او پیش باز راند و باعزاز تمام و اکرام کامل او را در بر کشید و از اجتماع
و سعود و ملاقات آن دو پادشاه روح بدنها رسید و کمال مسرت در اندرون خاص
و عوام بشکفید و مجمعی رفت که در تواریخ عمر عالم مثل آن مذکور و مسطور نیست
و ملک نوح دست بصلات و مبرات برگشود و بانواع تشریفات و انواع انزال
و اقامت او را و اتباع او را مراعات تمام فرمود و حق مقدم او چنانکه لایق بزرگوار
او بود بقضا رسانید و التماس کرد که چند روز مهم او پرداخته و مضرت معرت
آن دو کافر نعمت کفایت کند ناصر الدین با هتزاز تمام و استبشار بلیغ خدمت و طاعت اعلی
بر حسب قدرت و استطاعت ملتزم شد و چند روز مهلت خواست که با غزنه رود
و باحتشاد لشکر و استعداد اهبت قیام نماید و باستظهار تمام رفع مهمات خصوم
کرد و اجازت فرمود و بخلعتهای فاخر و تشریفات ملکانه و بخششهای بی اندازه اصناف

الطاف و انواع کرامات مرعی گذارد و هر یک بمقام معلوم خود رفت و در اصلاح کار
و جمع سپاه و ترتیب سلاح و ترتیب ساز و اهبت سفر سعی نمود و ابو علی چون بر این
حال وقوف یافت سرگشته و متحیر گشت و خورشید رای او در عقده آن وساوس
بدرجه کسوف رسید و خفیر تدبیر او در تیه تفکر شاهراه صواب گم کرد و این مسئله
بیان اصحاب و اعوان خویش در شوری افگند و از رای هر یک اقتباسی میکرد و در طلب مخرج
از این حادثه مدخلی فرد میرفت زبده استصواب و خلاصه کلمه آن بود که با فخر الدوله
راه موالات و مواخات پیش باید گرفت و مودت او را عروه وثقی و جنة التقی باید
ساخت و دست از مواصلت او در پیش مخالفت ایام باید کشید تا اگر عرصه خراسان
از وجوه ما تنگ آید بهر یک معین و ملجائی مستظهر باشیم و صحیفه دانش ایشان بر این
قرار و اتفاق ختم شد ابو علی بر آن سؤال پیش گرفت و ابو جعفر ذو القرنین را بر سبیل
سفارت تعیین فرمود و بر دست او جمع از تحف خراسان و مجلوبات ترکستان
بفخر الدوله فرستاد و چون آن از بهر صاحب کافی ترتیب داد و در آن خطبت بوساطت
و دلالت او توسل ساخت و ابو جعفر حکایت کرد که چون این تحف پیش صاحب کافی بردم
و از زبان ابو علی بر سر آن عذر خواستم و زبان من قاصر آمد و در حد این اضاعت عذرها
بحضرت کافی الکفاة آوردم ترا آنم که خرما بهجر تحفه برد و او جواب داد که ما از ...

رسول صلی الله علیه و آله و سلم خرما بهجر رسید بتبرک نه از بهر حاجت پس
صاحب کافی در تمهید قواعد مودت و تأکید معاقد محبت میان جانبین سعی بلیغ
نمود تا اسباب مخالصت و مناصحت مستحکم گشت و طریق مکاتبات و مراسلات
مسلوک شد و آن هول او بانحلال پیوست و مأمون بن محمد والی جرجانیه بود و ابو عبد الله
خوارزمشاه در وقت انفصال نوح از بخارا و ایام محنت او تقربها کرده بود
و خدمتهای پسندیده تقدیم داشته و باموال و حراز مدد داده ملک نوح بوقت
استقامت کار خراسان و بقضاء حق ایشان قیام نماید نسا بنام او مقرر کرد
و ابیورد در عهده ابو عبد الله خوارزمشاه نهشت و هر یک منشوری فرستاد و توقیع
و هر یک از ایشان معتمدی بسر اقطاع خویش فرستادند و ابو علی نسا مأمون را مسلم
داشت و خوارزمشاه را جواب باز داد و گفت ابیورد در اعداد او اندر محجوب
و مکتوب و تا عوض آن از دیوان مقرر گردد ابیورد مسلم نشود و نفیر میوه تا کسان خوارزمشاه
را باستخفاف بر فتن کردند و خوارزمشاه این کینه در دل گرفت تا فرصت یافت و لوا ان
انتقام بست و شرح آن در موضع خویش ایراد کرده آید ان شاء الله و در اثناء این احوال امیر
ناصر الدین سبکتگین رحمة الله از جهت ساسانی رفته بود برسید با حشم بسیار و لشکری قرار و زنجیر
تمام و آلتی بنظام و در مقدمه لشکر او قرب ... سر فیل بحلی آراسته بر کستوان ...

ذیات و اسلحه بمثال و در عقب لشکر بهجوی سراج و افواج در پی افواج و ملک نوح از بخارا
برهم آمد و بجرجان فرا هم بودند و شار و دیگر امرا و امصار بدو پیوستند و ناصر الدین سبکتگین
همچنین و لشکر جمع شد چندین مور و ملخ بی عدد و چون ریگ بیابان بی پایان و ابو علی و فایق
از نیشابور کوچ کردند و بهراة رفتند تا آنجا از تعرض خصم نگاه دارند و لشکر آن نواحی
با خویشتن گرفتند و ملک نوح و امیر سبکتگین در مقابلت ایشان تا نواحی هرات رسیدند
و ابو علی رسول فرستاد با امیر سبکتگین و گفت همواره اسباب مودت میان تو و ما قدیم
مستحکم بوده است مودة الآباء قرابة الأبناء و چون تو بحکم خراسان بر رسیدی
هم بر منهاج پدر رفتم و در توقیر جانب تو و اقامت مراسم حرمت هیچ دقیقه فرو
نگذاشته ام و آن سوابق و مقدمات چنان اقتضا کند که در اصلاح حال و اطفاء نایره فتنه
سعی کنی و میان من و ملک وسیط عدل باشی و سفیر رشد و اگر باختیار یا باضطرار از من
حرکتی متولد گشت که لایق و موافق بندگی و عبودیت نبود عذر آن بخواهی و آتش خشم
بنشانی و غبار کراهیت به آب تنگیر برکار زنی که ما اگر با عذر در سر داشتیم بر خط کرده ایم
و سر بر بیگ نهادیم و بعد از این پای از جاده طاعت بیرون ننهیم امیر سبکتگین این التماس را
بسمع دل داشت و کرده رضا در رضا بر آمد و چند مجلس بغیبت و حضور وساطت و سفارت
در میان سخن راند تا شفاعت او بموقع قبول افتاد و ملک نوح از سر کراهیت رغبت

و ناصر الدین این بشارت به بو علی نوشت که مراد حاصل گشت و ملک عفو فرمود و از کرده و گفته
در گذشت بر قرار پانزده هزار هزار درم که بحکم غرامت گناه و ارش جنایت بستد بجمع
بخزانه رساند و بعد از آن ابو علی و فایق ضامن شوند شرایط بندگی حضرت بر قرار اسلاف محفوظ
و ملحوظ باشد و اصحاب ابو علی در این باب با یکدیگر مشاورت کردند و التزام این قرب
با حضرت سلامت و حلوه بارزه قد غنیمتی تمام شمرده و بدین مهادنت رضا دادند
اما جماعتی جهال از سر زرق شباب و قلت تجارب و غفلت از عواقب امور بر باز
زدند و از آن قرار تجافی نمودند و با لشکرگاه ناصر الدین چپ آمدند و غلامی را از شحنه مراقبت ابو علی
در ربودند و او را با چند کس دیگر مردان بخلف با خود بقتل آوردند و رسول ناصر الدین
چون بار دیگر در روی طلیعه ابو علی نفیر برداشت زبان تهکم و تحکم دراز کردند و گفتند خداوندگار
تو در مجال سعی و سکینه و بر باطل سخن گوید و محال است که تا این شغلها در دست ما قایم است
چنین ملک نیز در سیم و سبب این مذلت رضا دهیم شعر کذبتم و بیت الله
لا نأخذونها مراغمة ما دام للسیف قائم چون این خبر بناصر الدین رسید در خشم شد
و از او بار قوم عجب نمود و با ابو علی فرستاد که جنگ را ساز کن و محاربت را آماده شو
که این حکومت جز بقضیه شمشیر بقطع نرسد و این خصومت جز بتوسط مبارزان میدان
منقطع نشود و اگر بعذر زین بسته کار او نیکو کرده مغرور گشته و انقضای صحرا از بازماند

و ناصر الدین

مبارزت سپهر و اگر بکثرت سوار و پیاده خویش رخ برافروخته با ادب در میدان

محاربت افکند با تنها و اسب استادان حاذق شاهمات کرد پس لشکر انتقام کوچ کرد و بعد

از آنکه دو روز تماشای حشمت لشکر را عرض داد و صفها بیاراست و میمنه و میسره را تعبیه کرد

و از هیاکل فیلان حصار در پیش کشید و خویشتن با ملک نوح و امیر محمود در قلب بایستاد

و جمعی از جوانان که در محاربت مرگ در جان گیرند و کسانی که در مضاربت سنان بدندان

خایند در سنجق بداشت شعر من اروع یرتاع المنون له اذا تجرد لا نکس و لا

مجذ یکاد حین یلاقی القرن من حنق قبل السنان علی حوبائه یرد و ابو علی هم

بر منوال لشکر آراست و صفها بیاراست فایق را بمیمنه فرستاد و برادر خویش ابو القاسم را

در میسره بداشت و خویشتن در قلب بایستاد و چون هر دو صف بهم رسیدند فایق از میمنه حمله

دلیرانه کرد و ابو القاسم از میسره میمنه بشکست و نزدیک بود که کار از دست بشود و هزیمتی

عظیم افتد لا در دادن شمس الکفات دشمن از قلب ابی علی حمله کرد و چون میان هر دو صف رسید

سپر در پشت کشیده و پیش ملک نوح رفت و خدمت کرد و در مقاتلت لشکر ابو علی اقتحام نمود

مخالفان ابو علی چون غدر دارا بدیدند و دیگران نا ایمن شدند و دانستند که غدر او بموافقت

جمهور نباشد از این سبب دل شکسته شدند و ناصر الدین با سواران خویش حمله کرد و قطار ازین

از حرکت لشکر او متزلزل شد لشکر ابو علی از خوف آن تیر محنت و هیبت انتقام در هزیمت

نهادند و متفرق شدند و هیچکس مکنت توقف نیافت و امیر محمود بر عقب ایشان روان

شد و هر که میرسید بچنان بیگر دانید و امیر سبکتگین آن لشکر از کرایم اموال و ساز و اسلحه

چندان بر بخشید که اگر عشر آن وقایه عرض خویش ساختندی و در بسیج فدیه بذل کردندی

آبروی ببردند و در کسوت عار و لباس خزی و خسار در اقطار جهان و اطراف عالم متفرق

نشدندی و ابو علی بنیشابور افتاد و آنجایگاه باصلاح حال و معالجه جراحات لشکر و ترتیب

اهبت مشغول شد تا پیش از آنکه لشکر در راه در رسد تدبیر مهرب و تعیین مطلب بیندیشید

و ملک نوح و امیر سبکتگین و محمود از پهلوی احکام مراکب و رکاب با اقتحام غنایم

در غایت سه روز بهراه توقف کردند و ملک نوح امیر سبکتگین را ناصر الدین لقب داد

و فرزند و وارث او ملک محمود را بلقب سیف الدوله مشرف گردانید و قیادت

جیوش و امارت جنود که منصب ابو علی بود بدو تفویض فرمود و او بار دیگر تمام و لشکری

آراسته و حشمی وافر و کوکبه عظیم بنیشابور آورد و ابو الفتح بستی در وصف و ستایش او گوید

بیت لسیف الدولة اتقنت امور و ابناها مبتدع النظام سما و حمی

سنام و حام فلیس کمثله سام و حام ما را ذکر او بسیف الدوله ایراد کرده

آید در سیاق سخن با آنجایگاه که حق تعالی او را بدرجه معالی رسانید و در تخت سلطنت ارزانی

داشت و نام او در عطاف و اطراف جهان بسلطان یمین الدوله و امین الملة شایع

و مستغنی شد چون ابو[نصر] از آمدن او خبر یافت رقعتی بجرجان آورد و بر رشید سعادت که
میان او و فخر الدوله رفته بود در شکست و مرافقت وی محافظت نکرد و ابونصر حاجب را برسالت
ببشارت بدو فرستاد و صورت واقعه انها کرد و بفصلی صاحب کافی خبر در اظهار انبساط او
که بمکان او داشته بود و او را از عدهٔ ایام و عمدهٔ روزگار ساخته و مراتب معرفت سلطنت
او و خبره علم شمرده و گفت ان المعارف فی اهل النهی ذمم و فرستاد در وقت
محنت کی بارانیه و یاران از بهر ایام نکبت اند و دندان و مار رخصمی چیره و دشمنی قوی ظاهر شد
و خانه موروث و منصب قدیم از دست رفت چنین تو صاحبی کجا خواهم یافت که بار او بنفشه
القصد و در میان نسیم و چنین تو کافی کجا طلبم چاره محنت داند کرد و مرهم لذ حضرت
آل بویه چنین ترجیع از عهد ایشان ستیخ در دو زمین زیر چتر کجا بشد و ذکر محنت
و حمایت ایشان در اطراف و اکناف عالم چون آفتاب روشن است و جار الله در دیگر
النجوم جایه که در حضرت فخر الدوله در باب اعتنا بمهم او انواع تصایح در یغ ندارد و این
عمواره که و تعصب بحس کفایت خویش در کوهن همت او بندی صاحب کافی این وقت را
غنیمت تمام شناخت و پیش فخر الدوله مبرات بتحریر راند و گفت [illegible] عزیمت که وقت
در دام افتد و محض جهان نیست در اکرام و اعزاز او تقصیر رود و چون او
دولت التجا کرد و از در این حضرت در آمد ملوک عالم و اصحاب اطراف چشم بر آن دارند

لحضر

که قضای حق او چگونه باو اررسد و در تمهید محل و تبجیل قدر او تا چه حد تقدیم افتد و از جهت
نام و ننگ او بر چه وجه تقصیر رود فخر الدوله وزیر تا از ابواب المال جرجان اقامت ترتیب
کرد و هزار هزار درم شاهی از ارتفاعات آن بنو رخی تنصیص تعیین وجوه داد که در
مصالح لشکر خرج افتد و ابوعلی و فایق آن زمستان آنجا بحد تا در بهار بیدا آمد و مرغزارها
بدمید و موسم حرکت لشکر برسید و بوقت حضور ناصر الدین سبکتکین و سیف الدوله محمود
بنیشابور در افواه افتاد که رای ایشان در حق عبدالله بن عزیز تغییری خواهد شد و او را بدان
متهم داشتند که در خدمت ملک نوح در باره ایشان تضریبی میکند و در [illegible] بعضی از قطاع
و اقطاعات ایشان سعی مینماید ملک نوح از برای [illegible] بر وزیر خویش و استشعار و خوف
و انکار که [illegible] غیبت او رسید رحلت کرد و [illegible] چون سیف الدوله را بر این حال
واقف شد بر عقب او برفت و در استعطاف جانب او و برای [illegible] خلل و تعزیز
صدق [illegible] و [illegible] مبالغت نموده و ملک نوح مقدم او را گرامی داشت
و دلشو [illegible] از حضرت [illegible] زوال رسید و عبدالله بن عزیز از خوف آن
نکبت از میان بیرون شد و تا مرو رفت ملک نوح ابو [illegible] رضا جانشین [illegible]
صفای ذات الیمین برای وزیر روانه شد تا بمرو و از آنجا بنجارا رفت و بفراغ دل پیروزی
بخت بر تخت مملکت خویش قرار گرفت و امیر ناصر الدین و سیف الدوله در نیشابور [illegible]

الکتابة المخالطة

عدل و رافت و انصاف و معدلت بگسترد و رسوم محدث و بدعتهای مذموم و قوانین جور
باطل گردانید و کافهٔ زیردستان را در کنف امن و رحمت بداشت و قواعد ظلم و اعتساف
و بنای جور و اجحاف که در ایام منصور و عهد آل سیمجور حادث شده بود در ممالک [خراسان] بلاد
منسوخ گردانید و بابطال آن مثال داد تا اثر عدل در عالم ظاهر شد و ولایت معمور گشت و کار رعایا
و تجار و ارباب بضاعت رونق گرفت و در یکبار آوردند و از آفت و مخافت راه ایمن شدند و چون تمام باز
آمد و امیر ناصر الدین را عزم حرکت که مدتی به هراه رود و عهد مطالعت اسباب و ضیاع و اطلاع
خویش تازه گرداند بر آن جملت روانه شد و امیر سیف الدوله بنیشابور در منصب امارت و قیادت
لشکر متمکن گشت و ابو علی و فایق بفخر الدوله متشبث شدند و توقع کردند ازو که جمعی فرستد تا در وجوه [محافظات]
خویش خرج کنند و چنان نمودند که معاملات جرجان که از بهر اقامات ایشان مسلم داشته اند
کفایت قاصر است ابو نصر حاجب جوابی نبشت که مکتوبها صادر شده بود بر رای فخر الدوله عرض کردم
در جواب فرمود خراج ملوک بر مثال خوانهای عظیم است که غلبه موج و غوارز آن حشمها را
بر سکند و عموم را کفایت آید و آن کار جسیم بسیار عظیم انگارند و از ستم آن غافل باشند
و ندانند که بر جوانب بسیار صرف شود و اجزای آن مستغرق ارباب حاجات و اصحاب مراتب است
و ما را کفایت ولایت است اضعاف قدر مؤن سپاه و وجوه اطماع و انواع محافظات در ضبط
قدر ایستاده است و اگر ما را وسع ثروت و اخراجات لشکر خراسان دست ... اعمال [دیوان]

که فخر و یا دیگر ممالک مضاف گشتی جابه آنچه ممکن بود و دست رسید خدمت کنیم
و اگر زیادت توقعی است که بعد ازین وارد عذر ما در آن باب ظاهر باشد ابو علی و فایق ازین جواب
کوفته و مستوحش شدند و معارف اتباع را حاضر آوردند و استکشاف از صلاح وقت
در ترتیب کار خویش باز کردند هر کس نوعی رای خود بنمود گفتند چون از تقرب
گرفت و شعار دعوت نوح درین ولایت اظهار کنند و سکه بالقاب او و سطر ...
و درین حالت بحضرت او تقرب جستن و در اظهار طاعت و عبودیت رسول فرستادن و نامه
نبشتن و به نصرت و معاونت او مستظهر شدن که اسلاف ملوک آل سامان
در ادوار دراز درین مملکت بوده اند و بر آن مالها باندازه بذل کرده و لشکرها فرستاده و برای
استخلاص آن جانها فدا کرده و سرها بر باد داده و پنج مرحله ... تا رسید ما را اغضوا
حاصل شد و با تحمل ... و معاونت ... نقد ... و حاضر ...
فروختن از مقتضی عقل دور است فایق سر باز نمود و گفت سبکتگین از نیشابور برفت و محمود
طاقت مقاومت ما نباشد و او بخراسان بیگانه است و لشکر ... رسیده است و اگر چه
نماید ... بگذرد و عنقریب ... معاند ضعیف عن قلیل ینقطع طریق ما ...
برفت ... ولایت نوح بر ... و ولایت ... کردش و ... [کشتن]
... در پردهٔ غیب ... و کار ... و بدین ...

فکان اسمه و الخبار کثیر و این ساعت موسم تابستان رسید و هوای جرجان و عفونت
و لشکر را بعفونت این هوا استشعار شوند اگر خصم ما را اعادتی باشد و ما را عجز افتد
چون هوا شکسته شود و قصد خراسان رسد گرگان بیست تا مانند لشکر را از این رای موافق افتاد
و جنبی طرح و سید ... و لکن غالب آمد و بر این اتفاق حشم کردند ابو علی را از آن اضطرار لازم
موافقت ایشان بخضوع و مرادات ایشان همه را استیان نمودند اثنای اینحال خبر رسید که صاحب کافی
که چراغ عجم بود در ظلمت قبر حالت شد و بسببی بر معالجت قبر تا به چه بجوار حق رفت و دعوت مرگ را
اجابت کرد و ابو علی بدین سبب از مقام جرجان برگرفت چه استظهار او بمکان صاحب
کافی بود و بسرواره در حفظ مصالح و رعایت جانب او مبالغت نمودی و فخرالدوله که
بر معرفت قدر و اهتمام بنظام امور و سعی در تمهید ملک او و احتشام جوار و معاودت
بر دوات ملک و حصول مقصود او تحریض ... و چون صاحب کافی وفات یافت شعرای عصر در مرثیه
او قصاید بسیار نظم آوردند و ابو سعید منجم گوید نظم والله والله ما افلحتم ابدا لعبد
الوزیر بن عباد بن عباس ان جاء منکم فاجلبوا احدا او کان منکم ولید
فاقطعوا اداسی و ابو العباس ضبی بر در سرای او بگذشت و این قطعه انشا کرد شعر
یا ایها الباب لم علاک اکتیاب این ذالک الحجاب والحجاب قل ...
احتشام مات مولای فاعتورنی التباب مات من کان یفرع الدهر

فهو الان فی التراب تراب و ابو الفتح بستی گوید نظم مضی صاحب الدنیا
فلم یبق بعده کریم یروی الارض فیض غمامه فقدناه لما تم واعتم
بالعلی کذاک خسوف البدر عند تمامه و ابو منصور ثعالبی گوید الا صاحب
الدنیا وعین السود ذا الیمنی اما استحی ابو یحیی لقبض العالم الکبری لمن
ختمت به الدنیا لقد فتحت به الاخری ابو علی از جرجان براه جوین برفت
و فایق را در مقدمه براه اسفراین بفرستاد و کمد ... بر هم پیوسته و در ...
نهادند چون سیف الدوله از انتقال خبر یافت سر عقب ایشان ... و از حال رسیدن ایشان اعلام
داد و از شهر بیرون آمد با فوجی لشکر که با او مانده بودند و بر ظاهر شهر خیمه زد و منتظر مدد بود
ابو علی و فایق تعجیل نمودند که پیش از آنکه مدد رسد دست یابند سیف الدوله با اندک
لشکر که داشت بمحاربت و مقاومت ایشان بایستاد و خلقی را بشمشیر در آورد
و جسمی را در پای پیلان انداخت و نزدیک بود که شکستی بر آید اما ابو علی و فایق عطفه
کردند و تقریبا ... موافق مراد ایشان آمد و سیف الدوله از ایالت توقف نکرد و حزم در آن دید
که روی بحضرت پدر نهاد و واثق بعلو جد و قوت طالع و سعادت بخت که عاقبت نصرت و ظفر
روزی کار او باشد و عاقبت کار او ظفر و پیروزی نصیب او آید و علمت انی ان
اقاتل واحدا اقبل ولا انضر عدوی مشهدی فصدت عنهم

ولاحبة فيهم حلما الهم بعقاب يوم مرصد و رجع و ثقات او از سيف الدوله
باز مانده و چند مرتبط فيل و بعضى از حشم هند در دست ابو على حاصل گشت و منتظر شد
و شكستى كه در اسباب و تجمل او حادث شده بود بدان انجبار يافت و آتش فتنه او
ديگر باره مشتعل شد و طمع در ارتياش حال و انتظام كار بست و جمعى از كفات اعراب
و دهات اصحاب او اشارت كردند كه بر عقب امير فتن ببايد رفت و پيش از اجتماع حشم و التيام
كار وهنى رسيده است با تمام بايد رسانيد و ايشان را از نواحى خراسان بر انگيختن قصور
اقبال و فتور جد و خمود دولت او را از استماع آن كلمه و استماع پذيرم موعظه غافل كرد تا بنياد
بنشست و خور الميسار او را بر زمين فرو بست و مكاتبت بخارا و استرضاى ملك نوح و طلب
محال پيش گرفت تا سيلاب محنت بسر در آمد و در دام هلاك گرفتار شد و با امير ناصر الدين
همچنان نامه فرستاد و در عذر گرفت و در اظهار برائت خويش از زلت اين حركت و جوليه
اين اقدام و تحاشر اطناب تمام كرد و حوالت آن جريره بفايق و ديگر اميران كرد و گفت اگر
زمام اختيار بدست من بودى ديگر تن در اغوا و اغراى قوم سخن ننمودى و هرگز بمفارقت جانب
اختيار نكردمى و پيرامن خطه خراسان نگرديدمى و بر خلاف ناصر الدين دم نزدمى و يك قدم
فراتر نهادمى و از آن سعى تلافى نمودى و زنهار خواست و در التماس عفو و اغماض و تجاوز
باشباعى مرحمه تمام تضرع كرد و به انواع معاذير تمسك نمود تا قادر باشد محجوب آثار ضعف دل

و جور طبيعت او ظاهر باشد و طمع در مغالبت و مطالبت ثار ازو و اتباع او
باستحكام پيوست امير ناصر الدين باطراف منشورها فرستاد و لشكر را باز خواند و جمعى كه
دستورى يافته بودند و بسر اقطاعات رفته بر سبيل استعجال با خويشتن گرفت و ابو نصر بن
زيد را با بستى عالى خلف بن احمد بسيستان فرستاد و ابو الحارث فريغونى را از جرجان بخواند
و بملك نوح كس فرستاد تا كار او مستعد باشد و عزيمت حركت با مضارب خاص از جواب
هرات برسيد و لشكرها جمع شد كه از زحمت عذبات رايات ايشان در فضاى هوا اغبرار غرا
محال پرواز نماند و در مداخل و مسارب بين وحوش و سباع را وجا مضار
و مهارب متعذر شد بجمع يظل الاكم ساجدة له و اعلام سلمى والهضاب
التواضع و بولند واقعه نيشابور فايق بطوس رفت و مغاصمت و مباسطت با امير
ناصر الدين آغاز نهاد و جسر حيله بكرد و مصافات جانب او قرار نمود و سر رشته در
متابعت و مطاوعت او فرا داد و ناصر الدين جواب فرا خور نفاق و زور و غرور او
نبشت و هم بر آن مكيال صاع حيله فرا پيمود و يثنى على و اثنى عليه و كل
بصاحبه يسخر و امير كه طوس سپهبان با ابو على راه محاربت پيش گرفت و مبانى
نفاق و وفاق بنياد او از مرافقت او تبرى ميكرد و در صحبت و مرافقت او متردد ميشد
ابو على ابو القاسم فقيه را كه از خواص او بود بايشان فرستاد و ايشان را از عواقب تخلف

و تفریق کلمه تحذیر کرد و گفت این ساعت با قوت و شوکت خصم و اضطراب وقت
و تشویش حال جز مصافات و معاضدت و مساعدت چاره نیست و عمایم العلات سلسلهٔ
جمعیت نباید گسست تا بر جمعی از وجوه مخرجی از این حادثه بدست آید ابو القاسم فقیه برفت
و این نفرت و وحشت برداشت و جانبین را بدست آورد و با هر یک عهدی و میثاقی
از سر گرفت ابو علی بنشابور رفت و هر چه زودتر رحلت نمود و بدیشان پیوست ابو علی از جانب
طوس رحلت کرد و فایق و امیرک بدو پیوستند و با سر صفا و اتحاد معهود رفتند
و نزدیک آمویه بصحرای فرسنج حصار کردند و آنجا بمقام بنشستند و ابو القاسم بن
سیمجور از ابو علی باز ایستاده و بنیشابور نشست بسبب وحشتی که میان ایشان حادث
شده بود از آنجا که ولایت همراه او از او باز بسته و بغلام خویش ایلمنکو و لوا ابو علی
از جای برادر و تقاعد او از نصرت و معاونت در چنان فقر و شکستگی شد و لاف
خذلان و او تمار شناخت و امیر ناصر الدین با کثرت آن سواد و غلبهٔ آن اجناد
حرکت کرد و بطوس آمد و اعطاف زمین از هیبت لشکر او متزلزل شد اذا
نحن سرنا بین شرق و مغرب تحرک یقضان التراب و نائمه و جوانان
جانبین و امرای فریقین آن روز تا شب در مناجزت و مبارزت جهد و جانفشانی
میکردند و شب هر یک بمقام خود رفتند و ابو علی باز دوش حشم بنشاند و رسولی بجانب



کار برسید امیرک طوسی و جمعی که بمصاف موسوم بجد و بتکار برگار یاد گفته
مهراب آلت و با کوه پناه و بحصانت جوانب و خصب اطراف و نواحی آن مستظهر بودیم
و رجالهٔ طوس را بر ایشان اغالیم باشد بر جوالا لشکر شبیخون میبرند و مواشی و اسباب
ایشان میربایند و در حال و اثقال ایشان غارت میکنند و مهمات دراز در آن بگذرانیم تا
ستوه آیند و هر یکی از ایشان متفرق شوند پس ایشان را بصبر تمام و عزیمت نافذ مصاف بر هم
و کار را با تمام رسانیم اتباع و اذناب قوم از این سخن سر باز زدند و گفتند این صورت از
ضعف حال و نقصان قوت و قدرت باشد و ما هرگز عجز نمی نماییم و بدین سخن اندر ایشان
لیس الکریم علی القنا بمحرم و چون نوبت بهرام شیخ صبح از نیام افق بر آهیخت و عمان پهره
لشکر و گردان هر دو گروه دست تیغ بهم آوردند و چون در موقف کارزار کار زار شد شعلهٔ
حرب با جدام رسید از پس و پشت میسرهٔ ابو علی گردی بر خاست امیر سیف الدوله محمود
با خلقی بسیار و عددی بیشمار از آن طرف در آمد و ابو علی در میان هر دو لشکر حیرت زده
رای باند و چاره آن دانست که هر دو جناح خویش را فرا قلب کشد و باتفاق بر قلب
ناصر الدین حمله برد تا مگر فرجه یابد که از آن مضیق جان بیرون برد ناصر الدین بجزم متین و عزمی
ثابت آن حمله را رد کرد و سیف الدوله در رسید و لشکر ابو علی را در میان گرفتند و جوشی
حشر از صحرا طعمه بماندند فیلان خشم آلود بخرطوم سواران را در می ربودند و در زیر پای پست میکردند

تا خلقی نامحدود و جمعی نامحصور در آن معرکه فانی شد و ابو علی بن بغرا الحاجب و بکتکین فرغانی

و ارسلان بیک و ابو علی ... سکتکین و لشکرستان ابو جعفر و طمر با طایفهٔ دیگر از معارف لشکر

ابو علی در حبالهٔ اسر گرفتار شدند و باقی در حمایت طلب و خسارت و زحمت انهزام از مضیق

تنگ مقام منهدم افتاد و سیف الدوله در عقب ایشان میرفت و بحجب قلایع شمشیر آثار ادبار

از ایشان میجست و بشهادت وحوش و طیور مستجاب گشت شعر فولّوا تحت تخطفها سراعا

تکبّهم المهنّدة الذکور از روز سیف الدوله محمود در اظهار آثار عوارف و تقدیم آداب

دلاوری دست بودی نمود که ذکر آن بر صفحهٔ ایام و جریدهٔ اعوام باقی ماند و اگر رستم

و اسفندیار آن حالت را مشاهده کردندی آب دار سیف و سنان او واقف گشتندی و بر آثار

دست و بنان او آفرین کردندی و از قوت و شجاعت او داستان نهادندی و ابو علی و فایق

از آن هزیمت بقلعهٔ کلات رفتند و آن قلعه ایست با عنان آسمان هم عنان و از حوالی

شعر

نان مردان مرغ بر آستانهٔ قدرش نگشت بر و از نیابد و وهم در آستانهٔ رفعتش نرسد

مصغ الی الجو اعلاه خافقة زهر الکواکب خلناه یخاطبه کان ابراجه

من کل ناحیة ابراجها والدجی وقف غیاهبه و امیر ک طوس ایشان را از جند ...

کرد تا کیفیت حال لشکر و حیرت و ممات و هلاک و نجات هر یک ایشان رسید و سر ...

که از آن معرکه خلاص یافتند به ایشان پیوستند و ابو علی چند نفر روی در وقت ...

گرفته بود و با بکتکین بطوس سپرده او وحشت ابو علی بن بغرا الحاجب و دیگر اسیران که در

حبس ناصر الدین بودند بفرستاد که ناصر الدین بار از در خدمت خویش حاضر کرد و نوازش فرمود

و اسب و خلعت داد و همگنان را مطلق کرد و بر قرار آنکه چند فیل که در دست باغیان بودی

فرستد والتماس کرد که در این مطلوب ... باجابت مقرون فرماید و ایشان را ...

فرستد بسالم و ابو علی در تقدیم ایجاب و اسعاف این طلبه نیز مبالغت کرد و ... فایق

برداه و ابیورد رحلت کرد و از تنگنای آن کوهستان و فسحت صحرا اختیار جستند و امیر ک ...

با ناصر الدین فرستاد و ... و تقرب کرد و چنان فرانمود که در آن حدت تشبه ابا

و بدان قربت مفخر و پیش ناصر الدین قبول و تمکن او بدان سبب مسطور گشت و ابو الفتح

بستی در ذکر آن واقعه میگوید شعر الم تر ما اتاه ابو علی و کنت اراه ذا لب و کیس

عصی السلطان فابتدرت الیه رجال یقلعون باقبیس و صیر طوس معقله

فاصبح علیه طوس اشام من طویس چون ابو علی و فایق باسپرد رسیدند براه سرخس

کوچ کردند بشارت ... و ستم ابو علی ابو علی کس فرستاد و گفت اگر تو از صحبت ما ملول گشته

و هیچ حال مفارقت نخواهم کرد و در هر حال سرا و ضرا و شدت و رخا طریق موافقت

و مرافقت نخواهم سپرد و چه تا این غایت هر حرکت که رفت باتفاق جانبین و ... یکدیگر

بود و اگر تو اندیشه دیگر کرده باشی ... تا بیع رای تو تابع عزم تو خواهم بود

و از انوار رشد و صواب تو اقتباس خواهیم کرد و اینک بر عقب تو روان شدیم خواتین
ترکان که تا ابو علی مدد رسید و بحرس رفته و از آنجا بدر برده آورده چون ناصر الدین از ایشان
خبر یافت سیف الدوله را در نیشابور بگذاشت و کفایت کار و حشم بدو ایشان متکفل شد
و بر پی ایشان برفت و ایشان راه بیابان آمل و شط بر گرفتند و بر وثوق و استظهار آنکه
ناصر الدین با کثرت حشم و غلبه لشکر براه غیر فرغ نتواند گذشت و بیجای آب و علف تا ممکنست
اجتیاز در آن معبر نتوانند بستند و چون باهل وشط رسید طریق استعذار و تضرع و ابتهال بحضرت
ملک فتح از سر گرفتند و ابو علی محمد بن کثیر را بدین سفارت نامزد کردند و فایق عبد الرحمن
فقیه را بهره فرستادند و در استعانت ملک نوح جد و جهد بجای آوردند و گفتند هیچ لطیفه از
خصایص پادشاهان در مقابله رافت و رحمت و کرم و تسمیح معذرت نباید و ملک سلو
در نیابت نور لطف بر نقاط قصد ادا به فرموده با کمال قدرت و عزت و جلال کبریا
و عظمت بر جرایر و جرائم بندگان عاصی پرده ستر فرو میگذارد و در عقوبت و مواخذت
ایشان اهمال میفرماید تا ایشان رشد خویش بینند و بر قبایح و فضایح اعمال خویش واقف
شوند و چون از در توبت و انابت در آیند و بقدم استغفار و عذر بایستند توبت ایشان
قبول کرده و گفته ایشان بنظر عفو و مغفرت ملاحظت فرماید و منشور من عمل منکم سوء
بجهالة ثم تاب من بعده واصلح فانه غفور رحیم مرشح بتوقیع عفا الله عما سلف

بر ایشان همه پوشیده نیست و ابو علی و فایق هر دو بنده حضرت شده و اگر چه سمت عصیان الله
و در کفران نعمت قدمها نهاده اند و خاطر منور ملک را آزرده و عاقبت خویش بدیده و سزا
و جزای خویش یافتند و قدر نعمت و رضای ملک نوح بشناختند و بندگان قدیم و
موروث بر مثال کبوتران سرای باشند اگر چه در فضای هوا پرواز کنند و گرد جهان برآیند
عاقبت بمسکن مالوف گرایند و سر بنشیمن خویش نهند و آهنگ آمل برامل رحمت و رافت
ملک نشسته اند و با تیغ و کفن زنهار آمده مسکین اگر چه گناه بسیار است کرم ملک بیش از آن
و اگر چه مجال عذر ما تنگ است عرصه همت و عفو پادشاه فراخ است از آنجا که محمد
کرم و عنصر پاک او مرتب امید است که گرامت که لا تثریب علیکم الیوم ارزانی دارد و بجهت
و از سر هفوات و عثرات ما در گذرد و با سر عاطفت و رحمت آید بندگان سرگشته نامراد را
خدمت آیند و تقصیرهای گذشته را بخدمت پسندیده تدارک کنند چون این رسالت ادا کرده شد و
کردند سفیر فایق را اکرام فرستادند و در سطور نه باز داشتند و رسول ابو علی را نواخته شد و برو
جمیل کرده بفرمود که گدا را بجرجانیه برده و آنجا گماه مقیم باشد تا ترتیب ثانی پاره
و اندیشه تشریف او بامضا رسانیده شود نوشته با مامون بن محمد که والی جرجانیه بود نوشتند
که مقدم او را گرامی دارد و با قامت مواجب و حوائج او قیام نماید تا آنچه مقتضای رای
باشد در باب او تقدیم افتد فایق از القای کلمه و رد او و خطابی که با سفیر او رفت

در خشم شد و دل بر آن نهاد که از جیحون بگذرد و با ایلک خان التجا نماید و در عهد او خود هم
و خشم او منحصر شود ابوعلی را گفت مقصود از رسالت زنجیر جنبانیدن و التماس مهم جانب تو کرده
مقصود تفریق ذات البین و اثارت سلسله استحقار و منافرت ما از هم فرو کشانید و اگر بنظر بصیرت
ملاحظه کنی و از جانب ما در این باب کرده ایم و خیانتی که بر تو روا داشته ایم بالا از آن
پوشیده نماند و در طمع صلاح و توقع عفو و اغماض از من مکوش باشد و خود را عشوه جهل
در دام بلا انداختن صواب آن دانم که صحبت مرا فرو نگذاری و خود را در معرض خطر نیاری و از
جاده تنبه و تیقظ راستر نشوی و بهند به عواقب سعود نگری و بداعات مداهنه دشمن التفات
نکنی تقدیر باری تعالی چشم بصیرت ابوعلی را بر بست و گوش هوش او را از استماع نصیحت و مواعظ
و ایقاظ آن نصایح گران ساخت تا ساعت تاخیر فرو گذاشت و راه مسابقت پیش گرفت
و کالباحث عن حتفه بظلفه خویشتن را بدست خویش در ورطه هلاک افکند و بسیار خجل ماند
محنت و عقوبت شعر فلیس لامر شانه الله دافع ولیس لامر حطه دافع چو تیر
عمر پا از روزگار همه آن کند کش باید بکار و در آن منزل از یکدیگر مفارقت کرده فایق از
جیحون بگذشت و با اهتمام ایلک خان تنگ ساخت و از بخارا بگذر و حاجب و فرستاده
و بجد و نشاط بسرخس رسید و دو ماه بماند و سپاه از یکدیگر جدا کرده فایق پیش ایلک قبول
یافت و ایلک خان سمرقند و محمد سرور محفوظ شد و او را با انواع اعزاز و اقسام اکرام

و نظم کار و اصلاح او متضمن و متعلق شد و ابوعلی چاره صواب گم کرد و از مساعدت
توفیق محروم ماند و قضا دیده بصیرت او بر دوخت تا از نقش ادوار و سوء افعال خویش
غافل ماند و از محرق کرده عالم خود را در محرق کشانید و الم اندوخت و این ابیات لائق
حال او آمد شعر اذا اراد الله امراً بامری٭ وکان ذا رای وعقل و بصر٭ وحیلة
یعملها فی کل ما یاتی به٭ مکروه اسباب القدر٭ اغراه بالجهل و اعمی
عینه٭ وسله من عقله سل الشعر٭ حتی اذا انفذ فیه حکمه٭ رد الیه عقله
لیعتبر و ابوعلی در راه جرجانیه چون بمرحله هزار سف رسید و این وقت بنزدیک
خوارزم بر جانب عربا ابوعبدالله خوارزمشاه نزول کرد و فرستاد و از تخلف
عذر خواست و سیاه کوه که ... و باشد عذر تقصیر بخواهد و تقصیر حق ... نماید
نماید و چون شب در آمد هزار سوار و پیاده بفرستاد تا در مکامن انجام توقف کنند و در ظلام
بر و شبیخون کنند و در روز زمین از او خالی گردانند و ابوعلی حکایت کوه قوم پیش
بر رستی رفته بقوم پیش از دختر و میان ایشان حالت ابوعبدالله در اثنای نصیحت که
با ابوعلی سفیر فرستاد و پیغام داد این قطعه از ابن المعتز درج کرد و کلف بود تبلیغ کنند
تا قدوه حال و قبله افعال خویش سازد نوشته اذا امکنت فرصة فی العدی٭ فلا تبد
شغلک الا بها٭ وان لم تلج بابها مسرعا٭ اتاک عدوک من بابها

وایال من ندم بعدها، وتامیل اخری وانی بها، ابو علی این نصیحت از او
مقبول داشت و در آن سنوات که وقعه بود بر آن قضیت مشی کرد و بوقت زوال
بلاد و حدوث محنت و از رش کرده است که بر دو ایراد بدست خویش اساس تمکن
واهی کرده باشد لکن بناید که از ماری که زخم خورده لکایت از دباشد احتراز بیاید کرد و
نقد بر اساس این ابیات مال از خاطر او محو کرد تا در مأوی سباع و منزل ضباع در خواب
غفلت رفت و ابواب حزم و تیقظ فرو گذاشت تا چون شره غریب شب در سرآب
روی کشیده و از زمره نار و کس نزاله در حوالی منزل ابو علی فتاد و پیرامن قصر که
خوابگاه او بود فرا گرفتند و او با چند وثاق بدفع القوم بایستاد و از ایشان
آن طایفه پرسید که موجب این غلبه و حامل این طلب چیست گفتند خوارزمشاه ما را
ترا مثال داده است اگر بر وفق اذن و لطف انقیاد اجابت کنی لا تعرض باشد و الا
غیظی که در اندرون او اندوخته و تسکین غصه در کام او شکسته با سیه
نو گیرد و اگر نه ترا و اتباع ترا در کمند قهر گیریم و بنکال و اذلال پیش خوارزمشاه بریم
ابو علی از سر اضطرار کلیم آن عار در سر کشید و آن حکم را منقاد شد و فرو آمد و یکی که
زعیم و امیر القوم بود او را ردیف گرفت و وقت صبح روز شنبه غره رمضان سنه ثلث
و ثمانین او را پیش خوارزمشاه برد و بفرمود تا او را در قصر از قصرها محبوس کردند و جا

لشکر و معارف او را بگرفت و همگنان را در سلسله کشید و بند بر نهاد و منادی زد
بر فرستاد و هر کس از اتباع ابو علی و اشیاع او که توقف سازند با ما حشر او خواهند
دادیم تا یکی را زنده نگذارند و از این اعذار و انذار همه چون حروف تهجی از یکدیگر فرو گسستند
و چون سواد و اشکال در معارم سهب و جبال متفرق شدند حاجب ابو ... ایلمنکو با جمعی از آن
میان بر فراز شده و بجرجانیه رفت چون مأمون بن محمد والی جرجانیه از این حال آگاه
شد آتش غیرت در نهاد او زبانه زد و قلق و اضطراب حمیت بر او مستولی شد جرار
لشکر و انجا حشم خویش را جمع کرد و ایشان را با جوشی عظیم و طایفه که از نقاوه خدم
در بقیه ساعت ایلمنکو منتظم بود به پیش خوارزمشاه فرستاد تا چون طوق بر گرد شهر کاث
که نشیمن خوارزمشاه بود در آمدند و از هر جانب فوجی کمین بگشادند و تیغ انتقام فرا گرفتند
بعضی را بکشتند و دیگران را آواره گردانیدند و خوارزمشاه را بدست آوردند و قیدی گران که بر
ابو علی بود بر کعب او نهادند و در یک لحظه حالت بر آن شخص متبدل شد امیر اسیر گشت و اسیر
امیر شد و ذلک علی الله یسیر و ابو علی را با کرام و احترام تمام بجرجانیه بردند و خوارزمشاه را
در لباس اذلال و کسوت نکال بر مرکب نشسته و بجرجانیه رسانیدند و مأمون باستقبال
ابو علی بیرون آمد و در اجلال قدر و تجدید مجد و تعظیم سلطان و اقامت رسم تواضع و تفضیل
از عهده حق وفا بیرون آمد و بازار اکرام و اقامات بسیار و بخششهای کامل

به دو تقرب نمود تا حال او و بقایا حشم بصلاح باز آمد و همه خللها منجبر شد و از بهر او
دعوتی ساخت و بزمی بیاراست که مثل آن در آن عهد و دیگر عهود معهود نبود شراب حاضر کرد
و ابو علی مدتها بود که از معاشرت و مباشرت معارف و ملاهی اعراض کرده و بسبب حوادث
محن و طوارق فتن از شراب تجافی نموده چون سحاب با نمش رسید او و [illegible] کرد و به
در خدمت با او درآمد و چون دوری چند بگذشت و سورت شراب اثر کرد خوارزمشاه را با تخت ضرر
کدورت حاضر آوردند و چندانکه با او سخن راندند و در ملامت او مبالغت کردند جواب نداد
و سر از خجالت بر نداشت و آخر کار به یک ضرب شمشیر سر او را در میان مجلس [illegible]
و بیای بیعت او حمرت مجامع او دواج [illegible] کرد و کذلک یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید و خوارزم با مونرا مستصفی و مستخلص شد و با تدبیر دیوان خویش افزود
و با دیگر ممالک و ولایات خویش مضاف کرد و در حق ابو علی و شفاعت در باب او بحضرت
بخارا ابواب مخاطبت آغاز نهاد و اندر خواست [illegible] توبت و انابت و اعراض از نوابی
وحشت مبالغت کرد و ملک نوح باسعاف مطلوب و انجاح مقصود و تقدیم ملتمس او مثال
صحیفه متلمس اصدار فرمود و ابو علی را پیش تخت خوارزم و اسرار قضای لوح خاطر او
بانواع [illegible] ثبت و صحیفه دماغ او را بمزخرفات غرور [illegible] حال پرگرفت تا چون
پروانه بذروهٔ آتش رهنمون شد و در دوی بمصحفی هلاک خویش آورد و [illegible] الذین

علیهم القتل الی مضاجعهم در وصف حال او ظاهر گشت و چون به بخارا رسید
عبدالله بن عزیر و طبقات معارف و حجاب و کتاب برسم تهنیت قدوم استقبال کردند
و چون بنفضا رسید فرود آمد در بین [illegible] او و در میان کوکبه و حجاب پیش
و در موقف حجابت و کفران نعمت [illegible] در پیش [illegible] و [illegible] دگر [illegible]
و وجوه اصحاب او را فرود آوردند و بخدمت تخت ملک نوح بردند تا همگنان [illegible]
و در قید [illegible] کشیدند و [illegible] و غارت [illegible] و خدم او در [illegible]
همه بستند و شاهین نخوت او که در هوای کبریا پرواز میکرد در دام [illegible]
افتاد و توسن طبع او [illegible] حکم کردن [illegible] عقال اعتقال [illegible]
کبر او با [illegible] فلک [illegible] بر دست [illegible] و [illegible]
و عقاب رایت اقبال او که در اوج معالی بال [illegible] طایر [illegible] نموده [illegible]
در حضیض [illegible] قال [illegible] المقال شعر اذا المرء لم یرض ما
امکنه و لم یأت من امره ازینه و اعجب بالعجب فاقتاده و قاده الی التیه
فاخشنه [illegible] سیضحک یوما و یبکی [illegible]
ناصرالدین [illegible] خبر واقعه ابو علی [illegible] رسید و [illegible] از ملک نوح [illegible] رسید [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] عزم مغالبت مصمم کرده و عمال آن عمال بمطالبت [illegible]

مراقبت نموده‌اند شفقت و حنو و مهربانی آن با بنده صنیعه را تقدیم داشته با تمام رسانید

و سعی در نظم حال ممالک پیوسته بر اهتمام مصروف گردانیده و مکرر از بهر دفع ابن خان

تجشم نموده جانب کره هم بهمت عالی و شفقت خویش جای فرا آورده و در غیبت و خطای سراب این

داعیه استغنا کرده و در این باب جوابهای متفاوت داده و اندیشه‌های مختلف کرده از بهر عراق

که دار استقرار است با تجارت گرایند و عرق غیرت او بجنبید و دفع جمعیت و عصبیت او

در اهتزاز آمده و حرکت و کاری روی در شتاب قدم گذارده با داعیه فرصت در توقف

و نیاز روی در ترتیب مکاتبه نهاده با بنده معارضه تقصیری متحقق کرده و به پیر احمد خواجه

باطراف و اقطار ممالک خراسان و غرجستان و زابلستان باستعداد لشکر اشاره داده که

به نصفت نموده به هر دو روی خوانند میان کش و نسف فرو آمده با لشکر جرجان و ختلان

و سغانیان و دیگر اطراف همه پیوسته و سیف الله و اله محمود از نیشابور رسیده با لشکری

آراسته و معتبر با بنی حسن و ملک جان از جانب در اسفراین خبر یافته کس از تیغ

و معارف با ناصرالدین فرستاد و رسائل و متحمل آن بنده لوا کرده و گفته

میان ما اخوت دینی حاصل است از جهت آنکه ایام و ساعات ما مصروف است به مجاهدت کفار

ترک و هند و اظهار دعوت حق و نصرت کلمه دین و غلبه و قمع اهل شرک و عناد

و قهر حزب فسق و فساد و نوع دیگر واسطه ممالک ما تنشئه است و در نواحی خراسان

بر معارف و ملاهی و ملاذ و شهوات صرف میکنند و اسلام را آزار و هدر

و نه در حفظ ثغور ازار و سعادتی را توقع آنکه این ولایت ازار و خاک کشیم

الملک شیر بر اموال ایشان انصار اسلام و غزات و مرابطان در جمله حشم منتظم اند

مصروف داریم و ما را با یکدیگر حشمت برانداختن و خصوص اتباع خویش را

در معرض خطر آوردن و مضرت و ابعادیت دیگر شفاع فضیحت

حزم و منهاج رشد و رشد و طریق آلات تسخیر روم

مهاجرت کرده ام و در دیار کفر اکتساب ثواب جسیم

اسلام کشتم و وزر و وبال آخرت اندوزم مگر از سر ضرورت و دفع مضرا کرد حجت

شریعت بدان ستوده باشد لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی

الیک لاقتلک انی اخاف الله رب العالمین ناصرالدین جواب داد

که ملک نوح پادشاه بزرگوار است و اسلاف او را بر کافه اسلام حقوق فراوان

ثابت و ملوک جهان و امرای اطراف همه صنایع خدمت و باب نعمت قدیم

و حقوق کریم او دیده و چنین سلطان و تعرض کنند و ساعی بزعم اقتدار گو

و ترتیب اغتنام دولت و ملک از زبان عالم

و ملزم شده و اگر جان و مال و لشکر در تعصب و تعصب حفظ و ضبط ممالک

و اعانت اولیا و اهانت اعدا از او بر امید خواهد آمد جانب او فرو نگذارم و با دشمنان
دولت او در نسازم و هم از روی شرع و هم از طریق فتوت دفع ضرر بغی و عدوان
وطغیان از ساحت ملک و حوزه مملکت او در ذمت همت من واجب و نص قرآن مجید
بدان وارد فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی
امر الله امیر الملک خان چون این جواب بشنید مستعد کار شد و تدبیر یراق و نظام ممالک و مسالک
و منازل احیاء ترک و قبایل حشم خویش بفرستاد و لشکر فراهم کرد که کوه و هامون از بجمعیت آن
و فضای جهان از کثرت و جمعیت ایشان تنگ شد شعر جیوش یضل البلق فی حجراتها
یری الاکم فیها سجدا للحوافر و ناصر الدین ملک نوح را سر عالی نهید و کیفیت تجشم
نمود و بر سبیل تعجیل نهضت باید کرد تا بجواب خصم قیام نموده آید که حضور رایات ملک را فایده باشد
یکی آنکه اولیاء دولت را بشارتی بر ... قوت دل ایشان نشاط حرکت و حرص مقاومت زیادت گردد و دوم
آنکه خصم را از وهیبت ملک و دهشت سلطنت و هیبت چتر همایون ضعف حاصل شود ملک نوح با وزیر
خویش عبد الله عزیر مشورت کرد او بسبب تسلیم در مقدمه یاد کرده آمد مستشعر و هراسان بود
ملک ناصر الدین را لشکری اندازه جمع است و تجمل و ساز فراوان و زینتی کامل و تراکم خزائن
و تراکم زانی حضرت سلطنت با ساز ولایتی نکند آشته است غضاضتی تمام باشد و ...
که دولت ... عدت ایشان هر بیشتر از ملک ... طریق ... کافه ممالک و ادوار ... معارف حضرت

و خانه حشم تربیت او پیوندند و فرموده آمد تا آنکه ان مطاوع و متابع رای او باشند
و ملک بعذری تعلل باز نمود و از حضور استعفا خواست و حکم او در مباشرت آن کار روانی
مطلق کرد و ملک نوح آن عشوه بخرید و بر زرق و شعوذه او مغرور شد و بر این موجب نبشته
بناصر الدین نبشت و لشکر را نامزد فرستاد ناصر الدین بسوی ... بسبب این
امتناع و تقاعد تقدیر و تسویه ... و تجهیز ... و تنظیم مقصد و مقصود او در بیابان ...
تا مزدوری در استجماع لشکر و استکمال اسباب و تعبیه ساز سفر و مقاسات خطر ضایع ...
سیف الدوله محمود را با شش هزار سوار ترتیب داد و ببخارا فرستاد تا امر عالی او کرا ملک
بروی کار آرند و او را باختیار خویش باز گذارند و ابو نصر بن ابی زید را بوزارت نامزد کرد
و در صحبت این لشکر ببخارا فرستاد عبد الله بن عزیز چون از این حال خبر یافت جهان بر او تنگ شد
والفرار بقراب الکیس برخواند و بعد ما التجا ساخت و متواری گشت و ابو نصر بن ابی زید
بحضرت رسید ملک نوح بر حکم ناصر الدین منشور منصب وزارت برو مقرر فرمود و او
بکفایت و کیاست خویش نظام آن کار اقامت نمود و در شغل مباشر منصب وزارت آورد و امور
ملک با ضبط گرفت و تدارک و تلافی خللها که بسوء التدبیر ابن عزیز حادث شده بود بنیکوتر
وجهی بجای آورد و شعرای عصر را در مدح او قصاید بسیار است بعضی در احوال کتاب ملکی
و ناصر الدین بملک نوح نامه نبشت و در تقریر خیانت ابن عزیز و میل او بجانب ابو علی

و ساخت ملک ایلک بجهت اتحاد ایشان و استظهار بجانب یکدیگر اهمال کرد و در خواست کرد او را
بوی فرستد ملک این التماس را باجابت مقرون داشت و پیش از وصول سیف الدوله ابن عزیز را
آورده بود او را با ایلمنکو حاجب ابو علی را با ناصر الدین فرستاد و او فرمود تا ابن عزیز را بقلعه جوزجان
بردند و در محبس انداختند و او اگر در خواب خیال وحشت انگیز دیدی روزگار بر او منغص گشتی
و روز روشن بر چشم او تاریک شدی و جهان بر او تنگ و مستوحش آمدی و در میان
این حال ایلک خان با فوجی و خیول ترکستان با عمال ما وراء النهر رسید و بناصر الدین رسول
فرستاد و کلمه مصالحت و مسئله مهادنت از سر گرفت و او بحکم تقاعد و تقاعد ملک نوح
از کفایت امر مهم مصالحت در داد و میان ایشان معاهده رفت که قطوان ستدر حاجز و حدی
مانع باشد میان هر دو مملکت و از جانبین بر این مزید و مخالفت شرط و نقض عهد نکنند
و سمرقند بحکم شفاعت ایلک خان و رعایت حقوق قدیم بر فایق مقرر دارند و بر این جمله وثیقه
مشتمل بر خطوط و شهادات ائمه و مشایخ ما وراء النهر تحریر افتاد و روی از یکدیگر بتافتند
و هر یک بولایت خویش رفت و ناصر الدین ببلخ آمد و سیف الدوله بنشابور و ملک نوح
از فتنه لشکر ترک و دل مشغولی از جانب ایشان ایمن گشت و فارغ شد و ابو نصر بن ابی زید
بنظم کار وزارت مشغول شد و بحکم تقلص ولایت و تراجع ابواب المال و عجز و انکسار
آن معاملات مستقرات مسوغات و اثارت وجوه بر آورده بصنعت و حیلت روزگار

نگذارد

میگذاشت و خواب بر خود حرام داشت چون پنجاه روز از تقلد وزارت او بگذشت چند غلام
بزدان او دست بر آوردند و او را بکشتند ملک نوح از این واقعه بغایت شکسته
شد سبب کراهیت ناصر الدین و تشنیع بکوه صدور این واقعه بر غلامان او منسوب گردانیدند
و در آن مصیبت آثار تفجع و توجع ظاهر کرد و از سرای امارت پیاده بیرون آمد و بر وی نماز کرد
و جنازه را بدست آورد و بکفایت تمام همه را ایلاک کرد و بو شخصی در مرثیه ابو نصر میگوید
شعر قلوب الناس آلمة سقاما و نفس المجد والهمة سقیمة و ما فجعت بنات
الدنیا و لکن ترکت تفجعات الدنیا بنیه و دیگر شعرا در مرثیه ابو نصر بسیار شعر گفته
بعضی در اصل کتاب مسطور است و بخوف درازی عموم موجود ذکر ابو القاسم بن سیمجور برادر
ابو علی و حالت او بعد از مفارقت برادر ابو القاسم بعد از مفارقت
ابو علی با گروهی لشکر از رایات ناصر الدین بجانب بخارا رسید و در سمرقند مدتی مقام کرد و بیعت
رایات او استصحاب جست و ناصر الدین او را تمکین تمام فرمود و در اکرام مقدم او انجاب
حق وفادت او تقدیم نمود و ملک ناصر فرستاد و در حق او سخن گفت و ولایت قهستان که
اقطاع سیمجوریان بود از بهر او تمنا کرد ملک این التماس را باسعاف مقرون داشت
و منشور ولایت قهستان بدو فرستاد و مضاف با تشریفات و خلعتهای گرانمایه
او را بنظر قبول و موقع احماد منوط گردانید و او بسر ولایت رفت و بفراغ خاطر

دل قرار گرفت تا از وقت ناصر الدین بدر برد و حمایت ایلک خان آورد
مثال داد تا بسمت علی او را روانه کرد و او را بر موافقت جمع و مظاهرت قوم و نصرت و معونت ملک
و مغالبت دشمن دولت خواند او از سر سوء الظن و مخافت آفت عاقبت و بیم آسیب وخامت
خاتمت و قرب عهد حادثه برادر عبدی بود او تعلل تمسک جست و از اجابت آن دعوت
تخلف نمود و چون پیداست که مخالفت حکم و امتناع از موافقت جماعت عاقبت وخیم و خاتمت ذمیم
دارد و بعضی مواضع عرصه خراسان خالی یافت نیشابور بدو رفت و ابو نصر بن
الحاجب محمود بدو پیوست و هر دو دست به عیث و فساد و استخراجات اموال و مصادرات
عمال و تخریب بلاد و تعذیب عباد برآوردند چون این خبر بناصر الدین رسید سیف الدوله
را در نیشابور نامزد کرد و برادر خود بغراجق را بمدد او فرستاد تا کار ایشان دریابند و پیش از
تفاقم شر و اشتعال نایره ایشان بکفایت مهم ایشان قیام نمایند و بر ازعاج و ادلال ایشان
اقدام نمود و خویشتن از بلخ نهضت فرمود و بعقب ایشان بیامد و ایشان بر خصم بجای بماندند
ابو القاسم از نهیب این حشر و آسیب این لشکر و خوف این حمله سر در پی هزیمت دید و بگریختند
و راه گریز گرفت و سیمجوریان بجرجان آمد و سیف الدوله و بغراجق بعد از فراغ از هزیمت ابو القاسم
و دفع حشر و تفریغ خراسان از فساد ایشان بحضرت ناصر الدین آمدند و عهد مدت او تازه کردند
و بر وفق فرمان ناصر الدین به بلخ از جانب فخر الدوله رسولان رسیدند و مفاتحت مکاتبت

آغاز

آغاز کرد و تحف بسیار و محمولات عراق تقرب جست و در تمهید قواعد مصالحت
و مناصحت او رغبت نمود و امیر ناصر الدین در مقابله آن کرامات با ضعاف آن اصناف
الطاف تقدیم داشت و عبد الله کاتب را بر سفارت پیش فخر الدوله فرستاد
و بر دست او جمعی بزرگ از تحف آسان یافته بر سر پیلان هیکل روان و فخر الدوله
طریق تمویه انها کرد عبد الله کاتب در حضرت تجسس احوال و تعرف مسالک و مجاری ارتعاد
لشکر مشغول گشت و او بسبب آنکه و جواب ... ناصر الدین نوشت و کار رسید تا جان
ضمیر و عقیدت سریرت سکنت آن و در سرایر ... رسید و لازال نفاق و علامات
شقاق او ظاهر گشت اگرچه چیزی از این ظاهر اظهار نمود ... او در مسارب نقض عهد و قلب
زوایای ضمیر و معتقد خبث باطن و وخامت سریرت او معلوم شد و امیر کلمات در ضمن
این مکتوب ایراد کرد که لولا ... لعلم ان ستر الملات لم یتقرح فی سترة
الأرض لا العلب غلب واسود مسوده ناصر الدین ازین کلمات متاذی شد
و طراوت آن حال بزوال رسید و مکاتبه و مکاتبه بر سابقه مشتمل بر اصناف مصادقت
و استحکام احکام موافقت و مودت که ملک ... ارباب اصناف رعایت و قیام
کرامت در باره ما مبذول میدارد و بروابط وصلت و مصاهرت با جانب رغبت مینماید
و ما میخواهیم که نظام آن الفت و قوام آن وصلت بر اغبی و مساعی ناصر الدین

متفرق و شایع موالات و موارد مصافات چنان از تغییر زمان و تکدیر حدثان
صیانت کرد که چون از جانب ما هیچ از عقد و رد و صدور در حفظ مصالح و نظم مناهج آن حضرت
دریغ نمیداشت و از حصافت عقل و رزانت رای و ثبات صفا و مکرمت وفا ناصر الدین
همین توقع داریم که خانه یکی داند و طریق مجانبت نگاه ندارد و در خصوص و عموم او نصح و اعتقاد
علم و موافقت با یکی تا مرا بر موجب مستحصه و مستحکم کرد و او از سر قربت و محبت باحکام مرده
ناصر الدین استقصا و استیعاب رضای او بنمود و آنچه مفاد مسعود ملتمس او گشته و اضعاف آن توقع و
تلطف از صدق ضمیر پیش گرفت و حال ایشان در تأسیس مبانی خلت و تمهید قواعد قربت
از شوایب و معایب مبرا و معرا شد و چون ابو القاسم سیمجور در ضمان امان مجد الدوله
گریخت و بولایت او التجا ساخت و دندان از حدود نیشابور بکند او را بکمد و دهقان
قهر و جبر جان خلاص و از معاملات تحدید و موجب اقامت لشکر او ترتیب و خامت
کار و مآل حال او در موضع خویش آنچه شرح داده شود ان شاء الله تعالی و چون از حالت ابو نصر الجریه
ملک نوح مونس خادم را بحضرت ناصر الدین فرستاد و در تفویض وزارت بکمر اکفات
ملک که نظم امور برای او منوط و بصنع منوط باشد مشورت کرد ناصر الدین اختیار با رای ملک
تفویض کرد و بجدمت هر کس که رای او اختیار کند او وزیر ملتزم شد اختیار بر مظفر
زغش فتاد و بحکم مرا اتی سیاست و مرافق کفایت او بدو از حضرت تشریف گشت و او در

در

علامت تلخ اعمال از حصافت صحت ولایت صراحت ظاهر کردانید و آیین خوب نهاد و
ولخانات عمر ملک نوح مباشر آن شغل بود امیر ناصر الدین بابلخ رفت و امیر سیف الدوله
بنیشابور و ابو الحسن علی سیمجور بناحیت قاین مقیم بود چون خبر حرکت پدر بدو رسید
بری رفت و باستمام فخر الدوله التجا ساخت و فخر الدوله در باره او ابواب
اشفاق و اقبال تقدیم فرمود و هر ماه پنجهزار درم بر سبیل مشاهره بنام او اطلاق کرد
و بمزید تشریفات و کرامات و اقسام انعام و اصناف الطاف مراعات
میکرد هم از جهت شرف ابوت و هم از سبب اظهار مباهات بشمول مثل پسر سیمجور
در خدمت او مدتی بنیش در مفرش عافیت و منزل رفاهیت روزگار گذرانید
تا بحکم طالع و شقاوت بخت او را از کنف امن و راحت در ماویه محنت و جای
نقل افتاد و سبب آن بود که منظور سیده بنت نیشابور رفت و خیال بست که در
پرده خفا و کلمه اختفا بر او خویش متحلی تواند شد ناگاه پیرامن او فرو گرفتند و مکتوف
و مطروف او را پیش فخر نشیند و ببخارا فرستادند و قضای باری تعالی در او نافذ شد
و فذلک حال او بر موجب حساب پدر بپایان رسید و امت رحمة الله علیهما در اشیای
و برحسب تحقیق گفته است لو کان معتصما من آفة احد لکانت عایشة
الرتبه على الناس قد ینزع الله من قوم عمولهم حتى تم الذی علی الراس

وامیرک طوسی در جمله سپاه سیف الدوله مقدم بود با عزم نهضت ما وراء النهر و کفایت
کار لشکر ترک مشغول شد در اثنای آن سفر که ازو در خیال افتاد و احتیاط چنان اقتضا کرد
او را بگرفت و فرع واقعه او با جمعی متصله ابو علی و دیگران الحاق افتاد و چون [illegible]
از واقعه طوس [illegible] و بسیج سلطان متمکن گشت خبر حادثه ابو علی و اصحاب [illegible]
در عقب فتح اخبار مصایب جمعی از ملوک و اکابر عراق و خراسان در مدت نزدیک از
هر طرف متواتر و مترادف شد و چنان این سخن است که مأمون بن محمد بردست [illegible]
خویش در ضیافت صاحب جیش خود کشته شد و ملک نوح در سیزدهم رجب سنه سبع و ثمانین
و ثلثمائه بعارضه [illegible] بجوار رحمت رفت و با حسرت شباب بمنزل تراب [illegible]
که و کتاب او داود امیر رضی لقب نهاده و کریمه از کرایم ناصر الدین که شیفته [illegible]
او بود با چند کس از اولاد و احفاد و ممالیک او [illegible] رحلت کرده و خانه [illegible] او
[illegible] گشت و خلف الفراش شد و امید از تاثیر و انتعاش کوتاه [illegible]
[illegible] گشت [illegible] از ولایت استرواح و استشفا طلبید چه حکم قضا و قدر [illegible]
[illegible] و آن امنیت [illegible] مهیا شد و در [illegible] از منازل جان [illegible]
و قالب او در عماری [illegible] گفته و از بدایع اتفاقات و غرایب حالات او آن بود
که عتبی در کتاب خویش آورده است که در خدمت او پیش از عرض مرض نشسته بودم

او در اثنای محاورات با شیخ ابو الفتح بستی [illegible] که ما در معالجت نوازل اسقام
و مقاسات عوارض امراض بر مثال گوسفندیم که اول نوبت که او را جزار از بهر
[illegible] بی خبر است از دوست و پای او محکم بندد و [illegible] بر خلاف عادت
بیند در اضطراب آید و خود را [illegible] هر چه تمامتر بر زمین میزند و از حیرة [illegible]
و دل بر مرگ تا جزار از کار خویش فارغ شود و او در [illegible] طمانینتی بوی راه یابد
و بروح حیرة [illegible] نجات [illegible] آید نوبت دوم که در [illegible] افتد حالت او
میان خوف و رجا واقف شود و چون خلاص یافت بدان حالات [illegible] کرده و نوبت
او از آن صورت نقصان پذیرد تا سیم نوبت [illegible] باشد
چون قصاب او را بگیرد و محکم بندد و هیچ گونه هراس و خوف بوی راه نیابد
و در تضاعیف [illegible] حالت فراغ و سکون او [illegible] تیغ [illegible] و جان شیرین
او بر باد آید ما نیز در [illegible] اسقام و [illegible] اعلال [illegible]
و ابلال مغرور [illegible]
در [illegible] شد و [illegible] محکم کرده و میان [illegible] و [illegible]
و جماعت [illegible] اعجاز و اعجاب این مقالات [illegible] که تقدیر
باری تعالی ضمیر منیر او [illegible] اسرار غیب و زبان مبارک او ترجمه [illegible] ساخت

تا قضای بعد و رواجل موجل پیش از قرب نزول و وقت حلول در لفظ او نافذ شده
و در اواخر عمر و خواتم ایام بنیاد سرائی فرموده بود و آن را اسعد آباد نام کرده و مالی
بسیار در عمارت آن انفاق افکنده و استادان چرب دست در تحسین و تزیین
اساس و وضع قواعد آن صنعتهای بدیع و نقشهای غریب نموده و بسبب حادثه کار آن
او ناتمام ماند و فرزندان او اعراض کردند و بدان فال بد زدند تا خراب شد و سعی کرد
در تیسیر عمارت آن فتنه بود ضایع ماند و بعضی از افاضل عصر را اقرار کرد که در آن
واین ابیات را بنظم آورد شعر علیک سلام الله من منزل قفر فقد
هجت لی شوقا قدیما و ما تدری عهدتک من غید فلم اخل
صروف النوی تبلی مغانیک فی شهر نفرین بر روزگار غدار و دنیای غدار
چنین نشو سمار پیچه خوار چنین زود باد محتال چنین لرک منتقال چنین زود کار منقلب و حول
جهان رباط خراب است در گذر که سبب کمان به بره بلک گشت گم شود
و شیخ ابوالفتح بستی در مرثیه ناصر الدین سبکتگین گفته قلت اذ مات ناصر الدین
والدوله حیاه ربه بالکرامه فتداعت جموعه بافتراق هکذا
هکذا یقوم القیامه و عضد فات رو خبر فخر الدوله علی بن بویه رسید
و هر دو در شعبان در سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه بهم رسیده و سبب وفات فخر الدوله

بر از نقد بر باربر نگار آن بود قلعه طبرک را عمارت میکرد چون باتمام رسانید با
حریفان شراب بر قلعه رفت و بمعاشرت مشغول شد و کباب از گوشت گاو آرزو
کرد گاو پیش او بکشتند و لذت گوشت او کباب بسیار کرد و آن در تناول آن اسراف کرد
و چند ساغر خمر بر عقب آن بپیمود در حال امعای او بر هم پیچید و المی سخت آغاز
و در آن الم جان بسپرد و مآل حال ایشان بعد از وقوع این مصایب و صروف آن
روزگار آن بود که علی پسر مأمون بن محمد جای پدر بگرفت و لشکر با او بیعت کردند
و حکم او در ولایت جرجانیه و خوارزم نفاذ یافت و حال آن ولایت بقرار معهود باز
رفت و وراثت ملک بر نوح بن منصور ولیعهد او ابوالحارث منصور بن نوح رسید
و جمیع طبقات لشکر بر امارت و سلطنت او متعهد شدند و خزانه موروث و ذخائر
مدفون بر جماعت اتباع تفرقه کرد تا کلمه همه بر متابعت و مطاوعت باتفاق قرار گرفت
و وزیر ابوالمظفر برغش بر قاعده خویش در مسند وزارت مقیم شد الا ناصرالدین
در حال حیات پسر خویش اسمعیل را ولیعهد کرد و وصایت اولاد و مخلفات بدو تفویض
فرمود و چون وعده حق برسید کافه اولیاء و حشم بمتابعت او مسارعت نمودند و در
ربقه عبودیت و طاعت منقاد گشتند و وصایت امیر ناصر الدین در متابعت رایت او بامضا
رسانیدند و او خزاین متقدم و دفاین معلوم پیش خواست و جمع آن را بتقریر رسانید

و مجموع آن در اعلاق و وجوه ارزاق طبقات حشم انفاق کرد و فخر الدوله جماعة دیلم

بعد از وفات او بر پسر وی مجد الدوله ابوطالب رستم جمع شدند و او را بر تخت ملک

و سریر امارت نشاندند و از دیوان خلافت او را مجد الدوله و کهف الامة لقب دادند

و تتمه احوال هر یک بموضع خویش شرح داده آید ان شاء الله تعالی و ابو منصور ثعالبی در شرح

لطایف و عجایب اقبال و مصایب ادبار این قصه انشاء کرده است و عبرتی در کتاب خویش آورده

و چون تاج مملکت و سریر دولت بر ابو الحرث منصور بن نوح قرار گرفت

و او در عنفوان عمر و مقتبل شباب و طراوت جوانی و صبح معانی بود و انوار سعادت

و سایر آثار اصابت بر تباشیر صفحه روی او واضح و آثار نجح و اقبال در تضاعیف حرکات

و سکنات او لایح و وزارت بر قاعده معهود بر ابو المظفر برغشی مقرر داشت

و زمام امور و کفایت جمهور بفایق تفویض کرد و عبد الله بن عزیز از حبس خلاص

یافته بود و با جانب ماوراء النهر رفته چون خبر وفات ملک نوح بدو رسید ابو منصور را استمالت

در رعایت جیش خراسان طامع کرد و او را بر آن داشت تا با ایلک خان در خطاب استغاثت

کشاید و مدد خواهد و ملک خراسان از دست او متخلص کند و بر تقریر این حال و تمهید این قاعده

پیش ایلک خان رفتند ابو منصور با جمعی از حجاب و اصحاب خویش پیش ایلک خان

شد ایشان را التفاتی ننمود و باز گرفت و لشکر و حشم او بر ترتیب مقام و تصرف خیام

مشغول

مشغول بودند و استخفاف این عزیز را بگرفت و هر یکی را حکم بر نهاد و بفایق

پیغام فرستاد و او را بحضرت خویش خواند چون پیش او رسید قیام تمام بجای آورد و با اکرام

و احترام استقبال کرد و سه هزار سوار در موکب او روان کرد و او را بمقدمه بسوی

بخارا بفرستاد چون ابو الحرث از این حال آگاه شد متحیر گشت و بی تخت و دیار بماند و او را

روانه پیروز تا بر مصالح وقت قاصر آمد و صواب آن شناخت تا باتباع خویش شود

حاضر گردانید و از جیحون بگذشت و مقر و مسکن خویش بازگذاشت چون فایق

بخارا رسید پیش تخت رفت و زمین ببوسید و بکاء و حجاب بسیار و جزع

بسیار نمود و بر مفارقت امیر ابو الحرث از سریر سلطنت و جای اسلاف و منزل اجداد

زاری بسیار کرد و مشایخ بخارا را بر عقب او بفرستاد و تضرع بسیار نمود و او را با مستقر ملک خویش

خواند و بطاعت و متابعت او تظاهر نمود و چون ابو الحرث این احوال بشنید واثق

و بر آن اعتماد کرد و امثل برد کرد سعی و احوال مرفه و الی تقا جمله تمام

بفایق فرستاد و فاتحه آن انشاء این کلمات بود من جعل الحجا الصدر وکیله

زمانا بمدحه و المناصحة امانا یرشده و مسعود وقوفه حیث

وقفته هذه و محمود تصرفه حیث صرفته ثم ان ابو الحرث از آن

حالت ارتیاح نمود و بکتوزون که امیر حاجب بزرگ بود و سپاهسالار لشکر

و او را حسام الدوله لقب داد و در حین بخارا آورد و فایق با استقبال او رفت و بشرایط
خدمت و عبودیت قیام نمود و در موکب او با حضرت آمد و آتش فتنه فرو نشست
آرام یافت در حرم امن وحش و طیر ‌ و آن گم گشته در کنف عدل انس یافت [illegible]
کشاکش آمد از میان تیغ ‌ قایم بر گرفت زه از گوشه کمان ‌ از غصه چنگ گرفت چون طلوع [illegible]
در خنده باز ماند چو گل از عدل او دهان ‌ میان فایق و بکتوزون خشونت قدیم قایم بود و مغا[illegible]
قرستم امیر ابو الحرث در ارادت و از راحت آن سعی نمود و ذات البین ایشان
معمور گردانید تا کلمه هر دو در خدمت حضرت متفق باشد و هر دو ایشان در موالات
دولت راستی و راسخ و فایق از سر گذشته در گذشت و بعهود و مواثیق استظهار داد
و سپاهسالاری بر بکتوزون مقرر شد و معاملت خراسان از زهر و دیوان سلطنت [illegible]
بیکه و بجانب امرا استقلال می نمود و حکم خراسان با معاضدت و مشارکت با خویش کرد
تا دیو چشم در سنقر دماغ او آشیان ساخت و بر قصد ولی نعمت خویش [illegible] آمد
و ملک قدیم و دهقان کریم آل سامان بر باد داد و به نامی ابد رسید تا ابد عار آن کار
و خزی آن اختر کنایه خواهد بود **ذکر امیر سیف الدوله محمود و ماجرای او**

با برادر وی اسمعیل چون ناصر الدین وفات یافت
و امارت برامیر اسمعیل قرار گرفت لشکر گمان طمع در آن نکرد و بجمال سعیت سلطان [illegible]

و او خراج جهان را با ایشان تفرقه کرد و نطاق او را اعتناق آن منصب شد آمد
و ضعف بنیت و حور طبیعت او ظاهر شد و بشرایط سیاست و ریاست قیام [illegible]
نمود و سبب آن آنکه در طراوت جوانی و عنفوان شباب بود و تجربت ناپخته
و نیک و بد نادیده و ممارست ایام ناکرده و هم آنکه از جانب برادر ناصر الدین [illegible]
و کمال شهامت و خشونت جانب او میشناخت و در جهان عهد و مزید فضل و وفور
آلت و قوت شوکت او میدانست چون لشکر قصور و فتور او بدیدند [illegible]
تحکم و تحبب کشیدن گرفتند و در مراتب و مناصب بیش از معتاد در خویش [illegible]
کردند و در زیادت مواجب و مراتب طمع بستند تا جملگی ترکات و مخلفات
ناصر الدین در وجه اطماع ایشان مستغرق شد و خزانه خالی گشت و امیر اسمعیل
بذخایر قلاع و ودایع غزنین دست دراز کرد و اکثر آن در تحکم ایشان [illegible]
نظم حال و ای بیکسی و جمعیت حشم بتفریق و تمزق پیوست چون سیف الدوله
بر او وقوف یافت بشرایط عزا قیام نمود و برادر تعزیت نامه نبشت و او را [illegible]
بامارت بدو فرستاد و پیغام داد که پدر رحمة الله ثواب و عمده حول [illegible]
برفت و مرا امروز در همه جهان از تو گرامی تر کس نیست و از جان شیرین
و رود فرزندان چشم عزیزتری هر آنچه مراد و تمنای تو باشد خواهم کرد [illegible]

و ممالک و ساز و لشکر دریغ نیست اما اگر کبر سن و تجارب ایام و قوت دولتی

سرداری و معرفت مقادیر خدم و ارتیاض بآداب جهانبانی در استتباب ملک

و استدامت دولت اصل متین و حبل متین است و اگر استبداد و استقلال تو

بمباشرت این شغل و ثبات در معرض این منصب و تفصی از عهده این کار محقق بودی

من از همه مطیع تر و راضی تر بودمی پدر اگر در غلبت سن و صبای کودکی سبب بعد

مسافت و قرب آفت و مخافت تفرق و جمع و تشتت حال بود مصلحت آنست که

ورای سر بصیرت اندیشه کامل کنی و وجه صواب بشناسی آنچه حطام دنیاوی است

بر مقتضی شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بنوبت قسمت کنیم و غزنین که

مطلع سعادت و منشا سیادت و مستقر اولیای دولت است بمن بازگذاری تا من

ولایت بلخ از برای تو مستخلص گردانم با رعایت و لوازم حقوق خراسان بر تو مقرر

دارم امیر اسمعیل این کلمات بقبول تلقی نداشت و آنچه از مکر و محنت در راه

دامن اقبال او بگرفت و از توفیق سعادت محروم ماند و واجر جان میان ایشان

بوساطت بایستاد و بنصایح و مواعظ بلیغ تنبیه کرد تا مگر ایشان از ره نفوس اخوت

و سوء مستقیم بدارد و خار وحشت از ضمیر هریک برفق لطف بیرون کشد

ایشان را گفت الارحام اذا تماست تعاطفت صواب آنست که هر دو برادر

ارتیاض قیمتی تعلم گرفتن

تماست یکدیگر را بپسود تعاطفت یکدیگر آمد و کشتی

دیگر

و یکدیگر را ببینند و شکر و شکایت و توقع و التماس که از جانبین در سرایر و ضمایر

کامن است بمشافهه تقریر مع یکدیگر رسانند و از هر آنچه بخلل خانه و نقصان جاه و نقصان حشمت

ملک و شماتت اعدا باز گردد مجانبت نمایند امیر سیف الدوله آن نصیحت بقبول تلقی داشت

و بسمع رضا اصغا کرد و بدان رضا داد و بهمه استان شد تا امیر اسمعیل از استشعار و اضطراب

و سوء الظن تن در نداد و از آن بر اعطا اعراض کرد و تضییع نفایس اموال و احمال

محکمات تفاریق لشکر بر حفظ خانه و موافقت برادر و رعایت مصلحت کار راجح دید

و عوی که در صمیم دل او متمکن گشته بود و خیالی که بجوانب خاطر او متطرق شده

و نوازع ظنون عنان طمانینت و سکون از دست او ستده عقبی آورده است که

من ابیات سیف الدوله احمد در حق برادر خویش ناصر الدوله که بو ابراهیم اسمعیل

رسانیدم تا مگر در تمهید قواعد الفت و تاکید معاقد اخوت قدوه حال خویش نمود

و معارضه وحشت و نفرت بزوال رسید پیش او بمملکت قسمت نیفتاد و موقع از اقتضا

نه پیوست ابیات این کتاب شعر رضیت لک العلیا و قد کنت اهلها

و قلت لهم بینی و بین اخی فرق ؛ و لم یک بی عنها نکول و انما ؛ تغافلت

عن حقی فتم لک الحق ؛ فلا بد لی من ان اکون مصلیا ؛ اذا کنت

ارضی ان تکون لک السبق امیر سیف الدوله در چاره این کار و طریق مخلص

با هم دیدار کردن

و وجه مخرج این حادثه فرو مانده چه طبیعت سکونی و رفق و عزیمت وقار و حلم او
از اقدام بر ابواب تسلط و تقدیم مخاصمت و معادات مانع بود خاصه با خصمی چون برادر
که قرة العین و فلذة جگر انس و جان و میوه دل و شکوفه باغ عیش و عقده ایام
عمر بود و در طلب رفق انحراف و رتق آن فتق بهر نوع حیل فرو رفت و چون علاج حصول مقصود
متعذر بود و آخر الدواء الکی متعین گشت و لازم آمد که عضوی که آفت و عوارض
جارحه است از جوارح چون مار گزیده و مادۀ آن بعید و ادرای علت آن تلف خواهد شد
معالجت آن جز قطع و ابانت میسر نه و مدام که طاخره جسم است و غذا از روح تقوت
آن متضمن منفعت نیست کل شده لذت عیش بالم متنغص گشت جز قطع و افانت آن چاره نیست
با امیر ابوالحرث نامه فرستاد و صورت حال انها کرد و معلوم گردانید که عزیمت عزیمت
ضرورت آمد و نهضت بدان جانب لازم شد و کوچ کرد و روی بغزنین نهاد چون بهرات
رسید مکاتبت برادر از سر گرفت و از وعد و وعید سخن راند و لطف و عنف وفا
اعذار و انذار پیش داشت هیچگونه نافع نیامد و جواب ننداشت تا وسایل و قطع
این خصومت بشمشیر افتاد و این معاتبات بمطاعنات و مضاربات رسید شعر
تشتت زیادا و المقام بلینا • و ذکرنا ارحام سعر و هیثم • فلما رأیت
انه غیر منته • املت له کفی بابیض مقوم • و سیف الدوله عم خویش بغراجق را

خویش خوانده و بمرافقت و مساعدت دعوت کرد و با تعشی روی بخدمت نهاد
و شعار مظاهرت تظاهر جست و در خدمت مراکب او میآمد و امیر نصر بن
ناصر الدین آنجا که جایگاه بود او نیز از سر صدق موالات و خلوص مواخات در خدمت رایت
میمون او روان شد و بمتابعت و مطاوعت و انقیاد در جنب برادر او کمر
سر صفا ساعت بر پای پیش گرفت چون امیر اسماعیل از رحلت سیف الدوله و عزم
او بجانب غزنه خبر یافت مبادرت نمود و از بلخ روی بغزنین نهاد و ارکان دولت
و معارف حضرت او با امیر سیف الدوله بلطف و اظهار روان کردند و بصدق مطاوعت
تظاهر نمودند و چون مسافت میان هر دو برادر نزدیک شد و در باب اتفاق و ائتلاف
و مجانبت جانب خلاف استیناف رفت و سفیران در اصلاح ذات البین سعی نمودند
تقدیر آسمانی غالب آمد و شرر شر مشتعل شد و امیر سیف الدوله انصار خویش
عرض داد و صف ها راست و میمنه و میسره راست کرد و کماة جنود و حماة جیوش هر دو بر
در هنگام جنگ چنگ در گریبان اجل زدند و در وقت نبرد چون گرگ با باز هوا پرواز نمود
در مبارزت آمدند شعر سفع الدمعات وجوههم فکأنهم • و ابوهم سام
و ابوهم حام • تحدق الحدید من الحدید معاقلا • سکانها الارواح
و الاجسام • مترسلین الی الحتوف کأنما • بین الحتوف و بینهم ارحام

و امیر اسمعیل با موالی و ممالیک خویش و اصحاب و اتباع پدر بمقابل آمد و قلب و جناح
بمنگ قیلان جنگ گشادند و از پشت جنگ هر دو صف بهم رسید شمشیر خطیب وار
بر منابر مناکب منشور عزل آجال بر سنان میخواندند و بیلک نیزه اگرچه مار پیکر است
چون بسم حلقه زره میرسید در تعبیه شوم مهره مینهاد و ترکش ثقب در جلجه جوشن جان [illegible]
که با چندین مقصد سرخ روی باز کردم هر که هر که در نقطه بسرم سرخ صنعت از جزیره صدری
در دیده ام و هر مهره که از علاقه بند معلق است از دهن ثعبان بیرون کشیده ام
جمله تیرها چند است و تیغها پرده کشیده و چندان کشش رفت و شمشیر آهنین اجل
بر رازی جوانان کارزار چشم گردید و عقرب را دل بر آسمان بسوخت و عوا اوای
عوا بر کف و سماک رامح نیزه بینداخت و شعری را گریه آمد و آسمان جامه کبود تعزیت
در سر کشید و ماه از خرق رخسار بخراشید و فلک از حسرت پشت دو تا کرد
و کواکب بر بساط مجره کاه بگستردند و صبح چاشتگاه [illegible] در برگ ریز عمر عدو
نوروز را سبعه فصل خزان دید و اطراف باغ معرکه را تیغ آبدار از خشم گشته رنگ
کار ارغوان داد امیر سیف الدوله حمله کرد و از میغ تیغ سیلاب خون روان کرد و دماغ [illegible] از راه
و چهره سبزه از رنگ نبات [illegible] خنجر [illegible] هر کجا از جهش
نور مهر بالا زادت [illegible] هر کجا آتش [illegible] مر عدو را [illegible]

شیران رزم عیبه جوشن بدریدن پیچ تن مردان کارزار خسرو منصور آمد از آسمان
و زمین فریاد آمد [illegible] زنهار زنهار هر زبان از خرق نصرت برآورد
که آفرین با آفرین بر دولت شهریار [illegible] اسعاف در مجارم [illegible] راه خلاص
و طریق نجات طلب کرد و امیر اسمعیل در قلعه غزنه گریخت و بحصانت آن تحصن ازجست
او را و عامه لشکر [illegible] شد و امیر سیف الدوله بعد از سکون نایره جنگ و خمود آتش حرب
او را امان داد و در ضمان رعایت و حمایت و عنایت گرفت و از گذشته در گذشت
و نصوح اخوت و نصوع [illegible] بقرار امد باز رفت

ذکر آنچه در میان ابو القاسم سیمجور و بکتوزون حادث شد

ابو القاسم سیمجور بجرجان بعد از وفات
فخر الدوله در حضرت پسرش مجد الدوله ابو طالب مقیم شد و بطاعت و نیابت
او قیام نمود و او را خدم واحد [illegible] حشم آل سیمجور را از خراسان روی بوی نهادند و بسیار
مردم پیش او فراهم آمد و کار او بجمعیت لشکر و توفر آلت و عدت بنظام رسید
و خلایق [illegible] با بکتوزون [illegible] بر ابو القاسم ملاطفات
[illegible] و او را بر قصد بکتوزون می اغالید و بر قیادت جیوش و منصب آل سیمجور
تحریک و اغراء کرد تا او را اندیشه [illegible] و آن عشوه بخرید و نقد [illegible] بفروخت و چنانکه گفته اند
ضاقت عن الاسد الوحاد [illegible] بر مفارقت جرجان نهاد و بر جهت [illegible]

بکتوزون رفت و همان چنان بود که گفته اند شعر فانی و ترکی هدی الاکرمین
وقد جئ مکفی وندا سجاحا کتارکة بیضها بالعراء وملبسة بیض
اخری جناحا ابو علی با ابو القاسم عقیبه را بمقدمه لشکر در پیش فرستاد او چون با سفراین
رسید و خبر لشکر بکتوزون از آنجا بگاه عقیب بود با ایشان مصاف داد و ایشان را شکست
و بر عقب ایشان با نشابور رفت و چون بنشابور رسید بکتوزون با ابو القاسم پیغام فرستاد
که کار حرب اعتباری ندارد و عاقبت آن در پرده غیب و تکیه بر قوت و شوکت خویش
نمودن و بنصرت حال و حضرت وقت مغرور گشتن از قضیت عقل و نهج رشد دورست
و چون بعض حرب که اتفاق افتاده در صحیفه تاریخ و عرصه مصلاح محال رد دو مکنت نماند صلاح
آنست که بقهستان و از انقطاع قدیم آل سیمجور است مقام افتد تا من بملک نشستم و ولایت
هراة و ایالت آن نواحی از بهر تو مقرر و مسلم گردانم ابو القاسم بدین سخن التفات نکرد
و بغلبه رعاع و کثرت اتباع مغرور گشت و بر حول و قوت خویش اعتماد کرد و از عواقب
خطر و تهور و خواتم تعرض و تجری غافل ماند و مصاف بیاراست و جنگ را بسیج کرد و بکتوزون
چون اصرار او بر جهل و خواب بی هاف او در عهادی ضلالت بدید بساز محاربت
دل قوی و مستعد کار شد و روی بمناصبت آورد و بر صحرای سیجه بر در نشابور در هم افتادند
و بکام انتقام در رو ... چند بر یکدیگر پیموده گفته تا تیغها را سلطان از ... شده

و آفتاب از هول آن نبرد سپر کبود در روی کشید و شمشیر بر قصد جولان تیغ بضرب بر آمد
و تیر با بعض بر خاسته و پر تو شروق آفتاب از خجالت شعله غروب در حجاب شد
و کرد با خون از محا کا تیک و سند آن حکایت کرد چند فرس ریخته خنجر شان خون
دشمنان کالحجار خار کتاب تبر حیله در مرآت و آخر کار بکتوزون ظفر یافت و سیمجوری
هزیمت شد و عقیبه ابو القاسم که عمده لشکر و عماد کار بود با جمعی دیگر و جمعی از قوم گرفتار
آمد و سیمجوری بقهستان افتاد و این واقعه در ربیع الاول در سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه
بود بکتوزون بهر جانب بسرعت تمام دوانید و از فتحی که بر آمده بود اعلام داد و اولیای دولت
بدان مسرت و ابتهاج فرحه نمودند فایق غمناک شد و از غصه انگشت تحسر و غیظ بدندان بخایید
سیمجوری چون بقهستان پا سود و از آن نکبت منتعش شد بنوشنج رفت و عمال آنجا را بگماشت
و اموال فرا داشت و بکتوزون قصد او کرد و تا آن خطه از تشبث او بپردازد و چون فرسنگ رفت
میان هر دو نزدیک شد جماعتی میان ایشان بوساطت و سفارت بایستادند و صلح میان
ایشان برفت و ابو القاسم پسر خویش را ابو سهل بنوای بکتوزون داد و
منحرف شد و ابو القاسم با قهستان آمد و بکتوزون بنشابور رفت و این مصالحه در رجب سنه
ثمان و ثمانین و ثلثمایه بود و میان فایق و وزیر ابو المظفر مفاتحه وحشتی حادث شد
و ابو المظفر از خوف فایق در سرای امارت گریخت و بدست ابو الحرث معتصم شد

وفایق کس فرستاد و از سر تحکّم و تغلّب مطالبت کرد و او را امیر ابو الحرث جواب
سخت گفت و فایق کراهیت از سرای امارت بر غم او و عزم دیار ترک پیش گرفت
مشایخ بخارا اصلاح ذات البین بر خواستند و امیر ابو الحرث را با رضا آوردند
و فایق را از سر وحشت بر انگیختند و ابو المظفر را از بهر مصلحت وقت بناحیت جرجان
فرستادند و وزارت با بو القاسم برمکی دادند و فرصت اضطراب بشیخ درین قضیّت
راست آمد باز خوانند درین ابیات که گفته اند شعر وکنّا ندم الزمان و نوفی
الودایع بالبلعمی فاخزن العمر حتّی انتفت من البلعمی الی البزغشی
وسوف تؤول علی ما تراه منه قریبا الی البرمکی و ابو القاسم برمکی
فاضل و داهی بود الا آنکه بنجل بر اخلاق او استیلا داشت و چون وزارت بدو رسید باعیان
ترک و معارف لشکر در مواجب و جامگیات و اقطاعات طریق تشطّط و مناقشت و تدقیق
پیش گرفت لاجرم روز بر دولت او بسر آمد کشته شد و این تنبیها در حسن نظم حکمت بیت
کلمات شعر لی جعل فی ثوبه خبل و لو لم امس ثیابی و جعل خبلا
سبل الصهبا من ذهب والکاس یاقوته ما ساد من بخلا ذکر امیر اسمعیل
و فتح و آوردن او را از قلعه غزنه امیر سیف الدوله برادر را بانواع استمالت
بعهود و مواثیق از قلعه فرود آورد و کلیدهای خزاین و دفاین از او بستد و ذخایر و دفاین
قلعه

قلعه با تصرف گرفت و حال لشکر و ذخیره که حاصل شده بود با سلاح و آلات و معدّات
و عمال خویش را بر سر معاملات گماشت و شحنه قاهر بحفظ و حراست این بقعه باز داشت و با
لشکر جرّار ببلخ آمد و صورت حال و فتح نامه داد و فراغ از مهم برادر و معاودت
با خراسان در کنف اقبال بحضرت بخارا انها کرد و پیغام داد که اگر چه ارکان ملک و اعیان
دولت بود از جهان فانی بجهان باقی تحویل کرد ما در خدمت تخت و ارث او عبودیت
قایم مقام پدر ایم و بقضاء سوابق حقوق حضرت ملک نوح و لواحق امیر ابو الحرث که سلالۀ
ملک و وارث تاج و تخت اوست ایستاده ایم و کمر خدمت بسته و با دوالی اولیا
و اذلال اعدای حضرت تکفل شده و امیر ابو الحرث سید ابو الحسن علی حمیدی را رسول
بدو فرستاد و در تهنیت قدوم بر دولت او مثالی اصدار کرد و بلخ و هراة و ترمذ ولایت
باعداد او تقریر کرد و در باب نشابور و زعامت جیوش از سر تلطف و تألف
سخن راند و گفت نکبه زمین بنده و جولنگه و متوسل بحقوق قدیم و با حدوث سببی
و واقعه عذری بغزال او دشوار توان داشت و اوج حج کردن از مراسم دور
و در باب امیر سیف الدوله امیر نصر بر قصد جنگ و کید اضداد جمل کرد و ابو الحسین حمولی را
برسالت بدو فرستاد و بر دست او جمع روانه کرد که اقلام کتّاب و اوهام حسّاب
از عدد و حصر آن قاصر آید و توقع کرد که ذات البین از قاعده معهود تغییر و تبدّل

نگرداند و امداد عنایات او از رسم الوف نقصان نپذیرد و گفت حقوقی که مرا
و پدرم را در خدمت تخت سلطنت ثابتست بر نصرت اولیا و تثریب اعدا ضایع
نباید کرد تا نظام الفت گسسته نشود و اساس موالات و متابعت واهی نگردد و اعتمادی
که در سلف الدهر در ضبط امور خراسان و کفالت جمهور لشکر حاصل بودست باختلال
و انحلال انجامد چون حمویه ببخارا رسید مسند وزارت عاطل بود او را بمباشرت آن منصب
دعوت کردند بدان مسرور و مغرور گشت و از سفارتی که بدان مندوب بود و رسالتی
که با عتبا او منوط و مربوط اعراض کرد و حال او چنان بود که گفته اند شعر خلت الدیار
فسدت غیر مسود و من الشقاء تفردی بالسودد و اندران منصب سعی ضلال
و جهد محال پیش گرفت و صورت بست که عقده که ادوار فلک محکم گشته با تکلفات
و کتابات خویش باز تواند گشاد و سنتی که بتمادی ایام بشفا خبث رسیده بود بتحذیق
و تنطس خود بجای باز تواند برد و خرقه را باستعمال شهور و اعوام خلق گشته با
تصنع و تانق بحال جدت و طراوت باز تواند برد هیهات و لن یصلح العطار
ما افسد الدهر چون امیر سیف الدوله اشکال حال و رکاکت عقد و فترت رای
و تناقض اهوا و سوء التدبیر قوم مشاهدت کرد و حقیقت بدانست که ملک بر شرف هلاکت
و پادشاهی بر طرف ضیاع و این جماعت که کافلان حل و عقد مدبران حضرت اند نظر ایشان

بر صلاح حال و تحصیل مقاصد خویش است روی بنیشابور نهاد و تا منصب قیم الجیوش
نگاه دارد و تشبثی که بنا باستحقاق شغل او حادث گشته است زایل کند چون بکتوزون
بر قصد و عزم او واقف گشت از آنکه سیف بر جان و نفس و مال و عدت و عتاد
و لشکر خویش از معرض خطر بر فرخ بود و از نیشابور رحلت کرد و بحضرت بخارا نبشته
فرستاد و صورت حال انها کرد و امیر ابو الحرث از سر سکون جوانی و غفلت
کودکی و آنکه تجربت روزگار نیافته بود و سرد و گرم نچشیده حشری چند فراهم آورد و از بخارا
بر صوب خراسان بر عزم مدافعت و نیت ممانعت نهضت فرمود و کوچ بر کوچ تا سرخس
آمد امیر سیف الدوله دانست که اگر کسی سبب جحد و عناد اهل تدبیر در نقصان ایشان
رشد نامی و سیرتست چه آن جمیع اهل سعادت تکفو مناولت او بمجاورت و هم
یک لحظه از موج بحر او متلاشی شدندی و یک صدمه از حمله موکب او ناچیز گشتندی
اما شنوده است که فارق تخت و ملک آن پرده او باشد و ناموس آنک از اسلاف او بدو
و حقوق اسلاف او بیکبارگی ضایع و مهمل ماند لذ معارضه رایات او تجافی و
نمود و بمرو رفت و نیشابور باز گذاشت تا این منازعت بوقتی دیگر از سر گیرد قاطع
و بنیت دافع و عذر روشن تقدیم کند که طعن حساد و ملامت اضداد بدو راه
نیابد و قاصی و دانی و خاص و عام او را معذور دارند و از مرو رود بپل زاغول رفت

و انجا که فرود آمده و بتدبیر کار و نظر در طریق صواب و صلاح مشغول شد و بکتوزون
پیش ابو الحرث رفت و فایق در خدمت بود و بکتوزون در اکرام مورد از امیر ابو الحرث
زیادت از آنچه دید توقع میداشت و با فایق شکایت در میان نهاد و فایق در باز
خویش اضعاف آن شکایت کرد و هر دو در حصر مثالب و تقریر معایب و فضول
پرداختند و از ثمرات خرق و خشونت جانب و قلت التفات او متنفر گشته و جمعی را
بعزل و خلع او دعوت کردند همه را سلس القیاد و طوع العنان یافتند و با یکدیگر اتفاق
بستند بکتوزون دعوت ساخت و علت جمعی در میان آورد که بمعاودت و مشاورت
امیر ابو الحرث حاجت بود او را بدین حاضر آوردند و بگرفتند و چشم جهان بین او
داغ کردند و بر روی عمر جمال و طلعت چون هلال او بخشیدند و از استشعار شعار عار
و تظاهر بلباس کفران نعمت باک نداشتند و عجب تر آنکه در آن حالت نسبت حاجت
ملک بنوبت بدیشان تضرع کرد بکای آن بود که ستره راه در حجره او بود از
و مطالبت مصادرت صیانت کنند و بارهاق و تشدید و تسبیب خطا باز زدند
و از فرط قساوت و لوم طبیعت مبذول نداشتند و بلجاجت مصادرت باز
ایستادند و آتش حسرت و بار محنت او بدان مضایقت و مناقشت زیادت کردند
و برادر او عبد الملک بن نوح را بر تخت نشاندند و او در سن طفولیت و عهد غرارت

دوم

و موسوم ضعف رای و نقصان رشد بود و خاص و عام و وضیع و شریف از این
کار نا سامان و حرکت شنیع زبان تعییر و تعنیف دراز کردند و بر این تجاسر اظهار
بلیغ نمودند ناگاه خبر رسید که سیف الدوله بدین لاعقلت نزول کرد و این قوم چون
از سورت شیر یا گنجشک از صولت باز رمیدن گرفت و تا مرو هیچ توقف نکردند
و امیر سیف الدوله بفایق و بکتوزون کس فرستاد و ایشان را بر اضاعت حق ولی نعمت
و ازالت حشمت و هتک حرمت او ملامت بی اندازه کرد و ایشان بتصلف و خلاف
پیش گرفتند و از زبان عبد الملک بن نوح بدر فکاری بیا کردند و بوفور رعایت و مزید
عنایت موعود گردانیدند و تشجیع با قطاعات و تطمیع در ولایات عرضه جان
و وقایه نفس خویش ساختند و امیر سیف الدوله از روی حمیت اسلام و غیرت
دین جایز نشمرد و بر آن فضایح اغضا نمودن و بر آن اجلاف و اغمار ابقا کردن
نهضت فرمود و بر ایشان آمد تا آن سخن شنوده بود و آن کلمات بموجب پایان رسید
و آن قوم از رسیدن رکاب او متحیر شدند و انواع رعب و خوف بر مزاج ایشان
استیلا یافت و از کرده پشیمان شدند ولما سقط فی ایدیهم
وراوا انهم قد ضلوا قالوا لئن لم یرحمنا ربنا ویغفر لنا
لنکونن من الخاسرین. بر تخت سیف الدوله اعلام

رکه بند کشی

غیر فرودشاه کلان در حیر

وسوء افعال و قبح اعمال ایشان را سبب نکال و وبال همه ساخت و همگنان را
باخاف و اذاقت عذر خویش منکوب و منکوب گردانید و کذلک اخذ
ربک اذا اخذ القری و هی ظالمة ان اخذه الیم شدید فاتق
و بکفران طراح خویش را بر فرض بعجز و در مقابله سیف الدوله فرو آمدند و از
پرده دور سر بلند سکینه در خادت طبع و ضعف دل بصلابت پیشانی [illegible]
و چندانکه می اندیشیدند آن در پایه براندازه سماجت ایشان نبود و آن بار پیش از وقت
و قدرت ایشان منتهی او از این تفکر حیرت مستولی شد و ترس و هراس غالب گشت
و جهان بر همه تنگ آمد نه از جایی رجایی و نه مهربانی را مطلبی و نه دستگیری را ندبیری
بهر کاری رو نمی آورد جنبش که نقش نو پدید • ترا این کار بر ناید تو با این کار بر نیایی
و دیده سخته و پاسپری در معارضه امن جان بازیستی با کوه مناطحه گون سر باد
بود و با درفش پنجه نقص دست و معرض تلف آمده است ناچار [illegible]
و زنهار خواستند و در مصالحت تضرع تمام پیش گرفتند سیف الدوله اگرچه وقوف یافتن
و خبث سریرت ایشان بیدانست و غدر صراحت و عدر ایشان میشناخت از بهر
الزام حجت و تاکید معذرت و ازاحت شبهت و تبرا از موقف تهمت و تفادی
از سمت طغیان و سماجت از معرض بغی و عدوان ملتمس ایشان را باسعاف و دعوت

بایجاب

با جابت مقرون کرد و بفرمود تا بارگاه چند خیمه و کوچ کرده جهت رحل و ثقل او
روان شد اراذل و اوباش قوم دست تعدی و تطاول با ذناب حشم او دراز
کردند و بعضی بنه او بغارت ربودند و نهضت سیف الدوله بر فضل و قوت و مزید
شوکت خویش حمل کردند و پای بر دم مار نهادند و پیش اجل باز رفتند چون
امیر سیف الدوله تخطی ایشان در مهلکه ضلال و تورط در مضیقه اجال مشاهده کرد
و حرص غالب و طمع کاذب ایشان در نهب و سلب امتاع خویش بدید و انکوه
و وجاحت ایشان بر سفاهت اراذل و سخافت رذال انکار نکرد و دانست که غضا
ایشان از سر رضاست و سکون و سکوت ایشان موجب ان السفینة اذا لم
ماسور فرمود تا طایفه از لشکر بر این جمع اوباش درآمدند و همه را لقمه در او [illegible]
ز بس کشته چه جهان گشت غم • از آن سوی دیگر جهان در تو ام • ز بس کشتوران [illegible]
چمن دشت • زمین شد شش و آسمان گشت هشت • و خویشی باهره برادر نصر و اسمعیل
و عم خویش بغراجق در قلب بایستاد و جماعت خصوم از اقدام اعلام و دبادب
رایات او هول قیامت معاینه بدیدند و احوال همه از تحیر و ندامت متبدل
گشت و یکدیگر را بر افعال ذمیم و اقدام بر آن کار شنیع ملامت کردند و در
آن ضرورت مجال شورت نیافتند و ناچار از شهر بیرون آمدند با جماعت [illegible]

وکوسهای مزین و لباس معاشرت و شعار ملاعبت آلا در کثرت عدد و کمال
بجهد چه از اطراف خراسان و ما وراء النهر حشر کرده بجهد و برابر سیف الدوله صف
بکشیدند و در سواران لشکر او بایستادند و از جانبین دست بشمشیر و قتال
بسیار کردند شعر آن چه روزی بود یا رب کز نهیب تیغ تیز آسمان در اضطراب آمد
زمین در اضطرار، از فروغ تیغ سوزان شده هوای معرکه، وز تف هیجا بجوش آمد زمین
کارزار، بد دلان از بیم مرگ و پردلان از حرص نام، این گریزان همچو مردان گرازان
همچو مار، و عاقبت خذلان نعمت و ادبار ذلت در ایشان رسید و بیک صدمه لشکر
سیف الدوله از پای در آمدند و روی بهزیمت گرفتند و اگر ظلمت شب پرده کار و
عوار ایشان نیامدی همه در ربقه هلاک و ورطه دمار بفنا رسیدندی شعر لولا الظلام
وقلة علقوا بها، باتت رقابهم بغیر قلال، فلیشکروا جنح الظلام
و دروده، فهم لذی ودّ الظلام موال و عبد الملک بن نوح و فائق از هزیمت
بجانب بخارا افتادند و بکتوزون بنیشابور آمد و ابو القاسم سیمجور بقهستان رفت و کوکب
سعد سیف الدوله باوج شرف رسید و علو جد و کمال اقبال او از ذروه فلک
برگذشت و ملک خراسان و وراثت سلطنت آل سامان او را مهنا و مهیا شد
و منازعان و معارضان او در اطراف جهان متفرق و متمزق گشتند بیت

آنچنان

ز چنگال شیران برآورد ملک، ز کام نهنگان برآورد کام، و بعد از آن واقعه رود بطوس
آورد و تا بکتوزون و ابو القاسم بن سیمجور بهم پیوستند و از اجتماع ایشان فساد حادث
گردد و فتنه متولد شود بکتوزون از آن تخوف راه جرجان گرفت و سلطان ارسلان
جاذب را بر عقب او بفرستاد تا چنین رجم نجوم در پی عفاریت بر اثر او برفت تا او را
از حد خراسان بر گرفت و روی بخدمت نهاد و سلطان طوس را در عهده
او آورد و او را با جمعی از طبقات لشکر بطوس بگذاشت و بهراه رفت از بهر
مطالعه آن اعمال و تجدید مبانی مراسم و اطلال و خبر بکتوزون فرصت غیبت
سلطان دریافت و دیگر باره بنیشابور آمد و اظهار شعار دولت عبد الملک آغاز
نهاد و ندانست که ملکی که دعایم بنیاد آن بدست نقصان ایام منهدم شد
و قواعد آن بتحکم نوادر روزگار واهی گشت بسعی باطل و جهد بی حاصل منتعش نگردد
و خشتی که از قالب تقدیر بیفتاد استقرار او در مکان معهود امکان ندارد و حصول
حرکت آن نبود که سلطان کلفت معاودت و مشقت مراجعت با بکتوزون گرفته
بر سر او روانه داد و براه ابیورد بیرون رفت و لشکر سلطان بر اثر او میرفتند
تا چون پای زدن بمرو نهاد و خواست تا در مرو نشیند و بحصانت آن متحصن شود
اهل مرو متعصب و مهر اولیای سلطان برخاستند و او را جواب باز دادند و او

از سر غیظ شهر را غارت کرد و در بیابان آمل بخارا رفت و چون عرصهٔ خراسان
از بلکتوزون و اتباع او خالی شد سلطان ارسلان جاذب را بطوس فرستاد تا ابوالقاسم
سیمجور را از آن ناحیت برون تازد و طمع او که در انتعاش و ارتیاش بسته بود در
کام شکستن ارسلان رفت و با او مصاف داد و او در شکسته بنواحی طبس افتاد
و سلطان ایالت جیوش برادر خویش نصر بن ناصرالدین تفویض کرد و او را بنشابور
فرستاد و خویشتن به بلخ رفت و بلخ را دار الملک خویش ساخت و آنجا بر سریر
سلطنت نشست و در این مدت ایلک در سمرقند بود و مرو رود بگذارد و قصد امیر اسمعیل و
کالج را که از امرای ناصرالدین بود و در خدمت سلطان از التفات نظر اقبال توشتکین را
دید و دست شمشیر باز زده منتظر ایما و اجازت امیر اسمعیل و سلطان الکار اسمعیل
در اشکالات به توشتکین دریافت و معاینه عمر در مهر چشم او دید لا از آن استشارت
بساط تهمت گسترده شد و معنی ریبت ظاهر گشت چون فرود آمد توشتکین را بسو
قبل آورد و در برادر در پیش خواند و از کیفیت حال استکشاف کرد امیر اسمعیل از
خیانت ایشان و خبث سریرت انفراد تبرا نمود و میان ایشان منافرات و محاورات
و مقالات بسیار رفت و سلطان احتیاط ملک و صلاح وقت در آن دید که امیر اسمعیل
بجهت حارس و حافظ از خواص حضرت سپرده دانست که بیع در نیام تکیه

دار

و از جمعیت شاه بیک رقعه مجالات خیمه و وجوه و فهد در ره مناطحه کشد
و سلطان بوقت استنزال امیر اسمعیل از غزنه در مجلس الانس با او در مباسطت آمد
و از ملتقیس ضمیر او استدراج کرد و از او پرسید اگر چنانچه اتفاق ظفر و نصرت
که مرا اتفاق ارزانی بودی و من در دست تو اسیر گشتمی با من چه طریق عواطف سپردی و
وجه در حق من اندیشه خواستی کرد امیر اسمعیل از سر سلامت صدر و راستی ضمیر گفت اندیشه
آن داشتم که ترا بقلعه فرستم و هرچه مراد و تمنای تو باشد از اسباب و غلام و
ادوات معاشرت برای تو ترتیب کنم و هر آنچه از جانب تو اقتراح افتد
از ابواب اعانت و انواع مساعی مبذول دارم سلطان با او بر آن طریق پیش
رفت و بقضیت نیت او کار کرد و او را به ابوالحرجان سپرد و بحراست جانب
او و توفر مصالح در وصیت فرمود و اسباب معیشت او بر حسب مشیت و ارادت او
ترتیب ملو و معلوم از کمال کرم و سماحت طبع و مکارم اخلاق سلطان و
دیباچه معالی بدان آراسته بود و کسوت معانی بدان مطرز تعجب نمود و جای کمال لطف
قرابت و شواهد اخوت قایم بود این معنی مستغرب نباشد لا در حق جانب که بجای
عظیم و جنایتی ظاهر تظاهر نموده بود در مخالفت و معاندت او قدم گذارده
و با جرام و آثام شنیع اتبار شده بوقت قدرت و استیلا و فرصت آتش خشم

و غیظ باب حلم و عفو فرو نشاندی و از اغضا و اغماض کار بستی و از سر هفوات و زلات
رعایا و اگر در باب سیاست و تعریک جانیان تحکم بر لفظ مبارک امیر المؤمنین رفته
عاقل و حازم باید که در حال خشم از عموم آن ستاند که در حال رضا بتدارک آن قیام
تواند نمود و در اتلاف چیزی سعی نکند که بر خلاف آن قادر باشد و تقویت روح الطاف
تدارک ممکن نگردد و تلافی صورت نبندد نظم پسندی و هر استاند که اگر جان آدمی و جانی ستانی

کی **ذکر خلعت امیر المؤمنین القادر بالله سلطان یمین الدوله و امین الملة را**

امیر المؤمنین القادر بالله خلعتی نفیس و تشریفی گرانمایه فرستاد که در هیچ عهد هیچکس
از ملوک و سلاطین پیش از آن کرامت از سرای امامت مشرف نگشته بود و او را یمین الدوله
و امین الملة لقب داد و تعبیر که در خزانه غیب لطف باری تعالی مخزون بود از بهر او و از مشارکت
اغیار محفوظ و مصون و سلاطین آن خلعت بر قد معالی او بافته بود و از حضرت نبوت
و موقف خلافت بدان کرامت و سعادت یافته در پوشید و بر تخت سلطنت نشست
و امرای خراسان و بزرگان اطراف در مجلس او صف کشیده و پیش تخت او بایستادند
و بخدمت و طاعت او کار بستند و همگنان زر در مجلس انس نثار کردند و هر یک بنوازش خسروانه
و عواید جسیم مبتهج و بخلعتهای ثمین و بخششهای بی اندازه مشرف گردانید و حالت
او در نصاب ثبات قرار گرفت و کارها بانتظام پیوست و احوال ممالک خراسان در

ایام

ایالت و کفالت او منسق و منتظم شد و چون طاعت و حسن متابعت موقف خلافت
و سدت امامت استعداد جست و شعار دعوت اهل نبوت و اظهار کلمه حق
در شیعت خاندان رسالت تظاهر نمود و هر سال نیت غزوی در دیار هند ازبرای نصرت
اولیای دین و قمع اعدای اسلام تذکر نمود و آن را وسیلت نظام ملک و قوام دولت
و سلامت حال و ثبات کار خویش ساخت چنانکه نص قرآن مجید بدان ناطق است
یا ایها الذین آمنوا ان تنصروا الله ینصرکم و یثبت اقدامکم **ذکر باز**
گشتن عبد الملک بن نوح با بخارا چون عبد الملک بن نوح و فایق از آن هزیمت
به بخارا رسیدند و بکتوزون بدیشان پیوست و لشکرهای متفرق جمع شد دیگر باره
خیال استقلال و امید ارتیاش و طمع انتعاش بر مزاج ایشان مستولی شد و دماغ ایشان را
استیناف منازعت پیش گرفتند فایق که زمام و ظرار حل و عقد بود و امارات
فرو شد و از آن سبب ارادت غیبت ایشان منتقض شد و انواع ضعف و اختلال
در ضمایر و سرایر ایشان متمکن گشت و ایلک خان ببخارا آمد و از سر مخادعت و مکاید
با عبد الملک طریق مجاملت و موالات پیش گرفت و گفت عند الشدائد تذهب الاحقاد
اگر چه در سابق نزغات شیطان در افساد و معاقدت و هدم قواعد اتحاد تاثیر کرده است
و وحشتی حادث گشته انا لک لحم و لا ادعه لآکل غیری را قرب دارد و تاکد اسباب

جوار مرا محافظت بر مصالح این دولت و تدبیر و تمیز از جهت حلول نکبت بحث ایم
مملکت تسامحت این مملکت واجب است و چون بیگانه در میان آمد و بخانه قدیم
و منصب موروث آل سامان لگون طمع دراز کرد آن مداهنت بر من لازم است
و آن مجاملت در وقت مهمتر واجب و ایشان آن نغوه بجز بیند و بر زخارف اموال
و مخارق اقوال او مغرور گشته و بکید و مکر رفتن و نیال تکین فایق و دیگر قواد و امرا با استقبال
او روان شدند چون در مجلس او قرار گرفتند همگنان را محکم ببست و اموال و مراکب
و اسلحه همه بتاراج بداد و عبد الملک از غصه این حیلت و محنت این غلبت بیمار شد
و جز گریختن و بوت در دوام اختفا او بیحکس هیچ چاره نداشت و ایلک روز سه شنبه
دهم ذی القعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه در بخارا آمد و بسرای امارت نزول کرد
و جاسوسان را بر گماشت تا عبد الملک را بدست آوردند و او را بگرفت و باوزکند
فرستاد و آنجا بگاه بسر رسید و شعله دولت آل سامان بیکبارگی فرو مرد و حال ایشان
بزوال رسید سنة الله فی الذین خلوا من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا

ذکر خروج منتصر ابو ابراهیم بن اسمعیل بن نوح و آنچه میان او و ایلک خان و امیر نصر ناصر الدین رفت

چون ایلک خان بخارا بگرفت ابو الحرث محمد و عبد الملک و ابو ابراهیم
و ابو یعقوب فرزندان نوح بن منصور را بدست آورد و اعمام ایشان ابو زکریا و ابو صالح

و دیگر بقایا را از دوده آل سامان را بگرفت و همه را باز داشت و برادران را از
یکدیگر جدا ساخت و هر یک را مفرد در حبسی باز داشت تا بجمعیت حیلتی نسازند و مخرجی
نجویند ابو ابراهیم چادر کنیزکی که متعهد و متعهد ایشان قیام می نمود در سر کشید و در خانه
آن زنی از حبس بیرون رفت و بر تحت حال او موافق حال کنیت بود در جامه زنان در پوشید
و از مختقل خویش خلاص یافت و این ابیات را شاعر گوید شعر خرجت خروج القدح
ابن مقبل على الرغم من تابات النوائح والمثلي على ثياب الغانيات و تحتها
صريمة راى اشبهت سلة النصل و منتصر چون از حبس بیرون افتاد در خانه پیرزنی
از عجایز بخارا متواری شد تا فورت حادثه و سورت واقعه او سکون یافت و طالبان
او لباس یاس در پوشیدند و طمع از او ببریدند پس در زی شاگرد بخارا از نم رفت و تا شعاع
و طلب آن فتنه تر شد و بقیه اولیاء دولت آل سامان روی بدو نهادند و حشم
فراهم آمد و ارسلان بالو حاجب او تو بخارا تاختن کرد و جعفر تکین با بعضی کسان دیگر
از معارف ایلک خان را اسیر گرفت و بسوی جانب فرستاد و دیگران جان بر رفض بعد و پیش
رفتند و ارسلان بالو تا حد و سمرقند بر اثر ایشان برفت و تکاب تهامیر سانید
و چون بقنطره کوهک رسید تکین خان شحنه سمرقند از قبل ایلک خان با لشکر تمام
آنجا بگاه مقیم بود و جعفر که از بخارا منهزم شده صحبت ایشان گشته و باتفاق ارسلان بالو

بالو نهادند و ارسلان روی از ایشان بتافت و بمضاربت و محاربت بایستاد
و ایشان را شکست و رحل و ثقل ایشان بغنیمت بیاورد و منتصر ببخارا آمد و اهل بخارا بقدوم
او شادمان شدند و یکدیگر را تهنیت میکردند چون ایلک خان از این حال آگاه شد لشکر
جمع آورد و عزم معاودت مصمم کرد و ارسلان بالو با حضرت منتصر آمد و مصلحت وقت
و مراعات جانب حزم در آن دیدند که با پل شط آمدند و سعادات آن نواحی حاصل کردند
و بیابان بغیر با ابیورد نهادند و سوی ابیورد و آن نواحی را تصرف کردند و از آنجا بنیشابور
آمدند و میان ایشان و امیر نصر بن ناصر الدین بظاهر نیشابور محاربت رفت و امیر نصر
از کثرت سواد و تکاثف اعداد ایشان احتیاط در آن شناخت که چون جمشید خورشید
در تتق اغباش محتجب شد بر مرکب ادهم شب روی بهرات نهاد و نیشابور را بگذاشت و چون شب
دستر خوانی قطع فیافی آن بیابان میکرد و چون غره صبح از افق شرق پیدا آمد
بزجان رسیده بود و از آنجا به راه رفت شعر لیس القرار الیوم عارا علی الفتی
اذا عرفت منه الشجاعة بالامس خبر بسلطان رسید در حال کوچ کرد و بر سبیل استعجال
بنیشابور آمد و منتصر چون از اقبال رایات او خبر یافت از پیش برخاست و باسفراین شد
و جوانی که بجنایت خاص و استحباب اعمال آن نواحی ابتغاء نموده بود نشسته
و امکان توقف نیافت قصد ولایت شمس المعالی قابوس کرد و باستظهار جانب او اعتضاد

ساخت شمس المعالی در معرفت قدر او و تقدیم خدمات پسندیده بهیچ تقصیر جایز ندید
و در حال تحف مبارک بدو فرستاد سی سر اسبان تازی با زین و ستام زر و
با زین سیم کوفت و سی سر با جلیهای ابریشم و بیست سر استر با زین و سی سر
شتر سرقطار با فرشهای فاخر و امتعه آثار و محمولات طبرستان و آلات و اسباب
پادشاهانه و هزار هزار درم شاهی و سی هزار دینار زر سرخ و پنجاه تخت جامه الوان
از جامهای ششتری و سقلاطون عضدی و حلیهای قومسی و خزهای طاقی و کتانهای
مصری و لشکر او را چندان گاه ترتیب داد و در وجوه مهمات و عوارض حاجات صرف کنند
و او را گفت مصلحت در آن است که بر پیروی تمام پسران خویش باو اراده و منوچهر
خدمت رایت تو بر بستم چه تخت مملکت بی علت و کار آن نواحی منتزع از آنجا
بیگانگی با پادشاهی قاهر محتاج و پادشاهی مستقل و مستحکم بود از میان برخاست لشکر
با خلاف او و تشویش وقت و تفریق کلمه با ملیده بآن طرف کلاب رنجه باید
و آن طرف را با تصرف کرد و در منصب امارت متمکن گشت و لشکر از آنجا
ترتیب داد و سعادت خراسان و طلب بخارا اندیشید آن اشارت
قبول کرد و بعد از اشارت منتصر فی جرجان و برظاهر ری فرود آمد سپاهی و دادبهر ری
پر فرا آمدند و در مقابل او خیمها زدند و با رسلان بالو و ابوالقاسم سیمجور و بزرگ امرای

رسلی میان فرستاد و باموال نقود و ضمانات موعود ایشان را بفریفتند تا متفق
شدند و منتصر را از آن رای بگردانیدند و بگشتند جلالت قدر و نباهت ذکر و زیادت ثروت
خویشتن را در معرض جاه عز آری و طاعت او کمر بسته اند و بمدد لوای او استعداد جسته
و بحقوق قرابت متوسل و با وامر و سوابق او ذمت تشدید و متوسل و در باب
ایشان بحکم صاحب غرض مسموع داری که میخواهم که ما را بدست اعوان و انصار تو
گیرد و در شوری و بدست اتباع و اشیاع تو و اشیاع تو تا فتنه شود و نظیر او در بند و اگر
کار بمراد او آید فایدت بدو باز گردد و اگر زخمی رسد یا عجزی ظاهر شود این عار بر جبین روزگار
باقی ماند منتصر این زخارف سخن مقبول داشت و از ری کوچ کرد و براه دامغان بجرجان رفت
و دارا و منوچهر از مصاحبت او باز ایستادند و با جرجان رفتند و آن تدبیر باطل شد
و آن تقدیر منغص گشت وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُمْ
مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ و چون منتصر بنیشابور آمد امیر نصر آنجا بود اندیشید که اگر
و بمبالغت او را لشکر باید چشم زخمی رسد از پیش رجال او بجانب بوزجان رفت
و در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمائه دیگر بار بنیشابور قرار گرفت و عمال بر سر اعمال
فرستاد و مطالبت اموال و استخراج معاملات آغاز نهاد و صاحب جیش نصر بن ابراهیم الیتن
از سلطان مدد خواست امیر حاجب التونتاش را که والی هرات بود با لشکری بمعاونت

اودرنا

او فرستاد و چون بتقویت آن مستظهر شد روی بنیشابور آورد و منتصر ارسلان بالو
ابو القاسم سیمجور را بمباحثت او فرستاد و میان ایشان کشش و کوشش بسیار
رفت و لشکر امیر بشمشیر انتصار داد و از لشکر منتصر بستدند و عاقبت ایشان را بشکستند نیشابور
فَوَلَّوْا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا و امیر نصر در
رفت و عموم شهر سالمین منهزم و آذین بستند و چون قطرهای باران نثار زر و سیم ریختند
گرفتند و منتصر براه ابیورد بجرجان رفت و لشکر امیر نصر بر عقب او روانه شدند
تا او را بجرجان رانده خسته شد و امیر شمس المعالی بهزار حموله انجا اکرام و هبت او
پیش باز فرستاد و ملازمت او را جواب باز دادند و از حدود مملکت او براندند و او در آن
محنت فرو ماند و بدانست که ... رای خطا کرد و در مخالفت قابوس ورد نصیحت
او راه صواب گم کرد و بر ارسلان بالو متغیر گشت بسبب تحکم که میکرد و در امور
ملک و حوادث مهمات استیلای تمام مینمود و از سر شطط و جدل سخن میراند و آن وحشت
باستحکام پیوست و آن کینه در اندرون منتصر راسخ و ثابت و دیگر بار بنیشابور آمد از
پیش امیر نصر بدو بگریخت که از سر نفاق و معاونت با ابو القاسم سیمجور در تغابن آمد
حیرتی بنمود و راه سنگلاخ پیش گرفت و این نسبت بدو آن وحشت و منتصر از سر حقد ارسلان
بالو را بقتل آورد و لشکر از آن واقعه آشفته شدند و همه زبان انکار و قیعت در منتصر

کشید و ابوالقاسم سیمجور بر زمینه الخال در فوان خرق باز ایستاد و تسکین آن نایره
و اطفای آن جمره اگرچه تا همه ساکن شد تا آن شورش و اضطراب انقضا پذیرفت و عزم
جانب سرخس اتفاق کرد تا بزعیم آن بقعه که میر حشیه بود مستظهر شود چه او متعصب منتصر
بود در حق او خدمات پسندیده کرده و بمال و ساز و عدت مدد داده و چون به سرخس رسید
و بمال و مقالات و الوان الطاف آن بقعه و معاونت و ارفاد و امداد زعیم منتعش شد
امیر صاحب الجیش نصر دانست که مقام ایشان آنجا تکیه بر طمعی باطل و اندیشه فاسد
است سمت ایشان با لشکری بر سر ایشان تاخت و منتصر با حشم خویش برابر او آمد و برابر ایشان
بایستاد و جنگی سخت میان فریقین قایم شد حکم آسمانی و تقدیر ربانی در تغییر احوال و تبدیل
ابدال غالب آمد و باد اقبال و ستبرول امیر نصر از جانب لطف ایزدی بوزید و در بود ادبار
لشکر منتصر را در خاک ریخت و ابوالقاسم سیمجور را در بند کشید و پیش او آوردند و بوز تاش
حاجب ساعد و یار ساعد و رکن اوثق منتصر بود همچنین گرفتار شد و معظم سپاه
امیر نصر دستگیر گشته و همگنان را در لباس عار و خمار هزیمت بغداد و منتصر جاره و عار در
ممالک و اقطار مسالک آواره شد و امیر نصر در کنف اقبال دولت و ضمان …
و نصرت رفیق مستقر عز خویش بهار و منتصر … میان ترکان غز افتاد و
و فرض شکار آن اسلام … زده و در هوا و ولای ایشان قدم گذارده … مقدم او

بیابان

بیابانها نهد و قصد او باهتمام ایشان شرف تمام شناخته شد و بعد و معاونت
او کمر بستند و یکدیگر را بر عرفان قدر و خاندان کریم و کرم عمیم او تحریص و تحریض کردند
و در خدمت لوای او بولایت ایلک خان رفتند و ایلک خان چون از قدوم منتصر
خبر یافت باستظهار رجالت و ازدحام ترک خلقی را انبوه فراهم آورد و بجد تمام … شد آمد
و لشکر غز در باب او اندیشه کردند و حاصل تدبیر و تقدیر ایشان آن بود که فدعوا
نزال فکنت اول نازل و علام ارکبه اذا لم انزل بر خواندند و بر ایلک
شبیخون کردند چون سفینه صبح از غرقاب ظلمت بر ساحل افق افتاد در سپاه
او افتادند و جمعی را از معارف او اسیر کردند و خلقی را بشمشیر در آوردند و ساز و بنگاه
ایشان بتاراج و نهب و غنیمت وافر از اموال و اسباب ایشان حاصل آوردند و بانگ
کردند و اسیران … در داشته به دست منتصر دادند و در افواه افتاد که ایشان بر …
ایلک خان پشیمان گشته اند و غدر میکوشند و باعتاق و اطلاق اسیران مدد تقرب
جست از این اندیشه متغیر شد و در آرام گشت و قریب هفتصد سوار از خواص و ثقات
خویش بگزید و از میان غز بیرون آمد چون بکنار جیحون رسید یخ بسته بود بفرمود
تا گاه بر روی یخ نشستند و از آن بگذشتند و بگریختند چون لشکر غز در ایشان رسیدند
و آفتاب طلوع کرده و سعیر تافته و عبور متعذر شده منتصر با کل شط فرود آمد

و سلطان نامه فرستاد و از حقوق اسلاف و ادبه آن اشراف یاد کرد و از شدت حال
و تمادی ایام محنت و تراکم امواج کربت و مقاساة شداید غربت نالش کرد و بعطف و شفقت
و رافت و سایه اشفاق و اسبال او بنا هید عطا و حسن الاقبال دست اختیار در زد
او را و گفت ای از دیده ها غمش تو مخدوم تو بهی از دل که فرو گذشت مخدوم تو بهی
از جان که نداشت هیچ مخدوم تو بهی دیدیم همه را و از مخدوم تو بهی اگر از شربت لطف و عطف
کرت لب تشنه ام آب حیوة و فضل از رباب سحاب بهره مند شوم حلقه خدمت در گوش کنم
و کمر مطاوعت بر میان بندم و اگر در سایه دولت عالیم بهی حضرت پناه ملازم
شوم و اگر آفتاب دارد چراغ در خانه ظلمت مختم داری چون آفتاب مشعله داری
در گلبت باز ایستم و درین ابواب صنایع از صحایف بلاغت و از خانه فکر
در های شهوار در درج کرد آن نامه درج کرد و از خوف حضرت ترکان غز
از آمل کوچ کرد و بدر مرو رفت و با بو جعفر خواهر زاده کس فرستاد و از او در
حال و سته حاجت خویش تر خواست و بعد از ساز و سلاح استمداد کرد و ابو
از آمال و از دال در ایام دولت آل سامان بدولت رسیده بود و از دنیا حظی
یافته بود لوم طبع و خساست همت و خساست ابوت او از حسن ارتیاح و
بحرمت حضانی بالپشا دست رد بر روی آن ملتمسات باز نهاد

و بر آن اقتصار نکرد تا پسر فرار آمد و در مقابله او بمقاتلت بایستاد و غلمان منتصر
یک صولت جوش و خروش ابداء چون حروف تهجی از هم پراکنده و منتشر راه
اسپرود فروآمد و سلطان در قضاء بغایم او و اکرام رسوم و تحقیق امیدها آثار تحیت
طبع و انوار کرم سجیت و طهارت محتد و نزاهت عنصر کریم خویش ظاهر کرد آنید
و جمع لایق بدو فرستاد و پسر خواهر زاده را در التزام خدمت و تحری مراضی و توفر
مباغی او مثال داد و او از سر اضطرار و بی فرمان خدمت منتصر را کمر بست و لا
ما جور او و لا مشکور ا تحصیل مراد او و قیام نمود و شادمانه از لوم روزگار
او ظاهر شد و ساله عار و عوار آن باقی باشد ابو نصر حاجب از امراء سلطان
آنجا بکاه ابو جعفر منتصر به آنکه خبر رسید به هواداری دولت او برخاست و در نصرت او اولو
تبلیغ نمود و اهل نشابور در او در مخالفت سلطان و متابعت عارض
منکر شدند و از وخامت عاقبت و تهمت رضا بحرکت ابو نصر و همت مشارکت
در غیرت محمد زکشه و بجوار شاه نامه فرستادند و مدد خواستند و او ابو
حاجب را که از شاهیر حجاب حضرت او بود مدد فرستاد تا دفع مضرت و کفایت
آن لشکر بکند ابو نصر پرده از سر آن محاربت برگرفت و در مقدمت رایت
باز رفت و بر ستاق هم رسید و در نیم شب کشتی بر رود هواه قادر و توت

از شاهدت اشخاص و مطالعت اجسام معزول کرده بود و ستری از ظلمت در پیش دیده
دیده کشیده با ابو القاسم و لشکر خوارزم مصاف دادند و تا شهباز صبح از نشیمن افق
بال نگشاد بلیک دیگر را بی محابا طعمهٔ شمشیر و تیر و سنان میکردند چون عروس روز از خضاب ظلمت
فرو شست ابو نصر حاجب و پسر حسام الدوله تاش با گروهی از انصار منتصر [illegible]
کشته شده بودند و دیگران آواره گشته و منتصر با سواران اسفراین افتاد و مردم اسفراین از خوف
فتنه بمقاومت او برخاستند و او با فوجی حشم که با او مانده بودند چون کار و حراس
کرد خویش بر سر آمدند و سرگردان در عوارض طرق تردد میکردند تا بحدود [illegible]
منتصر آنجا بگاه چند روز توقف کرد تا سپاهی که از وی متفرق شده بودند با وی رسیدند
و از جیحون گذر کرد و بساحل قطوان فرو آمد شحنهٔ بخارا بعد افت او بیرون آمد
و او بحکم آنکه عهد بسته بود با او بمقاتله بایستاد و از جانبین کوشش بسیار رفت
و منتصر بجهد تمام جان بر خطر کرد از میان و با در بند نور رفت و شحنهٔ بخارا بسغد
رفت و حشم را آنجا بگاه جمع با خویشتن گرفت منتصر دیگر بار از در بند نور در ایشان
تاختن کرد و سلک جمعیت ایشان از هم فرو گسست و همه را آواره گردانید و سر علمدار
و خواجگان
و سپاه سالار سمرقند بود بسبب منتصر برخاست و با سه هزار کرد بدو پیوست
سمرقند سه صد غلام ترک با مال او در رسید تقرب بدو فرستادند و از حشم غز

غز

جمع بدو پیوست و او بمدد ایشان مستظهر شد و شعلهٔ کار او دیگر باره بالا گرفت
چون ایلک خان از انتعاش قوت و ارتیاش شوکت او خبر یافت روی بمناصبت
او آورد و بدیه نور بند از سمرقند مصاف دادند و خان بهزیمت شد و حشم
۳۰.۴۴
غز از لشکر او غنایم موفور و ذخایر نامحصور جمع کردند و این واقعه در شعبان سنه
اربع و تسعین و ثلثمائه بود و خان با ولایت خویش رفت و لشکرها جمع کرد و حشم غز
نهاد و حشم غز از او جدا شده بودند و در مساکن و منازل خویش آمده و بقسمت غنایم مشغول گشته
بعضا در میان درک و حارث مصاف دادند و در سوادات تصفین و بلاد و تعبیه
ابن الحسن طاق با پنج هزار مرد که از اتباع منتصر بودند با وی غدر کرد و خان با لشکر او با تمام
و از میان تیغ هون و ناخن از سیلاب خون برکند و از آنجا طایفهٔ سلاح را شعر و زیور
و بمراد حاصل شد و منتصر نشاط جمعی آمد و گشت تا یافت در حضرت خویش بر هم زد جهود او
از حضرت خان برهانید و از آب بگذشت و کلاه در آن زحمت کیا را از ایام آن نواحی
یافت براند و در حشم خویش فرستاد کرده و راه بیابان پیش گرفت و اول آمد سلطان از اندیشهٔ او
خبر یافته بیش از انتظام کار و اجتماع حال او تعجیل نمود و بلخ آمد فرعون
با جیشی عظیم از آنجا با امیر طوس و حصهٔ بنا او فرستاد و منتصر از پیش ایشان
بکنارهٔ رود شاهراه رفت چه در همه جهان هیچ بجهتی نیافت که مقصد و مقصود گردد

میافت از ده هزار افزون بود بار گرد میافت و هر جانب که میشتافت شیر مرحی چتال
بزرگ کرده بدید بدید چون بقهستان رسید صاحب جیش نصر و ارسلان جاذب و التونتاش
و طغانجق و الی سرخس عقب او روانه شدند و او از خوف ایشان روی بجانب جرجان
نهاد و از آنجا بکناره بسطام آمد و شمس المعالی قابوس ده هزار مرد از کردنش اهل جبال
او فرستاد و او را از آن حدود اخراج کرد و او بجانب ساری افتاد و از آنجا بکناره بنارث
و بپیر سرحک بار آمد و نامه فرستاد و او را بمواعید زور واقف و بدین غدر و بفریب و بامعاونت
و مساعدت و معاونت ایلک خان بر عهود کرد و او را باشند آن عشوه بر صوب بخارا
رحلت کرد و چون بنجاه منزل رسید لشکر او بنجاسات اسفار و معاناة اخطار قریب رم گشته
وارد او ضرب و حرب بسته آمده او را فرا گرفتند و چون سلیمان و صاحب قریشه
که حاجبان ایلک بودند و از حال ضعف مراکب و خفت بار اکب و قلت مضارب واقف بودند
و حاجب سطاس خبر دادند چون منتصر خبر شد لشکری بسیار کو خفیه او در آمد بغرور ساعتی
مطارد و مجادلت ایشان بالبیاری بهزیمت نهاد و برادران و خواص او را بر بادیه کرده بر شری
گرفتند و باوزکند بردند و منتصر بجانب ابن بهیج الاعراب افتاد و ما هرویی نامی از قبل سلطان
بر ایشان بود ایشان را بر قصد او تحریض کرد و ضیف او رسید اجلاف عرب با او هجوم
کردند و جان عزیز او بر باد دادند و چون شریف او در خاک نهفتند و هما نا ابیات ابو تمام طائی

که عجب است از حال روزگار ایشان او شعر فتًى مات بين الطعن والضرب ميتةً
تقوم مقام النصر إذ فاته النصر وما مات حتى مات مضرب سيفه
من الضرب واعتلّت عليه القنا السمر فأثبت في مستنقع الموت رجله
وقال لها من تحت أخمصك الحشر غدا غدوة والحمد نسج ردائه فلم
ينصرف إلا والأكفان الأجر مضى طاهر الأثواب لم تبق روضة
غداة ثوى إلا اشتهت أنها قبر عليك سلام الله وقفًا فإنني رأيت الكريم
الحر ليس له عمر و قالب او به بیار مرغ از ناحیت هند بار زم در خاک کردند در ماه
ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثلثمائه و چون خبر این رزیت بسلطان رسید حال او را
و بزاری زار بگریست و علم ابن بهیج بفرمود غارت کردن و کیاد کشعل آل سامان فرو مرد
و کوکب دولت ایشان ساقط شد وکان الله علی کل شیء مقتدرا ذکر امرای سامان
و مقادیر ایام دولت ایشان مدت ملک و سلطنت آل سامان بخراسان و ماوراء
النهر و دیگر ولایات که در بعضی اوقات در حوزه ملک ایشان بود از سیستان و کرمان
و ری و جرجان و طبرستان تا صد و دو سال و شش ماه و ده روز بود و اول
پادشاه از ایشان اسمعیل بن احمد بود که عمرو لیث را بجانب بلخ بگرفت و از
ابتداء روز سه شنبه منتصف ربیع الآخر سنه سبع و ثمانین و مائتین بر ملک مستولی

شد و مدت هشت سال ملک داشت و شب سه‌شنبه چهاردهم ماه صفر سنه خمس
و تسعین و مایتین در بخارا فوت شد و پسر او ابونصر احمد بن اسمعیل بجای او نشست و شش
سال و سه ماه پادشاه بود و در دست غلامان خویش کشته شد پنجشنبه بیست و سیم جمادی الآخر
پسر او ابوالحسن نصر بن احمد وارث و قایم مقام او شد و سی سال در علو شان
و نفاذ فرمان روزگار گذرانید و بعد از او نوح بن نصر الملقب بالحمید بر تخت سلطنت
نشست و دوازده سال و شش ماه و بعضی روزها فرمان داد و در روز سه‌شنبه نوزدهم ربیع الآخر
سنه ثلث و اربعین بخارا را ستوده شد و منصب او به پسر او عبدالملک بن نوح رسید
و هفت سال و شش ماه و پانزده روز حکم راند و در روز پنجشنبه یازدهم شوال سنه خمسین
و ثلثمائه از اسب افتاد و جان تسلیم کرد و پسر او منصور بن عبدالملک الملقب بالسدید
جای او بگرفت و پانزده سال و نه ماه نوبت سلطنت زد و در بخارا روز سه‌شنبه یازدهم
شوال سنه خمس و ستین و ثلثمائه فرمان یافت و پسر او نوح بن منصور الملقب بالرضی در سنه
ملک نشست و بیست و یک سال و نه ماه سلطنت کرد و در روز آدینه سیزدهم رجب سنه سبع و ثمانین
و ثلثمائه بجوار حق رفت پس از او ابوالحارث منصور بن نوح پادشاه شد و یک سال
و هفت ماه پادشاهی کرد روز چهارشنبه هجدهم صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه در سرخس
بدست بکتوزون مکحول و مسمول شد و برادر او عبدالملک بجای او رفت و بار دیگر زمین

تا بخارا بدست ایلک خان گرفتار شد و ممالک ماوراء النهر از دست برفت و مدت
کار او هشت ماه و هفده روز بود و انتهای ایام مبدأ و فاتحه ممالک سلطنت سلطان
یمین الدوله وامین الملة محمود بود بعد از آن علی مر الایام عرصه ممالک او منفسح میگشت و شعله دولت
او مشتعل میشد و کوکب اقبال او در بروج سعادت و سیادت نزول میکرد تا منابر اسلام
بذکر القاب همایون او منور گشت و فرمان او در اطراف و اکناف عالم چون قضا روان شد
والله یؤتی ملکه من یشاء والله واسع علیم قطعه ملک اقلیم برکه رکاب گیرد
عنف و قهر به لب شمشیر آبدار دهد زمین و لیکن باشد اگر نقش خاتم قاطع
بار فرمان نگار دهد **ذکر احوال که میان ناصرالدین سبکتکین و خلف بن احمد حادث**
شد و از انواع موافقت و مخالفت و خاتمت تعب و کشیدن که سلطان را لا بد از آن
دست داد بر چه وجه بپرهیز میسر گشت در اول کتاب ذکر خلف بن احمد و
جلا او از ممالک خویش و اهتمام امیر سدید منصور بن نوح در نصرت و معاونت
و استخلاص ولایت او و شرح ایراد کرده آمده است اینجا به کار احوال آن درج درج
و ممالک مستقر شد و او بفراغ تمام در ولایت خویش ساکن گشت و بعد از آن مشهور شد
و جور و طغیان بر مزاج او استیلا یافت و خود را به معارضه مخدومان و تعرض قصد در معرض خطر
آورد و چون ملک عضدا آهنگ دیار اسلام کرد و ناصرالدین بعد هفت او بر خاست تا او عجب

که در صدر کتاب مسطور و مذکور است خلف بن احمد بیت را خالی یافت لشکر به آن
جانب فرستاد و خطبه و سکه بنام خود کرد و مال و معاملات آن نواحی بستد چون ناصر الدین از آن واقعه
منصور و مظفر باز گشت و خبر یافت که اصحاب خلف شهر باز گرفته اند و گریخته و از آن
ناصر الدین از بد خاطر و غدر او متغیر شد و عزم نواحی سیستان مصمم کرد خلف کس
فرستاد و عذرهای معقول و سخنهای نامقبول آمیخت و گفت این حرکات از سر جهل
حرکت رفت و اگر از قبل من ناصح شحنه معین شود برای حفظ ولایت و رعایت رعیت
و تولی خراج و معاملات و در تحصیل آنچه از بهر خزانه توجه دارد و اگر از این جهت غباری بر حاشیه
خاطر شریف نشسته است اخراجات را ملتزم شوم و خواست این با خود که مبهم ناصر الدین
سرگرم و این مقاومت و مجاحدت ضیع و شمول راه تغافل و تغابن پیش گرفت
و شمشیر انتقام در نیام جهاد و با سر رضا آمد و صعاقات باز خواست و او را به تقصیر
حرمان باز فرستاد و شریعت مخوت از ثواب کجی رسانده شد و ذات مشهور گشت
تا آنگاه که با ابو علی سیمجور در نیشابور مصاف داد بر آن موجب که شرح داده شده است خلف در آن وقت
مساعدت امیر ناصر الدین در اظهار کلمه و نصر اولیا و قهر اعدا آثار خوب نمود و بعض خویش
و لشکر و سار بقضای حقوق ناصر الدین قیام نمود اگر چه بظاهر مظاهرت و مصادقت
ناصر الدین مینمود در باطن او قصد ابو علی و بوعلی انتقام ساخته بود را در قدیم میان ایشان

قایم بود خلف در خدمت و سر و خفت رایت ناصر الدین با بوشنج برفت ناصر الدین
او را آنجا بگذاشت و از کلفت مصیبات که وارسته شد و خطر رعایتی نمود لشکر
او با خویشتن بطوس برد بمحاربت ابو علی تا او را بشکست و خاطر از کار او فارغ کرد
و لشکر خلف را با تشریف و نواخت بسیستان باز فرستاد و شرعه جود و مشرب ولای
ایشان از تغیر زمان و تکدیر حدثان و نوازع مداجات و شوائب مجارات مبرا ماند
تا این زمان که ناصر الدین از بهر ملک رضی نوح بن منصور در دفع ایلک خان بما وراء النهر
نهضت کرد و مدتی در تدبیر آن کار بر فرق مساعدت با خرق بکار و حسن خلف در اثنای
این حال ملطفات با ایلک خان فرستاد و در اغوا و تحریض او بمغالبت و محاربت ناصر الدین
سعی بلیغ میکرد و بولایت نواحی طمع میان او را و لقمه افتاد که
روس المال بر مخاصمت ابو علی و ناصر الدین با در میان اسلکه
قصه خاکار قدیم مبارک و اقدام بر استیصال و احتیاج
و علوم و ناصر الدین از این در خشم ابو الفتح
بستر با نواع تلطف و تعطف سعی نمود
و آن مقول
باستعمال حیل و نصب حبال و تضرع چاره جویی

بدید و چون در دوام میثاق مقصود از تحصیل او تمکّن بود در اوقات و افعالت تمهید آیات

حاجت نیفتد و بتغییر و تصنّع قرین ملتقی دارد و دستان همین صفت دارد و مبید عوارف

و نشر صنایع و بذل رغایب پدید آید و باذنه الطاف و انعام و احسان و اکرام اشتغال

و سکب چاه تعتّد کرده و شارع الفت مکدر شود و بدین آیت استشهاد کرد یا ایّها الّذین

آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبیّنوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی

ما فعلتم نادمین و تفسیر این آیت پیش او بگفت و آنرا قبول او اخبار و اسمار کرد

مآل از کراهیت بر خاست و تمهید در کاشفت و سینه بعضی فرو گذاشت و خلوه در حجاب

و تفصیل این عوادت و تبرّا از تعرّض انفعالات بحضرت ناصر الدین بیکبار فرستاد

و امیر ناصر الدین ابن معاذ را السمع رضا صغا کرد و بر صفای مهر و خلوص قدیم باز آمد

و تا آخر عمر ناصر الدین اسباب مرافقت میان ایشان منتظم بود و ابواب سیاست و مجاملت

بر حقوق مملکت محفوظ بود از حادثه ناصر الدین ملک بسمع سلطان انها کرده خلف در فرزند

لا از بات و شماتت اظهار کرد و بدین بیت تمثل و تفاءل نمود شعر فقل للذی یبقی خلاف

الذی مضی . تهیّأ لأخری مثلها فكأن قد . و این تخم در ارض سلطان نوزاد و بر

این سیمه بهدف قبول رسید و این کلمه در دل میداشت تا بوقت امکان فرصت چون ملک

خراسان بر سلطان قرار گرفت و شرا غایر برخاست و اطراف مملکت از نفاق و شقاق پاک شد

در آن حضرت ملک و صورت واقعه ناصر الدین خلف پسر خویش طاهر را لقب شاه نهاده

بود و هیچ شاه و بو شیخ با تصرف گرفته و بو شیخ از جمله مضافات هراة بود و در اعتداد اقطاع

هم سلطان معقد چون از جوانب فراغ حاصل گشت طغرایی از سلطان دستوری خواست تا ولایت

خویش باز از دست متغلب بیرون کند و جواب منازع و معارض باز دهد اجازت یافت و

بر بوشیخ آمد طاهر بنیاد حرب و محاربت او بیرون آمد و میان ایشان مقاومت سخت قایم گشت و قتال

کار طاهر منهزم شد طغرایی بر عقب او بیرون شد و اتباع او بیشتر در حال و ثقل او بر بسته

و او باغری چند شراب خفته بود و بوی سر باد استیلا یافته و عنان تحفظ و تیقظ از دست او

بسته و چشم بصیرت و احتراس او از معاقرت چند کاس در سکرت غفلت مانده تا چون او را

در ورطه غرور و خطر انداخت ناگاه طاهر عطفه کرد و بنفس خود او را از مرکب بینداخت

و فرو آمد و سرش را بو بست و هر یک فرو از یکدیگر متفرق و منهزم شدند طاهر لشکر خویش را

باهم آورد و لقب شاه رفت و سلطان از خبر واقعه عم مضطرب و غمناک شد و در حال بر خلف

و احداث شقاق و تمکّن او بعد از فتح بلاد و بر کار شده در عناد و ابا که شدی چون بعد

او را سبب و بال او شود و چون بار زه هنگام مصارع بالا گرفت بشارع شد خواهد بود

تمثل کرد شعر اشارة الفرس فی اخبارها مثلا . و للاعاجم فی ایّامها مثل . قالوا

اذا جمل حانت منیّته . اطاف بالبئر حتی یهلک الجمل و در شهور سنه تسعین و ثمانیه

باتمام این واقعه پیشتر رفت و خلف در حصار قلعه اسپهبد نشست قلعهٔ حلیف سماک الیف
افلاک اربعه در حضیض حضیضش چمیده و ستاره پیرامن اوجش طواف کنه هلال چنبر با بچه برج رفت
برجش و زحل چنبر کنگره اساس استانهٔ قصرش چهار از بلندیش فرق چرخ کیوان کوفته، آتش دیدبانان زر جرم
زحل را و خلف در حصن این حصار متواری شد و خواب غفلتش و لذت زندگانی ظلمت هواء کرد و در
آستانه دهول آن واقعه آرام گشت و طریق کار جز زاری و تضرع و لابه و تخشع نیافت صد هزار
دینار زر سرخ و آنچه ضمیمه آن باشد از تحف و نثار برسبیل نثار مقدم سلطان فرستاد و در نهاد
سلطان اگرچه بر خلف سیستان و استصغار قدر او در امر حازم بود چون بحکم مصلحت دقت و فرصت غزو
مرکز دید باطراف شغل کار فراهم گرفت و آنقدر یه از خلف قبول کرد و عنان بجانب
هند و رویه ... آورده و بر ظاهر پشاور در واسطه بلاد هند نزول کرد خبر رسید که جیپال مجتمع شده
و مستعد کارزار شد و بمقابله رایات اسلام می آید و سلطان از اعوان دین و انصار اسلام
پانزده هزار سوار گزیده پرهنر که و بعزمی ثابت و یقینی صادق پیش باز رفت
و آن گبر فاجر دوازده هزار سوار و سی هزار پیاده گزیده پرهنر که و سیصد فیل و از اسپ حاجت
ایشان زمین پامال گشت برابر رایات سلطان آمد مغرور بکثرت سواد و غلبه حشم
و اجناد خویش و از نصرت و تأیید باری تعالی و اعجاز کم من فئة قلیلة غلبت فئة
کثیرة باذن الله غافل چون مسافت میان هر دو لشکر کم از راه ملتقی شد در محاربت مصاف

در مصاولت پیشتر گرفت تا از اذناب لشکر در جاله چشم برعقب او در آمدند پیش
سلطان از کید او آگاه شد تهدید نمود و اختیار از دست او بستد پس صفها بیاراستند
و مبارزت و مناجزت را ساز کنند هوا پرده قاری از دست کارزار غبار در سر کشید
فلک بنصرت اسلام در خطبه از دواج ارواح آن ملاذ دین صادق شده و نیات بر نیات در
شک افتاد و مکث نفر آن مخاذیل جمعیت گشت و در وقت انتصاف روز جمیع
انصاف قرب پنجم ... از جیفه کفار بصحرای انصاف طعمه کلاب و نهبهٔ ذئاب گشت
و پانصد سر فیل از زخم تیر و تیغ از پای در آوردند و بر جای کشته و جیپال را با احفاد و
واقارب و جمعی از بطانه او و اعتبار داشتند گرفتند و در کمند قهر پیش سلطان کشیدند
بیت آتش هیبت شه برد بر خجلت زنبند ۱ هند و از رخ ازان خوشه کشت چو قیر او قلاده
از گلوی گو که بر قرض کشید مرصع بزواهر جواهر و دانهای از در ثمین و یواقیت شاهوار
دویست هزار دینار سرخ قیمت کردند و از این جنس قلاده در گردن کشتگان و خستگان چون ایشان
ایشان بسی یافته شد و لشکر اسلام را از اثقال و غنایم ایشان بالهای موفور و رغایب
نامحصور بدست آمد و قرب صد هزار برده از اطفال و ذراری و جواری از ولایت
یافته شد و سلطان زار از دیار هند ممالک مستخر شده بعرصه خراسان در مستقر الملک بار
شد و این فتح روز پنجشنبه هشتم ماه محرم سنه اثنی و تسعین و ثلثمائه اتفاق افتاد و چون

در آفاق سایر شد بعد از انقضای وقعه نایرهٔ حرب و انطفای جمرهٔ کارزار سلطان
رای افتاده مغلول شد و در شعار عار و لباس خزی و اسار با دیار کفر فرستاد تا اهل اسلام
در بقاع و اصقاع آن نواحی مستفیض شود و با او موافقه بست و پنجاه سر از جیاد فیلان او بستد
و پسر را بنوا گرفت تا از عهدهٔ قرار موافقه بیرون آید و او را باز گردانید چون به
ولایت رسید نامه به پسر فرستاده پدر به مرض حرص مبتلا گشت و لباس یاس پوشید طالع او
بطلوع دبران ادبار و حوادث عوای خذلان منحوس شد جام جام خواهد [illegible] در جحیم
جحیم خواهد جمشید و در میان هنود قاعده مقرر است که هر پادشاه که در دست اعدای اسلام
اسیر شد پادشاهی را نشاید و حکم او در حل و عقد ملک نافذ نباشد و جیپال بدان سبب از
پادشاهی دامن درکشید و سر بتراشید و خود را در آتش انداخت و بعد [illegible]
و سلطان را دیگر کرت عزم غزو نشاط مجاهدت متجدد گشت و حوادث [illegible]
قرینه و آن کار بزرگ را در ضمیمه [illegible] زد [illegible] بهند [illegible]
و طایفه از جنود محمود بر اکام و آجام آنجا [illegible] بعیث و فساد و فسق و غارت
بعد از هم طعمهٔ شمشیر و عرضهٔ حتوف گرداند و بتطهیر آن مواضع از خبث [illegible] اصحاب
جبت و با فتحی رایع و نجحی شایع و حماسی [illegible] بدار الملک غزنه باز آمد
و خسارهٔ اسلام [illegible] نصرت جلا داده و [illegible] بجام انتقام [illegible] خلف

ابن احمد

و ابن احمد در این اثنا پسر خویش طاهر را ولیعهد کرد و مفاتیح خزائن بدو سپرد و مقالید ممالک
در تسلیم کرد و متزهد شد و روی بعبادت آورد و به تنسک تمسک جست و از ملک استعفا
نمود تا مگر بوسیلت آن تخیلات [illegible] رجوع سلطان ازو در گذرد چون مدتی برین حال بگذشت
از کرده پشیمان شد و بر ترک ملک و تسلیم آن از منصب حلم نادم گشت و مکنت تطاول و قدرت
تا [illegible] در خاطر او حالت اندیشه [illegible] خود را بیمار ساخت و طاهر را
از بهر تجدید وصیت و تلقین [illegible] از خفایا و خبایای [illegible] ودیعت پیش خواند و طایفه از خویش [illegible] کمین
نشانده تا [illegible] پسر از در آمد [illegible] محکم بسته و در مطمورهٔ
داشته و روزی او را مرده از حبس بیرون آوردند و گفتند خود را هلاک کرد و طاهر بن زینب
و دیگر قواد و امراء خلف که [illegible] ضمایر ایشان [illegible] مخالفت خلف قرار گرفت و
ایشان [illegible] بغضه و نفرت ازو [illegible] عصابهٔ عصیان [illegible] البته [illegible]
بست [illegible] خطبه و سکه بنام سلطانی و القاب شریف ذی الطراز گردانیدند و شعار
دعوت او ظاهر کردند و در شرح این حال قصه بحضرت سلطان بنشستند و [illegible] شمول
التماس کردند سلطان مسئول و ملتمس ایشان مبذول داشت و همگنان را بنواخت و [illegible]
و تعیین [illegible] آن ممالک در جریدهٔ ملک [illegible] دیوان سلطان [illegible] و عزیمت بر قصد
سجستان [illegible] خلف [illegible] گردانید و خلف در حصار طاق متحصن بود و آن قلعه ایست

در بارو دارد و اگر از شرفات قصور هر یک سنبله فلک بتوانه چید دز منزه ملک توانه
شنید پیرامن آن خندقی بعید الغور کشیده که اگر سوباران بر آن زنند سر از اثیر گره
زمین برون کند لشکر سلطان چون دایره پیرامن نقطه آن حصار در آمدند و از خاره و خاک و شاخ
و آب پیشه و درانجا بود دستها فراوان بستادن و دستها فراهم آوردند و غور الخندق بینباشتند
و عمال سوالها و پیالها منجنیق گردانیدند و خصمان و قبول سلطان بهدم آن حصار و ردم آن دیوار برجها
و بجهت آنکه تا مترد در استحکام حصار طاق و لطاق ببستند و اصحاب خلف بمخالفت بر خاستند
و شرر شر شعله شد و فیل اعظم افیال بود بقوت ناب باب آن حصار برهم کشید
و در هوا افکنده است و خلقی از اعوان خلف تلف گرد و دیگران با حصار اندرون گریختند و بجای جره
محاربه بایستادند خلف از بهر تلقین وقعه و مشاهده حادثه از موضع خویش بیرون آمد
فضیحت انتقام و بسالت آن اقوام دید که عرصه زمین بعفاریت انس و شیاطین بشر برنج
شیفته و جهانی فتنه برابر چشم او سوار از زمین در ربود و مقدار و نیزه بار در هوا افکند آن حشت
و چنین منشعب مجمع آمدهم در هوا دعان نمود داد را بدو نیم گرد و جمعی دیگر را در زیر پای کوبانید
و سنگ تکیه فراز قلعه زد و از جا بر کند چون خلف آن حال مشاهده گرد و بیم بود که از غایت
خوف و رعب جان از قالب او بیرون شتابد بفریاد آمد و امان خواست و سلطان از سر کرم و رد طینت
پاک او معهود بود او را امان داد و شمشیر انتقام در نیام نهاد و خلف دست بوس او زد و عطیات

[illegible]

۱۱۱

و سراهت و جنایات بر گشاد و خود را در پیش سلطان انداخت و شیبت سپید در خاک مالید
و بساط بارگاه را بکارگاه نثار جواهر پر گرد و در مدار چند برپاشید و هزار آن شعله خورشید بر پاشید
و چشمها را خیره گردانید و در شکر صنیعت سلطان و عواطف رحمت و عواید رافت او طی
کتاب عقوبت در نشر جناح عفو و مغفرت مبالغت کرد و سلطان در اکرام قدر و تمجید محل
او آثار ارتحیت باظهار آورد و او را باعزاز در بر گرفت و رقم نسیان بر سوابق وحشت
کشید و حکم ذخایر قلعه با او انداخت و مدت اموال و اعلاق آنجایگاه او را مسلم داشت
تا باختیار خویش بیرون آورد و در مقام و مسکن او را تخییر گردانید تا هر جا از ممالک سلطان
که خاطر متوطن شود در بر وفق مراد و حسب اشارت و اختیار روزگار گذراند اختیار ناحیت جرجان
گرد بسبب موافقت بعضی از آب و هوای آن بقعه و سلطان او را بجرجان تمام آنجایگاه فرستاد
و مدت چهار سال در ظل رفاهیت در آن بقعه بنشست بعد از آن ملطفه با ایلک خان
نبشته بود ظاهر شد سلطان از بهر صلاح ملک او را بقلعه جردیز فرستاد و آنجایگاه بود تا وعده
حق در رسید و صحیفه عمرش ختم شد در رجب سنه تسع و تسعین و ثلثمائه و سلطان
سالها آثار کات دین بپرور ابو حفص بعید و ابو منصور ثعالبی در وصف حال و نقصان
جاه و زوال ملک خلف سکینه شعر من ذا الذی لا ینال الدهر صفوته ولا یبلیه
الایام صعدته اما ترى خلفا شیخ الملوک غدا مملوا من فتح العز بلدیه

قد کان بالامس ملکا لا نظیر له • فالیوم فی الاسر لا ینتاش من اسر • امیر خلف از اکابر
ملوک جهان بود معروف بغزارت کرم و سخاوت طبع و کمال فضل و در حمیده خلال والانعام
او در باره ارباب علم و اهل هنر شایع و مستفیض بود و افاضل زمان و شعرای جهان بمدح
واطرای او زبان گشاده و ذکر فضایل و مآثر او در افواه خاص و عام افکنده علمای عصر و فضلای
دهر را جمع کرد تا در تفسیر قرآن مجید و کلام ملک خلاق باری جل جلاله و عظم قدرته و کمال تفسیر
سوره کهف منشعبات اقاویل مفسران و تاویل متقدمان و متاخران و بیان وجوه قراآت
وعلل نحو و اشتقاق لغات و تضمن شواهد امثال و ابیات و موشح بانواع اخبار و احادیث
و در اوقات حضرت او بار سکیفه و بیست هزار دینار بر مراعات مؤلفان و مصنفان
این کتاب خرج افکنده بود و نسخه این تفسیر در مدرسه صابونیه نیشابور محفوظ بود تا حادثه
غز افتاد و در شهور سنه خمس واربعین و خمسمائه و این نسخه امروز بتمام و کمال در صفاهان است
در میان کتب آل خجند شیخ الاسلام ابقاهم و رحم الماضین منهم لابهم و این ضعیف مصنف
ترجمه ابو اشرف ناصح قوی ... از وطن شریح بود و باصفهان مقیم بر بیاض فواید آن تصنیف مشاهده
بود و از او از ... تحقیقات ... و این کتاب صد مجلد است در قطع حال عمری
تمام در استنساخ آن مستغرق شود و تحصیل آن جز ... در ... ممکن نگردد والا بمعاونت
نساخ و کتبه بخطوط مختلفه میسر شود عنبر آورده است شیخ ابو الفتح بستی با امیر خلف حکایت کرده مرا

برقی بیت در مدح خلف اتفاق افتاد و در غیبت خود بحضرت او تبلیغ کرده
در افواه افتاد و بزبان رواة بدو رسید روزی ناگاه بمجلس از آن او در پیش
آمد و صره سه صد دینار بصلت این ابیات بدو داد و بر آن از زبان امیر خلف عذر
خواست ابیات اینست • بیت • خلف بن احمد احمد الاخلاف • اربی بسودده
علی الاسلاف • خلف بن احمد فی الحقیقة واحد • لکنه مربی علی الالاف •
اضحی لآل اللیث اعلام الهدی • مثل النبی لآل عبد مناف • گفتم این حکایت براقی
حدیث ابراهیم بن ... صاحب آیات در مدح سیف الدوله حمدون بعد از آنکه رسیده و شعرا طلب کرد
از زبان صاحب خود رغبتی تمام فرا نمود و صله بدر انعام ... تا وقت رحلت رسید نوبت
پیش او آمد و بالحاحی تمام در تنجز مطالبت و بعضی مبالغت که صله از بدیهه خاطر و حالة
وقت این دو بیت بدو داد • شعر • ان کنت خنتک فی المودة ساعة • فذممت سیف الدولة
المحمودا • وزعمت ان له شریکا فی العلی • وجحدته فی فضله توحیدا • قسما
لو انی خالفت ... • بعزیم دین ما ادعو ملیا • ... رسید نوبت دوم که بعد
رسید سه صد دینار بصلت ... شعر صاحب اوحد و شعرای عصر و افاضل دهر در مدح
امیر خلف قصاید غرا پرداخته اند بعضی در اصل کتاب مسطورست و ابو جعفر ... رسید
شنیده ام که بر در سرای او نبشته بود • شعر • من سره ان یری الفردوس عالیة • فلینظر الی

الی ایوان کیوان او سرّه ان یری الرضوان من کثب ۰ میل علیه فلینظر الی الکتاب

برادران بحساب برسلطان قرار گرفت و نجوم فتنه ساقط شد و حال آن ولایت با امن و امان رسید

و طمع اولاد و احفاد خلف از آن منقطع گشت و سلطان بغزنه بازآمد و ذکر این فتح عظیم و کارزار جسیم

در آفاق منتشر شد که در هیچ روزگار هیچ پادشاه را اقتراع آن بقعه عذرا و افتراع آن مملکت

غرا میسر نگشته بود و سلطان قمر حاجب را از ثقات و اعیان دولت بحکومت و نیابت سیستان

بگذاشت و او در رعایت رعیت و ایالت آن ولایت عدل و انصاف ظاهر کرد و سیرت خوب

و آیین پسندیده پیش گرفت پس جمعی از جوم فساد و نجوم عناد از فسحت حال و سعت و بطر رفاهیت

و شیطنت عصبیت خود را بدیو ادبار در مالیدند و پذیره عناد و شقاق شدند و دور از دوی شطط و خلاف

شمشیر از غلاف بر کشیدند و عصیان سلطان مجاهرت نمودند چون سلطان را معلوم شد

که مرایر حکم نواب او در آن اعمال از خبث سرایر آن مدابیر متغیّط خواهد شد با ده هزار سوار

بسیستان رفت و امیر نصر بن ناصرالدین و التونتاش حاجب و ابوعبدالله طائی زعیم عرب در رایات

او مجتمع بودند و این قوم را در قلعه ارک محصور کرد و چون طوق لشکر را پیرامن ایشان در آورد

و جوانب حصار و حوالی اسوار و افواه امرا و اجلاء کبرا لشکر سپرد و در روز آدینه منتصف

ذو الحجه سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه آغاز جنگ کرد و لشکریان بکرّ زمان بمحاربت قیام

نمودند چون ضعف قوت و فرط شوکت لشکر سلطان دیدند برسیدند و از پس دیوارهای حصار

سر کشیده و چون خور القرنین آفتاب در ظلمات شب فرو رفت و خط سواد شب بر عارض

سپید روز بدمید جمعی بهوای سلطان سر بر زدند و شعار دعوت او ندا دادند و راه لشکر

باز دادند تا در قلعه افتادند و چون برگ خزان فتح سرها از قلعه زیر ریختند و بقایای سیف

در چاهها و سارب‌ها پنهان گشتند و آن بقعه را از خبث و فساد خویش پاک گردانید و ثواب

کدورت از مشارب و شوارع این مملکت بر خاست و این نواحی از ذنب عقارب

و صرصر حیات خالی گشت و سلطان ولایت سجستان برادر خویش نصر بن ناصرالدین داد

و ولایت نیشابور و ولایت خراسان با آن مضاف کرد و امیر نصر وزیر خویش نصر بن اسحق را

بخلافت خود در آن اعمال بگذاشت و او در ضبط و شرط حیاطت اموال و ارتفاعات و ادرار

حیات و قوانین سیاست و شرایط حراست تقدیم کرد و سلطان بدار الملک باز آمد

شرح قصه در موضع خود باز رسد ان شاء الله تعالی ذکر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و رسیدن

او بملک خویش شمس المعالی قابوس مدت هجده سال بخراسان بماند و بر انقلاب حالات

و تصاریف ایام و حوادث آن مصابرت مینمود و در علو همت و عزت او نقصانی

در رونق حال و طراوت جاه او کم نشد و همگی اکابر و امرای خراسان در معارفت

مائده احسان و متمتع انعام او بودند و کس بدر سلامی که بود از صلات و ادرار او

بخصیص وافر متخصص گشت لباس تشریف و خلعت او خاص و عام بپوشیدند و کاس عطای او

وعوارف او وصنیع وشریف بپوشید و ملوک آل سامان بیکبار شدند که او در المعروف شهر

رسانید و سعادت مساعدت و شرف عنایت و حوالات او مهمل گشته و در تقویت و تمشیت

کار او قصب السبق از ملوک عالم و سلاطین جهان بربایند بسبب نوازل محن و عوارض فتن

و عوایق ایام و علایق روزگار بتیمار ایشان بهیچ مراد و مرام نرسید و او چنین کار بزرگ را [illegible]

وصد هزار [illegible] بصبر مصابرت میکرد و دولت که اضطراب محنت جز محنت نیفزاید و از مصائب [illegible]

حوادث جز غصه و رنج [illegible] نزاید و این ابیات از نتیجه خاطر او و بدیهه روایت افتد [illegible]

نظم قل للذی بصروف الدهر عیرنا • هل عاند الدهر الا من له خطر • اما ترى

البحر تعلو فوقه جیف • و یستقر باقصی قعره الدرر • وفی السما نجوم ما لها عدد

ولیس یکسف الا الشمس والقمر • چون امیر ناصر الدین بخراسان آمد و ابوعلی سیمجور از خراسان

برانده بود [illegible] قابوس [illegible] بنصرت و معاونت در استخلاص مملکت او و قیام

سفیر پیش آمد و شرائط [illegible] واقع حال [illegible] تا کار او [illegible] بزوال رسید و بسبب ابوالقاسم

سیمجور دیگر باره او را اتفاق خروج [illegible] جهت [illegible] و [illegible] الطاف بسیار کرده فخر الدوله

که متصرف جرجان بود لشکر فراوان [illegible] جمعی بسیار از حشم کوه [illegible] شده بود

ناصر الدین خواست که از بهر مساعدت ایشان سپاهی انبوه از ترک فراهم کند و مدد و معاونت

در تمشیت این کار [illegible] حاجب کبیر التونتاش را با [illegible] فرستاد و ده هزار سوار

تا امیر شمس المعالی را بجرجان فرستد و خویشتن بدار الملک بلخ رفت منتظر و مترصد

مدد تدبیر و اتفاق تقدیر بیاید و ناصر الدین پیش از عود رسول [illegible] اجل [illegible] سلطان

و شمس المعالی بواسطت [illegible] سلطان ولایت [illegible]

اغیار مسلم گرداند و او را در مستقر عز و مسند ملک ممکن کند آمال [illegible] رسانید [illegible] که

در راه جرجان تسلیم شده باشد [illegible] جرجان [illegible] که شمس المعالی

کرده بود و ساعدت برعیت ارزانی کند و سلطان از جهت وفات پدر و تشویش حال غزنین

هم باز ماند و بغزنین رفت [illegible] و ابوالقاسم سیمجور [illegible] فخر الدوله

وفات یافت [illegible] قابوس [illegible] و از وفات او [illegible] ولایت [illegible]

تا ولایت [illegible] تسلیم کند و در جواب [illegible] استخلاص ملک مدد [illegible] معاونت [illegible] داد

ری فیروزان بن الحسن را بجرجان فرستاد [illegible] با جمعی بسیار از لشکر کرد و دیلم [illegible]

بجرجان نزدیک شد از آنجا بگذشت با ابوالقاسم سیمجور بنشسته و ولایت [illegible]

و او را بحضرت دعوت کردند و او قابوس را فرو گذاشت و [illegible]

و اخلاف وعد و تکذیب [illegible] و [illegible] قابوس [illegible]

و منتظر مساعدت ایام و امکان فرصت مینشست و چنین دانست که کار آل سامان روز بروز در [illegible]

و [illegible] و از هر طرف [illegible] حادثه [illegible] ایشان [illegible]

ترک

سعود شد و نقش رضوان آب کاشش متدبر خواستش شغف شد و اصفهبد شهریار بن

شروین بناحیت کوه شهریار فرستاد و با شکلش آنولایت در رستم بن مرزبان خال مجد الدوله

ابو طالب رستم بن فخر الدوله آنجایگاه مقیم بود و اصفهبد با او مصاف داد و او را بشکست و ولایت

او غنیمت فراوان حاصل کرد و در آن نواحی خطبه بنام شمس المعالی کرد و با بن سعید در بیابان

جمعی از جیل بسعیداباد مقیم بود و با ایشان بنظام تعرض ننمود و دل از انقیاد و هوای شمس المعالی تهی بود

و نصر بن الحسن فیروزان بسبب قحطی که در ولایت افتاد خالی شد و بر ولایت ایشان افتاد و در ولایت طارم شد

و لشکر بر ایشان فرستاد و همه را آواره کرد و اصفهبد ابو الفضل را بگرفت و محبوس کرد و در

تا آن وقت که نصر بن الحسن شکسته شد و هر روز بر شخص آمد و ابو العباس حاجب با دیلم بود و لشکری

و چون ایشان بآمد رسید ابو العباس از معاونت ایشان عاجز آمد و منهزم شد و ایشان اسیر گرفتند

و بابو القاسم نوشت و از حال الفتح خبر داد و حکایت او تقطا نمود و از صحبه سراه در شطار سید آیات

او اعلام کرد و بابا از نصر صحبه آمد و با سترآباد رفت و دعوت شمس المعالی اظهار کرد و در لشکر جیل کس که بود

قابوس بود پیش او رفت و با صفهبد بشتاب آمد پیش بود و در شعب آمد و ملک از او با دست داد

و اصفهبد بحکم شارق قابوس بآمد بدرست و چون فیروزان بن الحسن خبر اجتماع و اتفاق ایشان بشنود

از جرجان قصد محاربت ایشان نمود و بر ظاهر استراباد جنگ سخت کردند و تو یکبعه با ایشان شکسته

جمعی از کوه شهریار شمس المعالی ما کردند و در جانب ابا کرد و لشکر با بر بلاد و بر فرستاد او

با چند

با چند کس از وجوه و قواد او برگرفتند و باقی لشکر او روی بجرجان نهادند و چون آنجا

رسیدند سالار بن خرکاش از جمله اقارب قابوس آنجایگاه رسیده بود روی بتقاضی

نهاد و ایشان از پیش او منهزم شدند و این بشارت بقابوس رسید و بعد از فتح جبل شاد و شادمان شد و بدار

ملک آمد و مسیر کرد و با فارغ و صدر منشرح روی بجرجان نهاد و در شعبان سنه ثلثمائة و ثمانین

و ثلث در سنه ملک و مستقر عز متمکن گشت و در این تصنیف شعرا از هر دو فاضل عصر قصاید

در آمد که در بعض سطور رفت و چون آن لشکر هزیمت بجرجان رسید ملک آستارا با فرشته

و خیوه و تغییر و تشویر در روی ایشان آمد خشنه و ابو علی حسن بن حموله وزیر بود و هزار مرد

و عرب و دیلم فراهم آورد و منوچهر بن قابوس و ابو العباس بن جانی و عبد الملک بن مکان

حاجب و بینبود بن نجاب و کیای فیروزان در شب موج در مو جهت و روی بجرجان نهادند

و این جماعت ای کلان حضرت و انبات جلت و دیلم بطبقه جعفر بولایت شهریار رسیدند شمس المعالی

بر تقاوت ایشان و اسبه بجمع بار رفتند و قبائل الله ولایت ابو الربیع حموله از جانب نصر بن

الحسن بن فیروزان و مکاتبات و موالات او با قابوس ظاهر بود نامه بدو نوشت و در استمالت

و استعطاف او انواع سحر و تمویه بکار آورد و کشف اسباب قربت میان او و مجد الدوله

چنان اقتضا کند که بحفظ صلاح ملک و مراعات جانب او قیام نماید و معاونت دریغ ندارد و اگر

این عزیمت بقرار رساند و بعضی ... جانب او در ملک فرستد او رغبت نماید هر آنچه

توقع افتاد از ترتیب اکرام و انعام درباره تو باتمام رسد و کار قابوس در عقده

توقف آورده شد تا آنجا در تعجیل باشتر باز اندیشه انعام در حق تو تقدیم افتد نصر بن الحسن بن

برین تحدیع گشت و کرج گرو و جمعی بسیار بدو رسید راه جرجان از جانب چپ گذاشت و از جانب

راست برفت و جمعی بغو بیک قوس رسید تر ضمیر خویش با اظهار آمد و اندیشه در باب

حسام الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله در ازمنه فرشت با اتباع و اصحاب خویش در میان دیلم

گوز ایشان مختلف شد و هر یک با طایفه از ایشان جمعی با ولایت استراباد رفتند و بعضی بسوی جرجان

کرد و نصر با بقایای لشکر قومس رفت و باری محوله کس فرستاد و از او قلعه خواست و آن

در جهت نقل و اسراع عیال خویش آنجا گاه فرستد قلعه چون سند بود و او خست و بنه

و عیال خویش آنجا گاه فرستاد و چون ابو علی از خشه برگرفت و از عواد و خواهر نصر فارغ

روی بسیاره نهاد برعزم جانب جرجان و چون آنجا رسید سنوچهر در سر کس سید فرستاد و از

عقوق و اهمال حقوق و تعاطی نمود و ابو علی از بیرون بجانب مخالفت در سر شد سبب قرابت

او با قابوس و اشتراک و اشتباک ایشان در نسب جیل و میل قدیم و صحبت سابق او با قابوس

برگرفت بار فرستاد و بجرجان رفت و بر ظاهر شهر بر جانب ... آمد و اصحاب شمس المعالی

با وی معارفت و مجامعت قوم بهانه و از بام تا شام در ... لباس یاس و مسافات جام

جام ... در مصاف ... روز کارزار گذاشته و در فرضه جرجان قدم برکات

و طعام نایافته شد و اصحاب قابوس در آن بؤس نفوس خویش را باندک بلغه قانع

گردانیده و به آنچه میسر شد قناعت میکردند و لشکر سر از جانب جرجان بسبب ضیق حال

و قلت زاد و انقطاع امداد با جانب جرجان باز نشسته تا از خاشاک علوفه فراهم توانند

و بسبب تواتر امطار و تراحم اقطار از حاجات و طلب زاد و علوفه باز ماندند و ظرفا برقار

و در مضایق وحل از قوت تمتع و علوفه عاجز آمدند و از صواعق رعد و برق و عواصف

جنوب و شمال ضجرها فرو نشست و چون اصحاب قابوس آن را در آن محنت و مخمصه دیدند

بر وفق آمدند و از مطلع فلق تا مقطع شفق بر سر جوالسیاف مصرع بود از آنجمع برگرفتند

از سنان هر یک و تیراب میکردند و بنا حساب مقاصد اخراب فرو میکشیدند

از ایشان بر آن صحرا مجمع تراب و الکین و خراب گردانیدند و استیصال کردند

و هم در آنجا جمعی بسیار از مراد و کبار بهر گشته شد و حشم جیل از لشکر دیلم غنیمتها یافتند

بضبط آن قیام نمودند و بیان از شرح آن عاجز و قاصر آید و شمس المعالی بسعادت و جاه

و ... و مراعات اسیران و بذل انواع کرامات و تشریفات و تخصیص هر یک

و صلات آلاء کرم و انوار شیم خویش ظاهر گردانید و قضا حق و معرفت قدر تا بر

در تقدیر آن فتح و تیسیر آن نجح بر شکر زد و چون بار رسانید و چون ابو علی از آن هزیمت

بقومس رسید نصر بن الحسن نامه نبشت و او را بسپاه استعجال پیش خواند تا بدرگاه رود

[illegible]

و با ستیناف مناجزت دست حادثه و ثمن قیام نماید و از خوف لشکر قابوس معوّض
و ظفر خواست که ظهیر کریم لکوه برآمد و نصر تا سمنان بیامد و چون با بوعلی رسید آنجا که
که و مجد الدوله نشسته بود و مدد خواسته و بکفایت آن مهم مشغول شد و مدتها منتظر مدد بود و ابو الوزرا
ایام سپهسالار بکتکین حاجب را با ششصد سوار ترک مدد فرستادند و ملکان ایشان مستظهر شدند قابوس با ادرا
بمحاربت ایشان فرستاد و با صفهبد نشسته تا در صحبت او منتظم شود با برادر بنصر آورد و شرایط تحفظ
و تیقظ قیام نمود و از دقایق احتراز و احتراس غافل شد و نصر پیش باز رفت و با هیهات گفت
تا بر حیلت حال او کس براو توقف مستعد و مستشعر بایستاد و ناگاه بدو رسید و لشکر او را بدو داد
از کثرت نصر خبر نداشته غافل و متفرق بر عقب او می آمدند تا آنی نمانده بود و حصار با ایشان بایستاد
و عاقبت منهزم و شکسته برهم رفت و لشکر او بر دست نصر و اعوان او بعقار رسیدند و این فتح
پیش مجد الدوله موقعی تمام داشت و سلطان در مکانت نصر پیش او مسرور شد و مجد الدوله خال خویش
رستم بن مرزبان را با سه هزار سوار بمدد او فرستاد و اصفهبد ناحیت شهریار زر بر خال خویش
تقریر کرد و نصر تا دامغان باستقبال او بیامد و بسط مسرت و معاونت او قیام نمود و ولایت او مشغل کرد
و اصفهبد شهریار با سازیه رفت و لشکر چون ... قابوس الحیات در میان اهل فریم علامت عظیم ظاهر شد
سبب تردد لشکر و تفحص از موانع غلات و ارتفاعات و تاراج کردن ... و نصر از
از رستم باز مانده و از مصاحبت او جدا شد و اصفهبد چون رستم را از مدد و معاونت نصر خلاف

بر سر او تاختن آورد و او را از ولایت بیرون کرد و او منکوب و منهزم باری آمد و اصفهبد
با ولایت خویش متمکن گشت و درین ایام ابو نصر محمد بن الحاجب سپه سالار از استرآباد
شمس المعالی قابوس بود و شمس المعالی در باب او ابواب مواهب و صنایع مبذول کرده
بسیار روا داشت تمام مستظهر که در عوارض حاجات و سوانح مهمات مزاج التماس او
و بصاحب نصر فرستاد و او عبدالله ... در عجز صادق سوی آن جهت آمد و بار دیگر نصر را
نامزد و سپاه و در پیش آن داده که و جستان بن داعی و پسر شد و با چند کس از اعوان او بطرف
نصر از پیش او بهزیمت بسمنان افتاد و نصر بن الحسن با شرف ابوت و قدمت خاندان
و کثرت عشایر سجیت ظلم داشت و طغیان و عدوان از سعود ... و ولایت را بود
کعبه معظم و حرم مکرم و حطیم و زمزم بود و هر سال رفاق و قوافل حاج را با انواع مطالبات
محنت و مصادرات مختلف مضرت نماید تا بدنامی او در اقطار منتشر شد و لوث شنیع
بر دیباچه شرف نسب و جمال حال او نشست و دعای حاج و نفرین سلطان سبب تشویش
حال و تهییج اسباب خذلان و تنکیس رایت دولت او آمد و بعد از آن حضرت
ملطفات بدو در پیوست و تهدید و استعانت و استغاثت میکرد و مکتوبات او
ببطال وعده سلطان جواب میفرستد مواعید کما لاح سراب المهمه القفر
فمن یوم الی یوم و من شهر الی شهر و بعد از آن مجد الدوله و شمس المعالی با یکدیگر

صلح کردند نصر را بغداد در میان نهادند و باتفاق یکدیگر چنین اندیشیدند و نصر را بدست آرند و خاطر از

کار او فارغ کردانند و نصر ازین کار آگاه شد و در حق ایشان بدگمان گشت در اثنای این حال خبر رسید

که ارسلان سنید و بچه والی قهستان که از امرا و قواد سلطان بود بر سر ابو القاسم سیمجور تاخته است

و او را بولایت جناباد آزرده نصر پیش او رفت و مرافقت با او اعتضاد جست و او را از قصد

ری تحریض داد و در مخاصمت و مغالبت جمة الدوله اغرا کرد ابو القاسم بدین سخن تمهید و تحکید

و نام خویش را افزون نصر داد و تا خوار بیامد و از ری لشکر تمام پیش او باز فرستادند

از ابطال ضیم و اشبال حسام قوم پیش بر او مانع و حاجز شدند و چون صورت آن بتزان و صولت

اندیشان مشاهدت کرد انکشت ندامت کرفت و منهزم و پشیمان خایبا خاسرا باز گشت و شمس المعالی

عمارت اکراد و شیانلین انجا بمقابله ایشان فرستاد و تا حوالی ولایت و نواحی مملکت او

از تعرض ایشان نکاه داشتند و ایشان از آن حدود برانند و چون ایشان از جوانب ناامید گشتند

و جان بر خود تنگ یافتند دل بر خدمت سلطان و اعتصام بحبل متین او قرار دادند و روی

بحضرت آوردند و حال ابو القاسم در خدمت سلطان رسید که از حضرت او کریخته بود

که در سابقه شرح آن حال آمده است و نصر بدیها ملازم خدمت بود و سلطان بیار و جود بدو

داد و او را بسر اقطاع خویش رفت و عرصه آن ولایت از عظم شرف و علو همت خویش تنگ

یافت و بدین قناعت ننمود و در حال آن بهم حرکات اضطراب میکرد تا آنکه او را بانواع

حیلت و خدیعت بقبض رسید و بکمند مکر بنجو کشیدند و در حبل اسار محکم ببستند و بقلعه استوناوند

فرستادند و شمس المعالی بخلاص قلاع آن نواحی پرداخت و جمله را بتصرف کرفت و معتمدان

خویش بنشاند و نواحی آن صیاصی در قبضه مراد او حاصل کرد و اصفهبد شهریار در اثنا ارتحال

سلطنه مخالفت بجنبانید و بکثرت لشکر و وفور مال مغرور شد و سپاه بسیار فراهم آورد

و از ری رستم بن مرزبان را باهل و دیلم بمحاربت او فرستادند و بیستون نیز خلاف را

که پیش ازین بهمت سوالاة قابوس گرفتار شده بود در جمله آن لشکر نامزد فرستادند و اصفهبد

اسیر کردند و رستم بن مرزبان شعار دعوت قابوس نمایا کرد و بسبب و چشتر و از اهل ری در

خطبه آنجا بنام شمس المعالی سطر کرد و احوال خویش در مطاوعت و مشایعت و صدق قبابب

بنوشت و بیستون بدین تحالف قریر العین و منشرح الصدر شد و بمعاودت و ظهور و مراتب حسن

و صبا بخدمت و نسیم خوش حضرت متصل گشت و ولایت گیلان با سرها بممالک جرجان

و طبرستان مضاف گشت و شمس المعالی ولایت گیلان بپسر خود منوچهر داد و بعد از آنکه با مدت

رویان و سالوس حدود آن بقعه از وی کذا مستقیم گشت و بعدل و احسان و دفع ولات

و جبر آلات شمس المعالی آراسته گشت و شمس المعالی با سلطان با تاسیس بنیان مودت و تالیف

اسباب محبت مشغول شد و در تمهید حال مراسلات رسولان فرستاد و با اهتمام درستی و صحت

عزت سلطان اعتضاد و استناد جست و تحف و مبار بسیار فرستاد و نامه

نزدیک

مستحکم گشت و اسباب موافقت و مصادقت بنظام پیوست و بلاد جرجان و دیلمان
ساحت دیار در حکم او در نهی و حل و عقد او منتظم شد و شمس المعالی در ایام خویش از ملوک اطراف
و اکابر اقطار جهان بشرف نفس و مکارم اخلاق و دور عقل و مماشات شیم و کمال
فضل و جلال قدر مستثنی و منهاج حکمت و قضیت دین مستقیم و از اتفاقات با انواع معارف
و علمای منجمه و مهرماچه پیداست که ماهر و ایشان را حصه بلیغ بود و جمعیت بهره بر تقاضای
متعذر شد و ابو الفتح بستی در تقریر این معنی میگوید شعر اذا اغتدی ملک باللهو مشتغلا
فاحکم علی ملکه بالویل والحرب ۰ اما تری الشمس فی المیزان هابطة ۰ لما غدا برج
نجم اللهو والطرب و شمس المعالی قابوس بسمت عدل و رأفت و انصاف و معدلت آراسته
بود و در اهتمام بحال رعیت و اعتنا بمصالح زیر دستان حریص و در فنون علم و آداب متبحر
و در جمع وزارت شمشیر و لاذقت قلم متفرد و در سایر او در اطراف و اکناف عالم مشهور
و بذکر و کمال براعت و بلاغت او در تزیین و تحسین مقالات خویش معروف سحره
سحره انامل او بغیه و نقاشان بوجوه و قلم او آفرین میگفتند هر نقطه از نوک خامه او می کشید
نامه بیحکید خالی بود بر روی فضل و هر گوهر که ذو القرنین قلم او از ظلمات دوات بیرون
در قربود در قلاده واسطه روزگار و صاحب کافی هرگاه که از مکتوبات او بدیدی گفتی هذا خط قابوس
ام جناح طاوس و همانا متنبی در وصف خط او میگوید شعر فی خطه من کل قلب شهوة حتی

كان مداده الاهواء ۰ ولكل عين قرة في قربه ۰ حتى كان مغيبه الاقذاء ۰ ذکر احوال
موافقت سلطان با ایلک خان و بعد از آن مخاصمت ایشان چون سلطان حوزه خراسان از سامانیان پاک کرد و
و دشمنان آل سامان بسبب آنکه ایلک خان ما وراء النهر متصرف گرفت و ملک آل سامان
و اولاد و اخلاف ایشان را بدست آورد و آن خطه را از ایشان و جرثومه ایشان خالی کرد و سلطان
بنشست و او را بوراثت ملک خراسان تهنیت کرد و در مهر او حکمت ... او را در قوم کرد و میان
ایشان وصلتی رفت و اسباب مصاهرت و مواخات مستحکم شد و ذات البین از صدق دو لو
بمحل استحکام رسید و در آن وقت سلطان از بهر دفع مشغولی بنیشابور رسید امام ابو الطیب سهل بن سلیمان
الصعلوکی که امام حدیث بود برسالت پیش ایلک فرستاد و طغانجق والی سرخس با او
و در خطبه کریمه از کرایم او رغبت نمود و پیش از خطبه و عقد نفایس اموال در صحبت او بفرستاد
از شوشها و یاقوتهای بهرمان و عقدهای در و مرجان و تختهای جامه و سپنهای عنبر و اوانی
زر و سیم و شمامات کافور و دیگر محمولات و بار چند از درختهای عود و پیغامی بسیار که فیلان
بجلال آراسته با الوان ملابس و مناطق مرصع که وهم در وصف جواهر آن خیره میشد و چشم از تلألؤ
آن تیره میگشت و اسپان نامدار با زینهای سرفسار زر و دیگر انواع اعلاق و رغایب و چون
امام ابو الطیب بدیار ترک رسیده بود او را هنر از واردات و انبساط تمام نمود و در اعزاز و اکرام فراوان مبالغه
برسید هم از جهت احترام جانب سلطان و هم از بهر غزارت فضل و تقدم او در ابواب علوم

که در عهد خویش عدیم النظیر بود و در شیوه فقه و خلاف مشار الیه و با وزیر کندری مقیم شد تا از جهت

زفاف بنو اخت و معقود که صحبت بود و نجح السعی و تقضی الحاجه بازگشت و از آنجا تسلیم دربار

ترکستان تحصیل تمیز عوارضی با نکو حاصل آورد و در خدمت سلطان نهاد با تحفهای گران و مجلوبات

دیار ترک از زر ساو و سیم ناب و نافهای مشک و اسبان ختا و غلامان ماه روی و کنیزان چگل

و بارهای سپید و دستهای پر طاسی و قاقم و سمور و طرایف چینی بود که از اصناف لطائف

و میان هر دو مملکت معاقدت شابکت و مصاهرت مستمر گشت و اشتراک در مراتع نعم و اتحاد

صنایع خدم محقق شد و مدتها حال براین منتظم بود تا چشم زخم ایام شارع آن بود که گشت

و نزغات شیاطین سر ادر آن جهت شغف و معاقدت بانحلال رسید و نبذی از محاسن ایام ابو ...

کرده شد و بر عقب ذکر جمعی از اعیان عیار سلطان و در مناقب چیزی ثواقب بود و در مواکب چون

و هر یکی از نجوم نشان و یکی از آنها در فضل و علم از اعلام علم یاد کرده آید این کلمات منثور از حکم

و بدایع سحر کلام ابو الطیب است من قصد دقیل و از ضد تعرض لهوانه ابن سغیر از قول

فیکر ... الکلب على همة وهو النهاية في الخساسة فمن تهافت في الرياسة قبل

اوقات آن ریاسه و از سخنان اوست العقل الطیب عیش والعدل اغلب جیش اذا کان

الخلق معسورا لا یدرک فان مبسوط لا یترک انما یحتاج الی اخوان العشرة لزمان

العسر از جمله اعیان فضلاء نشابور ابو نصر بن احمد ... ابو نصر ... سلطان و زینت

و شیخ مملکت بود آراسته بفضل موفور و ادب مشهور و قرآن فصیح و عزی رفیع

و مستظهر باسپار و عقار بیشمار و موصوف برای رزین و عزمی متین و معروف

بکمال نهاد و صاحب کفایتی که اگر خواستی میان صحت و مرض جمع کردی و میان جوهر و عرض

تفرقه افکندی و اسرار ضمایر و استار بصایر پیش چشم بصیرت او چون شمع پیدا بودی

و شعر پاکیزه مشتمل بر الفاظ رقیق و معانی جزل انشا کردی و از جمله نتایج طبع و خاطر او این

ابیات نظم بانی العلی والمجد والاحسان والفضل والمعروف اکرم بانی لمن

البنا مشیدا لا تشییده مثل البنا یشاد بالاحسان البر اکرم ما حویت

حقیبة والشکر اکرم ما حویت یدان واذا الکریم مضی وولی عمره کفل

الثنا له بعمر ثان و از مفاخر ابو نصر ... دو پسر نجیب هر یک کوکبی بود در سماء سیادت

و بدری بر افق سعادت یکی امیر ابو الفضل و دیگری ابو ابراهیم و هر دو در علو درجه چون

فرقدین بودند و در شهرت فضل چون پروین و ابو الفضل در لطایف ادب بارع تر بود و

عربیت جامع تر و نظم او چون وشی صنعا و چهره عذرا بدیع و رایق بود غرائب چند از نظم و نثر او

ذکر کرده شده است در اصل کتاب ذکر ابو حنیفه محمد بن موسی بن احمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی

بن الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین نسب

کان علیه من شمس الضحی نورا ومن فلق الصباح عمودا این سید اکرم بسی ...

وصنایع بنیشابور هست لیکن لطف سخن بی بود و در عهد ملوک آل سامان در عداد خواص حضرت

و زمرهٔ اعیان دولت معدود بود و وزرا و کتاب ایشان مجالس و معاشره و مآثر و مفاخر و معالی

و مساعی ایشان متحلی شده و از حدائق حجه و بزرگ حقایق فضایل و فضل بر آن گشته و از نخب

ادب و غرر درر و لطایف نکت و بدیهای سخن و حکمتهای مستبدع هر یک حظی وافر و نصیبی وافی

حاصل کرده و آثار بر طرف لسان و نصب عین داشته و در محاضرات و محاورات بر جده ایراد

کرده و در جملهٔ دیار خراسان از اشراف سادات ملکت و بلاد و کثرت عقار و قوت حاصل

وسعت مجال و وفور صنایع و بسطت باع و استیعاب اسباب ارتفاع در گذشته و در کتاب

لطایف الاداب از مصنفات معتبر نوادر اخبار و بدایع خطب و اشعار او بعضی مسطورست

و این چند لطیفه از نظم و نثر او ثبت می افتد تا بدان غزارت فضل و عذوبت الفاظ و رفعت

قدر و وجاهت ذکر او استدلال افتد این بیتها از لطائف طبع وقت مطلع وشادن وجهه

بالحسن مخطوط • وخده بمداد الخال منقوط • تراه فاجمع الضدین فی قرنه • فالحسن

محصور والرزق مبسوط • لو کان امر کمر لوط النبی لما • بنی المؤتفکات [illegible] لوط

لوط و این کلمات از بدایع حکمت اوست حال الجاهل فی التذبذب کحال الحجر [illegible] الهائم

غیر اعتلاف التبن ولبان الاتن وابو الفتح بستی در منقبت وی گفته مقطعات للسید

الشریف غلام • حیث ما کان فلیبلغ سلامی • واذا کنت للشریف غلاما

فانت الحر والزمان غلامی ذکر ابو البرکات علی بن الحسین بن علی بن جعفر بن

محمد الملقب بالدیباج بن جعفر بن محمد الصادق بن علی زین العابدین بن

الحسین علیه السلام ابن ابی طالب علیه و علی آبائه و اجداده الطیبین الف

تحیة و الثنا نسب تو ارث کابر عن کابر کالرمح انبوبا علی انبوب

این سید مستغنی بود از نور نبوت و شعبه از دوحهٔ رسالت و سروری در چمن سیادت و ماهی از سمای

جلالت نخلهٔ حقیقت او ثمرهٔ از شجرهٔ طوبی و [illegible] شکوفه [illegible] خلد فضل انجامش از

نقش [illegible] علم الکتابش لوح جبرئیل [illegible] حلقه از سلسلهٔ [illegible] عنصر طاهر [illegible]

گوهری از معدن عدن نظم و نثر [illegible] حدیقه آب سحاب [illegible] بار او قره

و عقده دری که در کنه سیمین [illegible] تحفه بود بعضی از مکاتبات او نظم و نثر در امکان

مسطورست ذکر ابو القاسم علی بن الحسن الداعی بولایت [illegible]

[illegible] علم و تبحر در منقول و معقول فرید الدهر و یگانه [illegible]

یاد روزگار و حیازت قصب السبق [illegible]

گذشت تا محروم شد و چند لطیفه از نتیجهٔ خاطر او نظم و نثر عقد [illegible]

ذکر ابو منصور احمد بن محمد بن عبد الصمد شیلانی او کاتب بن الکاتب و تجربه [illegible]

[illegible] او موج دریا بنشاندی و تیغ ذلاقت زبان او نیام [illegible] حاجت تمهید [illegible]

و مشتری مشتری سعادت او و کیوان مستفید اسرار او و آفتاب چاکر رای او و بهرامش
در صدر حسام الدوله تاش [illegible] بلاغت رسایل بود و در صناعت بی نظیر و در براعت عبارت
مشار الیه بود وقتی با صاحب عباد مناظره کرد [illegible] بیتی انشا کرد و چون بالاو شعر نخ
عبارات با نظم و نثر [illegible] او بر در کس [illegible] پایه و مایه مضامات و
او نمونه نثر او از نثره آسمان حکایت کردی و شعر او در مرتبه شعری باز گفتی این بیت از
شعر او یافته آمده است شعر بحسام دولته و صاحب جیشه و حجاب سده
ابی العباس در غیر یک بیت مزیت مراتب و خصایص اوصاف و مناقب حسام الدوله ایراد
کرده است و در اشجار نخل آثار اعجاز ظاهر کرده است و اثر بزرگ در حجر مدح نشو و نما یافت
و انوار فضل او اقتباس کرده و چون فضایل او بالید و غرس معالی او بلطف تربیت طراوت
و زیب یافت خاک نشید و بعد از استیعاب لباب آداب و استکمال جمال [illegible] الفتی تاش
خوارزمشاه [illegible] و برج [illegible] ازو در کرب استملاک [illegible] و قرار او از عدو [illegible] اقبال دولت
او منقطع شد [illegible] از سمت کتابت برتبت وزارت رسید و از حضیض [illegible] باوج مشارکت
ملک پیوست و آنچه از نتیجه بیان و وشی بنان او مشهور است رقعه ایست که از نشابور
نوشته و عتبی در اصل کتاب آورده است **ذکر غزو بهاطیه** و چون سلطان از کار [illegible] بپرداخت
بهواجس [illegible] و در آن نواحی [illegible] و عارض [illegible] منقطع شد عزم

غزو بهاطیه مصمم کرد و لشکری منصور رایات حماة و ابطال کماة بدان طرف کشید
و از سیحون گذر کرد و از ناحیت ملتان بگذشت و ابطال بر بهاطیه نزول فرمود این شهر [illegible] حصانت
مشهور بر سور [illegible] رفعت آن [illegible] رسیده [illegible] پاسبانش اگر خواستی منطق جوزا بگرفتی و دیده
اگر رغبت کردی قبه برلب زهره نهادی با سماک کردن مساوی و با سماکین موازی و خندق
چون بحر محیط با قعری بعید و عرضی بسیط در پیرامن آن کشیده و مردان کار و فیلان [illegible] در حفظ
اطراف و حواشی آن استظهار رفته و زعامت آن [illegible] مصروف بود [illegible]
و او از سر نخوت و سکر و غرور بکثرت اتباع و اشیاع خویش از شهر بیرون آمد و با [illegible]
قوت ابطال و شوکت افیال بمقاتلت پیش سلطان باستاد سه روز متواتر از صبوح تا غبوق بازار
صفاح و لوامع شوارع رماح او را در کوره [illegible] میگداختند [illegible] سهام و ترکش [illegible]
و حسام [illegible] آن مخاذیل تباه و سیاه میگردانید روز چهارم چون زورق خورشید
بواسطه دریای فلک [illegible] اهل علیین رسید و از سر صدق [illegible]
و برای نصرت دین حمله کرد و سواران کفره از پیش [illegible] منهزم شد و از ان [illegible]
در مقاحم [illegible] و سلطان [illegible] و بحر [illegible] و دسته شمشیر [illegible]
با [illegible] و چند فیل [illegible] حصن [illegible] قلب [illegible]
لطف الهی [illegible] ولایت سلطان و اعلام ایمان در علو و رفعت بثریا رسید

کامکاری و کامرانی مهیا شد و آن جماعت در اندرون حصار گریختند و لشکر در قصور آن
اعتصام و اعتضاد جستند و انصار دین بر بام حصار رفتند و دست ایشان ببستند و بعد اهل حصار
فراگرفتند و جملان لشکر خندق سوی بنیان شد و تفسیح مضایق و تفتیح مغالق بدیگر سو
مظاهرت کردند و بجیرا که در وقت حیره حرب و وقد آتش طعن و ضرب عیاران کار
دیده بود و عواقب تجربت ببصر بصیرت مشاهدت کرده در میان گروهی از پایه کار
خویش روی بمجازم کوهها نهاد و بمخاصره بیشه از بیشهای سپهرشکوه و سلطان گروهی از سوار
لشکر خویش بر اثر او بفرستاد تا چنین گریبان بیرون او فراگرفتند و شمشیر در او بستند
از بیم الصاعقه در عقب آنکه خنجری که داشت برکشید و سینه خود فرو درید و روان ناپاک
و جان ناپاک او بر ماهیه تسلیم افتاد تا جزای جحود و سزای کفر او تا ابد الآبدین بدو میرسانند
و در درکات برزخ و طبقات جحیم باب جسیم و عذاب الیم معذب میدارند و ذلک
جزاء الکافرین و بقایای لشکر او بجملگی از آن بر تیغ نگذرانیدند و صد و بیست فیل
فتح در مرابط فیلان خاص افزود با غنایم بسیار از اموال و اسلحه و سلطان آنجا مقام فرمود
تا آن نواحی را از خبث اهل شرک پاک کرد و بساط دین و شریعت محمدی ممهد گردانید و
آن بقعه را در ربقه اسلام کشید و مساجد و منابر ترتیب داد و ائمه را الزام تعلیم فرایض دین و
سنن اسلام و تبیین و تعیین حلال و حرام نصب کرد و با لوای منصور و علامات موفور روی بغزنه نهاد

الا آنکه موسم تقاطر امطار و کثرت امطار بود و راهی دراز و مخافت بسیار در پیش آن
رجال و اثقال او مبالغ تلف شد و خلقی از حشم و خدم او در آن اوحال و اوحال
بقفار رسیدند و خدای تعالی ذات شریف و نفس نفیس او را از آفات آن مخاوف و مهالک
آن مسالک نگاه داشت فهو یتولی الصالحین و ابو الفتح پیشتر همواره سلطان را
نصیحت میکرد و در تحشم او در آن مقاصد و تعرض از خطه نقض خویش انکار میکردی
و از سر رای رزین و حزم متین بر قضیت عقل و منوال رشد سخن میراند تا جاده را
حسام و صولت بهرام و سورت ضرغام قرین ... و در ودایع ملام و در ودایع صحائف اقلام
التفات نمود و ابو الفتح بتر در تقریر و تاکید آمین بیکوید. نظم: الا ابلغ السلطان عنی نصیحة
تثبیتها و دونها محنک * تجاوزت اوج الشمس عزا و رفعة * بان فاتح الثمر
لایتحرک * فاحرکات منتجات ندیمها * و ذلک قسر اکل من قدیملکو
و این سنه میان علما را و ایدی در شتا رغبت بعض گفته اند اوج شمس را حرکت نیست و آن را
براهین هندسی باثبات رسانیده اند و بعضی در اثبات حرکت او حجت و تقیس برد دیگر
سنگ جسته اند. ذکر غزو مولتان. ابو الفتح والی مولتان بخبث نحلت و فساد
در جنس اعتقاد و قبح انتحال موصوف و معروف بود و اهل خطه مولتان را برای و هوای خویش
دعوت میکرد و خلق را در مزله ضلالت و مهلکه جهالت می انداخت حال او با سلطان انها

که از حمیت اسلام و غیرت دین بار کفایت نصرت و حسم ماده معرت اهل بغی
وتحریف شده در بنیاب استظهارت کند و همت بر این مهم دین کماشت و آماده کار شد
و از اولیای دین و سطوت اسلام حشمی بسیار و لشکری جرار فراهم کرد و چون نقاش ربیع
نقشهای بدیع بر اطراف کوه و هامون نگاشت و جمشید خورشید از خزانه شرف حلقه‌های
نفیس و کسوتهای ملون در اعطاف اکناف جهان پوشید آهنگ ناحیت ملتان کرد و بحکم
آنکه مسایر آنجا بر مسایح امطار و بعضی انهار و سیول از امطار بسیون پر کرده بود دراه
ممتنع و متعذر شده با انندپال پادشاه هند کس فرستاد تا در واسطه مملکت خویش راه باز
دهد تا لشکر اسلام بگذرد و او دست رد بر روی التماس سلطان نهاد و راه تمرد و تشدد
نوآغاز
پیش گرفت و سلطان از این سبب در خشم شد و نیت غزو متفق کرد و در یک بار دو
برباد
نهاد و جازم شد اول خاطر از کار او پرداخته و بیضه ملک و آشیانه دولت او بصور قهر
بفرمود تا دست نهب و اراقت و هدم و احراق بدیار و امصار او دراز کردند و انندپال را
از مضیق بمضیق و طریق بطریق می انداخت و حواشی خزانه او در می بستند و حماة او را
از ولایت باز می بریدند تا او در نواحی کشمیر انهزام شد و چون از این مهم فارغ شد و ملتان ساخته
کوه را با انندپال ... و سبع دست ... بود ... و کار خویش بر ... پیش کرد
دو ... جانه بر ... بریان و ... از ... تعالب ... اعمال ... عمل

و مکنت مقاومت صورت بندد و طلیعه عقد واند پرچو مهتاب زند و دست تیغ ضرب
شغیش بانداز ذرع قصب بر خزائن و دفائن خویش حمله درهم بست و در شب اول
واجب بسیار اندیشه بود و ملتان باز گذاشت و سلطان چون بدان نواحی رسید و از عقاید
و نحل ایشان استکشاف کرد همه را در مخالطه ضلالت و مخالطه جهالت دید و شهر و مسکن
و متوطنان ایشان بود در حصار گرفت و تعذر بستند و همه را بعذابات عذاب تعذیب کرد
چنین هزار بار هزار درم بارش عصیان و فدیه عدوان و جزیه طغیان بر کون ایشان
نهاد و ذکر مقامات او در نصرت دین و امارت معالم یقین از عرف و باد بگذشت و دیار
مصر رسید و هیبت تیغ او در دیار هند و سند مستفیض شد و اطراف دو اشکال کفر
و عناد در آن نواحی منخسم و منقطع گشت ذکر گذشتن ایلک خان از جیحون
حال مواخات و مصادقت میان سلطان و ایلک خان قدیم بود تا ... عقارب فساد در ...
... منقطع شد و نوایر خصومت مشتعل و ایلک فرصت انگاشت
مجاهرت و مکاشرت نگاه داشت چون رایات سلطانی و دولت ... ملتان
نهضت کرد و عرصه خراسان از حماة دولت و حماة حضرت او خالی ماند سپاشی تکین را که
خویش و صاحب جیش او بود با لشکری وافر بخراسان فرستاد و جعفر تگین را با رسم شحنگی
بر دار الملک بلخ بگماشت و ارسلان جاذب والی طوس بهراة مقیم بود از قبل سلطان

مامور که چون از طرفی مهمی حادث شود یا از جانبی خللی متولد گردد با غزنه شتابد از بهر آنکه حضرت

که و بغزنه رفت و شباشی تکین بهراة آمد و حسن بن النضر را باستحثاث اموال و ترویج آب

مال بنیشابور فرستاد و جمعی از اعیان بموالاة و مصالاة ایشان برخاستند بسبب امتداد

غیبت سلطان و انقطاع اخبار و استشعار آثار و شیوع اراجیف و تظاهر اعوام بنزع

ظنون و اوهام و صدور و اخبار بود و وزیر ابوالعباس الفضل بن احمد در حفظ مسالک و ضبط

اطراف ممالک از غزنه تا حدود بامیان تیمم احتیاط بلیغ بجای آورد و مداخل و مخارج

ثغر و نواحی بمردان کار و حافظان هشیار سپرد و از حال ایلک خان و تورد او در عرصه ملک

سلطان سر غافل و هنید و سلطان مهمات آن طرف مهمل فرو گذاشت و چون برق خاطف

و ریح عاصف بعجل و طراب و سهوب و شعاب آن اکناف در نوردید و در مدت

نزدیک بغزنه آمد و آثار حضرت و اقتدار دولت بالعطایا و رغایب و مطایا و رکاب

مستظهر گردانید و از ترکان خلج جمعی با نیزه و لشکری انبوه فراهم آورد و چون

علی جن وان کانوا ابناء کانما خیطو علیها بالابو و چون بولایت

شمج بلخ آمد و جعفر تکین چون دید از احوال گریزان بسان بر زمید چرخ شد و سلطان

ارسلان جاذب را با ده هزار سوار بر راه او فرستاد و شباشی تکین چون ملک از جیحون آب

در راه میان جوشان و عرف خود نیشان دید روی برتافت و با مرو آمد تا براه بیابان برجد

ودیعه

ودیعه تا بستان مقدم بود و جانبها مطموم و راهها مطموس و طریق اختیار متعذر

روی بسرخس نهاد و محسن بن طاق که امیر غز بود راه او بگرفت و بدو هم کرد و خلقی

از جانبین هلاک شد و سباشی تکین از اتباع ارسلان نکث بمقام و فرصت انجام

نیافت با بیرون شد و از آنجا بنسا رفت و از هر مرحله راه رحلت میکرد و ارسلان در فرود

می آمد و بسبب حمل و ثقل بسیار از خزائن و اسلحه و از آنچه در راه حاصل کرده بود

در حفظ آن اعلاق و عقیله آن عقایل فرو مانده بود و در حفظ آن حیب و درات

می کوشید تا عاقبت کار رحمه را وقایه ذات و عوض جان خویش کرد و ثقل آن احمال

و حمل آن اثقال از پشت خود انداخت و بجانب جیحون مدبر شد و لشکر بعقب او

میرفت تا بجرجان رسید و خود را در میان محارم و اعمام آن نوع انداخت

و کوکیلان ولایت بدست تعقیب و نهب آوردند و نکایت قوی با صحاب و احزاب

او رسانیدند و جمعی از اتباع او در پناه حمایت والی شمس المعالی گریخته و او

دهستان آمد و بقایای اثقال خویش بیحیی بن خوارزمشاه فرستاد و از جهة ایلک

خان بودیعت سپرد و در حفظ آن وصیت کرد و از ضیاع آن انواب عهد و عید

مبالغت نمود و جمعی از جانب لشکر و بازماندگان حشم در مصاحبت ایشان کرد

و براه بیابان روی بمرو نهاد و سلطان بطوس با انتظار حال ارسلان جاذب مقیم بود

چون خبر یافت که سباشی راه بیابان بر گرفت آمد بر راه مرو نهضت کرد تا مگر پیش گیرد و او را ادراک
انتقام کشد چون سلطان برسید او از بیابان گذشته بود و ابو عبد الله طائی با لشکر عرب در اهتمام
او بود از عقب او روان گشت و حال او چنان بود که سعد بن حسن گفته است شعر فررت من معن
وافلاسه الى اليزيدي ابي واقد فكنت كالساعي الى مثعب موائلا من سبل
الراعد و در بیابانی که آب جز لعاب شیطان نبود و سبزی جز در منبت شمشیر نبود شیخ از
حشم او سی و برادر او با بعضی کس از وجوه افراد او در دست قوم او گرفتار شدند بفرمود تا بشمشیر
تخت بند بر ساختند و در کعب یک پیلی بستند و همه را بغزنه بردند تا جهانیان از شومی شقاق و نقض
میثاق ایشان اعتبار گیرند شعر دیدیم چند بار و بیابد همی بگو فرجام آنکه قصد بدین خاندان کند
از بار سر کشند مسکبار گوش هر سر یک بار بر در آستان نهند و سباشی تگین با جمعی
که بود جان بر ... بود از جیحون بگذشت و پیش ایلک خان شد و ایلک جعفر تگین را با شش هزار
سوار به بلخ فرستاده بود تا سلطان را از قصد سباشی تگین مشغول گرداند و سلطان بدیشان التفات
ننمود تا خاطر از کار او بپرداخت پس عنان بدیشان تافت و ناگاه بر سر ایشان تاخت
و امیر ابو المظفر نصر بن ناصر الدین بطلب رفت و حصه فساد ایشان قیام نمود تا همگنان فانوار عزم
خراسان بپرداختند و ایلک از این غصه بی آرام گشت و بقدرخان ملک ختن فرستاد و نامه کرد
و او را به مدد خواند و در بار حشم ترک بکشید آمد و از اقصای بلاد کفر و مساکن ترک مدد خواست

و لشکر ماوراء النهر را بجمله جمع کرد و با پنجاه هزار عنان از جیحون بگذشت و مغرور بحول
و قدرت قدرخان و کثرت عدد و وفور بأس شده و حبل متین سلطنت و تمکین او و حزم و
او بطخارستان بسلطان برسید حالی کوچ کرد و ببلخ رفت تا مادت طمع ایشان از آن نواحی
منقطع کرد و راه زاد و علوفه بر ایشان بسته کرد و بترتیب اسباب حرب مشغول گشت و از اصناف
ترک و خلج و هند و افغانان و حشم غز لشکری فراوان فراهم کرد و در چهار فرسنگی بلخ
بسر پل چرخیان بر صحرای فسیح عریض فرود آمد و ایلک با حشر خویش بمحاذات او نزول کرد
و از گرد جولان لشکر چنانکه آفتاب از ظلمات آن شب گسترده شد بر سجال محاربت از جد بکر
جدا شدند و سلطان بترتیب مصاف مشغول گشت و قلب لشکر برادر خویش نصر و والی
جرجان ابو نصر فریغونی و ابو عبد الله طائی سپرد با جمعی از افراد اکراد و جنود هنود
و امیر حاجب کبیر التونتاش را بمیمنه فرستاد و میسره را بارسلان جاذب سپرد و حصن قلب
با پانصد فیل بستر استوار محکم کرد و ایلک خان خویش در قلب بایستاد و قدرخان را
با لشکر چین در میمنه بداشت و میسره را بجعفر تگین سپرد و در هم آوردند و جبال از غو
و نهیب برق شمشیر پر شعله و مشغله شد و بطانه فلک گوئی از اجزاء غبار بطهارت ملک کحلی
درخشنده و در ظلمت معرکه بشاعه سلاح و شموع شمشیر استضائت نمودند و از بوارق
شمشیر بر آتش جهنم بارید و ایلک خان با پانصد غلام ترک سپاه کرد تا در پیش لشکر

تیر بر تنی میشکافتند و زخم شمشیر که از جای بر میگرفتند بحر حرب در موج آمد و زمین بلرزه
متزلزل شد سلطان چون حدت بأس و شدت هراس آن قوم مشاهده کرد پیشتر فرو آمد
و در حضرت باری تعالی بتکبیر یمین و تعفیر جبین پیشانی دست در دامن غیاث انداز زد
و مدد و پناهی و نصرت از او خواست و نذرها تقدیم و صدقات را متقبل شد و در
تیسیر فتح و نصرت سعادت عز و جل تضرع نمود پس بر پشت فیل خاص آمد و از یقینی
صادق و نیت صافی بر قلب ایلک حمله کرد و فیل او صاحب رایت را در ربود و در هوا انداخت
و خلقی را بشق و طاق قصد و قت در زیر پای پست کرد و بخرطوم جمعی را از پشت اسب
می انداخت و میشکافت و اولیاء دولت سلطان از حرص فرصت و نشاط نصرت بکوشیدند
و شمشیرها بتقریب خصمان بر خاست و زبان سنان در طعن آمد و لشکر ترک بترک مقام بگفتند
و راه هزیمت گرفتند و لشکر سلطان ایشان را تعقیب و در قفا تا بماوراء النهر انداختند
و در هر جای از ایشان نشانی نماند و چون سلطان از این فتح بپرداخت و نجح امر تمام گشت و ورث
آن هجوم و سورت آن ظلم فرو نشست عزم ناحیت بولایت شاه کرد و در دیار بود از اولاد ملوک هند
و سلاطین بعضی ممالک را در کفار بسته بود و شعار اسلام در آن ظاهر کرده بود و سپرده و نام
آن زمان در دست ایشان مانده و در حمایت اعتلا کرده و اذان را نیابت خلافت خویش بدان ماحی
بگذاشته از آن قبضه دین خلعت اسلام بر فرق آمده بود و برداری کفر مرتد شده و مرتد گشته از بمقام

خویش ملک رکضه بر سر او تاخت و آن ولایت دیگر بار به بیعت ممالک و در دار سلطنت او
در آمد و این چنین فتح عظیم و چنین کار جسیم برهانی ساطع و حجتی قاطع بود بر علو جاه
سلطان و کمال اقبال و تایید الهی و مدد لطف سماوی و در کنف نصرت حضرت عزت بدار الملک
غزنه باز آمد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

ذکر قلعه بهیم نغر سلطان بعد از این چنین فتح نامدار بر قصد استراحت و نیت استجمام
بدار الملک غزنه آمد تا چند روز جیاد و اخبار را آسایش دهد پس چون فلک سکون
خویش را حرکت یافت و چون سیاره آسایش در سفر دید و طبیعت او در اجتناب
حد حوب و هضب بر حد کواکب ایثار سیوف و عوالی بر شرف و عوالی و اعراض
از معارف و ملاهی بمراضی الهی بر خلاف طباع بشر بود و بیشتر اوقات او در ابتغاء ذکر
جمیل و اقتنای اجر جزیل موقوف و مصروف بموجب این قضیت عزیمت غزوی دیگر
محقق کرد و اعلام اسلام بدان سر تفتح کرد و در ولایت شرک و کفر غلغل و نکرد بار
و چون ربیع الآخر از این سال بگذشت بنفس خود و چون بنط و بهند رسید بالان
اندبار لشکری فراوان بمقابله آمد و از آنگاه که شهباز افق پرواز کرد با عواقب
ظلمت ایشان و آتش محاربت میسوخت و از تیغ حوادث حقایق زمین زنگ ستانی
گرفت و نزدیک بود چشم زخم رسد و کفار چیره دست شدند تا وعده حق در نصرت

اسلام در رسید و سلطان با خواص غلامان خویش چون کوه و اقدام کفار را از مواقف خویش زایل کرد
و منهزم شدند و سر قتیل چون پیل و صف دریا گذار انداخت کفار بسیار در دو رود ایشان
در ستون مضارب و بطش سنان بکشتند و سلطان بنفس خویش در طلب آنها حرکت فرمود
و تلهای بسیار از اهل شقاق و نفاق بر زمین انداخت و بقلعهٔ بهیم نغرا فرود آمد و آن قلعه‌ایست
در میان آبی بسیار بر سر کوهی رفیع و جای منیع بنا نهاده و راه رفته از آن مخزن صنم اعظم ساخته
و قرنها بعد قرن ذخایر و اعلاق و جواهر بر وجه تقرب بدانجا نقل کرده و از آن اسباب تکاثر و تفاخر
درجات و وسیلت قربت و زلفت بحضرت باری تعالی ساخته سلطان پیرامن آن قلعه فرود آمد
و به اقوی وجوهی ذکر که با حفظ آن قلعه جنگ آغاز نهاد و در آن قوم چندان قوت مقاومت نبود
و شوکت شاهی خطوب بر دیدهٔ همت و ترع شکسته تا اینک ایشان بسته و خوف و رعب عرصهٔ سینهٔ
ایشان فرا گرفت و اعمال ایشان عصائب الهبا بر چشم ایشان شب دیگر شد و در گردن
از جهت زنهار آمدند و شعار دعوت سلطان مجاهرت کردند و در قلعه باز گشادند و خود را
در خدمت رکاب سلطان در خاک انداختند و سلطان را از زوایای آن قلعه ثمرة الغراب فی الاحقاب
روز نمود از نفایس ذخایر و نقود و جواهر و ثیاب و معادن و دفاین خزاین چندان یافت که
انامل کتاب و اوهام حساب از حد و عدد آن قاصر آمد و با حاجبان و خواص خویش
در اندرون قلعه رفت و بر وجه حاجب خویش التونتاش و اسفتگین بحراست خزانه زر و سیم

و دیگر رغایب بازداشت و بذات خویش بحفظ خزانه جواهر قیام نمود جمله بر پشت اشتران بار
و اجمال نقد که در آنچه در ضبط کتاب و حساب آمد هفتاد هزار بار هزار درم شاهی بود و هفتصد
هزار و چهارصد هزار من زرینه و سیمینه بود و از اصناف جامهای تستری و رومی و سوسی و دیگر انواع
چندانک بود و پیران دولت و پیران حضرت از ضبط آن عاجز آمدند و معترف شدند که هرگز چنان
در حسن صنعت و لطیف تصنیف ندیده بودند و در جمله موجودات یک خانه بود بزرگ از سیم ساخته
و بطاقات محکم کرده که جمع و تفریق و طی و نشر و حط و نصب آن آسان بودی و سراپرده
رومی برد و قائمهٔ زرین و دو قائمهٔ سیمین در سر آن کشیده سلطان جمعی از ثقات و معتمدان
حضرت در آن قلعه باز داشت و در ضمان نصرت و کنف قدرت روی بغزنه نهاد و چون
در شهر غزنه بساحت دولت خویش قرار گرفت بفرمود تا در میدان سرای او بساط‌ها بگستردند
و آن درهای ستاره پیکر و یواقیت رنگین و زمردهای آتش رنگ و پارهای الماس عظیم
برنجید و وفود اطراف و سفیران اقطار حاضر شدند و انگشت تعجب در دندان گرفتند
و رسولان طغان خان ملک ترک حاضر بودند همه اقرار کردند که این جنس در حوصلهٔ ظنون نگنجد
و گنج قارون بعشر آن نرسد **ذکر آل فریغون** ولایت جوزجان در مدت آل سامان فریغون را بود
ابا عن جد بمیراث رسیده و از سلف بخلف منتقل گشته و قبیلهٔ همم و عزر کرم و مکارم
شیم ایشان از ادراک اوهام و افهام گذشته و اکناف و اطراف ایشان مقصد غربا

وقهای اطراف شده و اموال ایشان بهره آمال گشته و جناب حضرت ایشان مربع و مرتع
اولو الالباب آمده و اسعار و اشعار در بازار مروت ایشان رواج یافته و فتوت ایشان بحد
کبر و فلک جرا امیر منتقل و منکفت شده و افاضل و اماثل جهان رضیع احسان و ربیب
انعام ایشان گشته و ابو الحرث احمد بن محمد غرة دولت و جمال جمله و طراز حله ایشان بحد
همت عالی و نعمت متوالی و کفر رحب و برتوی حضرت امیر سبکتکین که بعد از ایام او از بهر خراسان
بود و او در سن تیمم از نجح جلال ناصر الدین از بهر پسر خویش ابو النصر خاطب کرده و اسباب مصاهرت
و محاربت میان جانبین مستحکم گشته و او امیر محمود ثانی فرست مستمر و مشتبک شده چون
ابو الحرث وفات یافت سلطان آن ولایت بر پسر او نصر مقرر کرد و او را بعنایت و رعایت
مخصوص میداشت تا در شهور سنه احدی و اربعمائه از دار دنیا بدار عقبی تحویل کرد و بدیع الزمان همدانی
و ابو الفتح بستی و دیگر شعرای عصر در مدح ایشان قصاید غرا و منثورات بسیار پرداخته اند
بعضی در اصل کتاب مسطور است

ذکر امیر المؤمنین القادر بالله و استقرار خلافت بر او از طایع و اتفاق او با سلطان و بهاء الدوله بن عضد الدوله

و امیر بهاء الدوله و ضیاء الملة
ابو نصر بن عضد الدوله بحکم امیر المؤمنین الطایع بالله در جهات ممالک ارث داشت و او
عهد دار بحجت و بر خلاف صلاح و سیر جهت او کارها میراند و از آن سبب خللها در ممالک او راه
هر جانب فتنی حادث میشد بحکم همت بر آن بگماشت که از بهر منصب خلافت و تقلد

کسی را اختیار کند و حق این شغل عظیم و کار جسیم بشناسد و در عاقبت مصلحت خاص و
عام واجب داند و در حمایت بیضه اسلام و کلاه حوزه دین از اتباع هوا و اختیار مراد نفس
در باشد و این فرصت نگاه میداشت تا در شعبان سنه احدی و ثمانین و ثلاث مائه او را از خلافت
خلع کرد و اسباب و اموال او با تصرف گرفت و بطایع فرستاد و امیر المؤمنین القادر بالله
ابو العباس احمد بن اسحق المقتدر بالله امیر المؤمنین آنجا بگاه بود او را بعید او خواند و بر او بیعت کرد
و سه ثلث و قوام ترت ملکان او حاصل آمد و در رمضان امثال او بعید او رسید و طبقات
مردم از صدق یقین و خلوص اعتقاد دست بمتابعت او یازیدند و با مامت و خلافت
او تبرک نمودند چه مناقب او در همه جهان چون آفتاب درفشان بود و ماثر او چون صبح زواهر ایام
ظاهر و او بادی لامت و شرایط امامت بوجهی قیام نموده که عالمیان معترف شده چون
او لامی در کمال عقل و رزانت قدر و وفور وقار و صفای سیرت و نقای سریرت بر ابناء
خلافت منشئ عفاف و تقوی و قوت دل و سخاوت طبع و صلابت ملکان و هیبت سیف
و سنان و فصاحت زبان و تقریر لغت و تقدم مصاب استحقاق و استیجاب که ذات
شریف او بدان ممتاز بود هیچکس را از امرای بنی العباس مجتمع نبوده و بسبب قرابت
داشت که لحمت مدتی بر طایع و خلع او رفت او را در کنف عاطفت و رحمت خویش گرفت
و بمجانبت و موانست و مساواة خویش مخصوص گردانید و در حجر انعام و اکرام خویش جهت

و مناقب اختصاص داشت و گذاشته و در عهد و زمان نفاذ حکم او به و بکثیر و تکاثر رسید
تا روزگار که مفرّق احباب و ممزّق اصحاب است میان آمد و جمع ایشان بتفریق و تشتیت انجامید
و فضلای عراق و شعرای آفاق فوجا بعد فوج روی بحضرت خلافت نهادند و در مدایح امیرالمؤمنین
القادر بالله و مآثر اجداد او و مفاخر اسلاف او که مراتع کرم و ینابیع حکم و مصابیح ظلم
و مجادیح امم بوده نظم و نثر داد سخن بدادند و مقامات و مقالات ایشان مدون است و حکایات
در ولایات مشهور و ابو محمد عبد السلم بن محمد بن ابراهیم روایت کند که در خراسان بوقتی که چون
بیعت خلافت امیرالمؤمنین القادر بالله میرفت من در آنمیان بر بار خواستم و خطبه ایشان کردم
و چون این خبر رسید نفرمود تا از آن نسخت کردند و بتحرّز از آنچه رفت و چون منابر خراسان بذکر القاب امیر
امیرالمؤمنین القادر بالله زیب و زینت گرفت سلطان آثار سعادت در قضای حجت و اقتفار
محجت موافقات ظاهر گردانید و امیرالمؤمنین القادر بالله منشورها صادر کرد مشتمل بر ذکر
تفویض ولایت عهد با پسر خویش الغالب بالله و اشارت بالحاق القاب او بر منابر اسلام
بالقاب پدر و سلطان این بشارت را باعزاز تلقّی کرد و بر آن موجب فرمان بپوشش گرفت و در ممالک
خویش بر ایام اعیاد و جمعات خطبه بر وی القاب منور و مزین گردانید اکنون باز سر سخن
امیر بهاء الدوله رویم و شرح حال بعد از وفات عضد الدوله در کتاب تاجی از تصانیف
صابی در وقایع عضد الدوله با پسر عم وی ناصر الدوله ابو العلاء [illegible] بن الحجاج [illegible]

و بطریق مهادات و ملاطفات انواع مبرّات بدست آورد و او را انگشت و بر او اشتر
عضد الدوله فرستاد و مستوفی آمده است در اعادت آن فایده نباشد و امیر عضد الدوله
در رمضان سنه اثنا و سبعین و ثلثمائه وفات یافت و در این ایام برادر او مؤید الدوله
بمحاربت حسام الدوله تاش و فایق و لشکر خراسان مشغول بود و اولیای حضرت و ابنای
دولت او به پسر وی صمصام الدوله و شمس الملّة بیعت کردند و مطاوعت و متابعت او
کمر بستند و امیرالمؤمنین الطایع لله در حرّاقه در روی دجله بتعزیت او تجشّم فرمود و عامه
اهل بغداد بنظاره آن مجمع و محفل بودند و چون طایع نزدیک رسید صمصام الدوله
از سرای بیرون دوید و رسوم تواضع و خدمت بجای آورد و طایع گفت نضّر الله وجه
الماضی و جعلک خلف الباقی و صیّر تعزیتک بعده الی ما یجب و للخلف علیک لا منک
و صمصام الدوله آب در چشم آورد و زمین ببوسید و چون ایام عزا منقضی شد بکار
بنشست و بتدبیر ملک و رعایت رعیت مشغول گشت و ابو الفوارس شیرزیل برادر
او بود از دیگر برادران بزرگتر بفارس آمد و مع بن نصر بن هرون وزیر عضد الدوله بود گرفت و در اموال
و ذخایر عمارت در تصرف او بود بستد و با هوای او آمد و برادر خویش ابو الحسن احمد بن
عضد الدوله از آن خطه براند و به بصره رفت و در رجب سنه خمس و سبعین و ثلثمائه
بصره را مستخلص کرد و در بغداد او بنهاد و تا جایی که رسید چون خبر قدوم او برسید صمصام الدوله

بحکم کبر سن بوزارت مجانبت جانب ممارات و نفاذی از وحشت و تجافی از کراهیت
پیش او باز رفت و بدانست که بنامی کنجهای رنج آبدار ندارد و از طمانینه در تیر اندازی اختلاف صورت
بست و ابو الفوارس او را بنواخت و گستاخی کرد پس او را بگرفت و چشمهایش را داغ کرد و او را
بجانب عمان بقلعه فرستاد و ملک مستخلص کرد و امیرالمومنین الطایع لله او را شرف الدوله
و زین الملة لقب داد و هم در این سال بمرد و در جمادی الاخر سنه تسع و سبعین و ثلثمائة ببغداد
فرو شد و شاهنشاه بهاء الدوله و ضیاء الملة ابو نصر بن عضد الدوله ملک بگرفت و در
احوال و کفایت امور و سیاست جمهور و تمهید بساط معدلت و تقریر مصالح مملکت
نمود و آثار خوب ظاهر کرد و از سر خبرت کامل با بواب تجارب و بصیرت نافذ در اعقاب عواقب
و جماعتی از لشکر از اتراک بفارس صمصام الدوله را از قلعه بیرون آوردند و بر او بیعت کردند
و سعادت نامی از ممالک وی او را در جیش از قلعه معتقل او بوی خبث آمیخته او در ملک فارس
مستولی شد و احوال معاملات بستد و تجاوز از معموره مستظهر شد پس جان ترکان برای خروج کردند
و ابو علی بن ابو الفوارس را بیرون آوردند و او را شمس الدوله و فخر الملة لقب دادند و در سلطنت
ملک با مغالبت پیش گرفتند و صمصام الدوله روی بدفع ایشان نهاد و ایشان را شکست
و ایشان بخیبت و حسرت بعدادی افتادند و بهاء الدوله عزم مناهضت کرد و مناصبت صمصام
الدوله پیش گرفت و میان ایشان بچند نوبت حروب افتاد و بصره در ایام فتنه خراب شد

و بیشتر نواحی او از روی بحر انفذ نهاد و پسران بختیار در قلعه محبوس بودند بناحیت فارس
طایفه از اکراد خسروی از برای تاریخ آتش فتنه و سبب بجانب عیث و فساد ایشان را
از قلعه بیرون آوردند و صمصام الدوله بدفع ایشان مشغول شد و با ایشان چند بار بر بد مصاف
و محاربت در بعضی از آن محاربات شهید گشت و بهاء الدوله از سر عاطفت قرابت و تعصب
عصبیت با آن طایفه شمشیر انتقام بیرون کشید و همه را از نواحی ممالک خویش بیرون کرد و سردار
و امیر ایشان نور الدوله سالار بن بختیار بود کار او بدان رسید که بخارستان روی نهاد
تجار باز استیلا و از حالات ایشان ترجیح کرد و بهاء الدوله لشکری بموافقت او فرستاد
و بیرون او بشهر بدو رسید و او را بقصبه آوردند و از جمله غلامان بهاء الدوله یکی سر او بزد
و بتقرب پیش بهاء الدوله آورد و او از آن حرکت مستقبح خشمناک شد و بفرمود تا آن غلام را
از سر تا پای پوست بیرون کشیدند تا دیگران اعتبار گیرند و بر قضیت ملوک تجاسر ننمایند
انجمن کسی بعد از او مرتشا تا تقصید اسراع و رعایت مصالح ملک قیام نماید و او در آن
پسندیده پیش گرفت و بتقدیم لطف و رعایت حمایت حاج و قبال رای او بعدل توفر بر تجار
رعیت نام نیک او و حشمت و شکر او در زبان خاص و عام افتاد و نیک سیرتی در شایع و مستفیض شد
تا عمر او بپایان رسید و وزیر او بوزارت قایم مقام او شد و او در اکتساب خیرات اعتمال بر اعانت
و رعایت رعیت و طرح اتاوات و دفع ظلامات و رفع رسوم جاریه و ستد اطلاع کرد

واحسان بکافهٔ خلق و جد در اصلاح نواحی شر و توابع فتنه بر عهد ابی الجیوش مقرر بود و ملک
فارس و کرمان با دیگر ممالک بعضد الدوله رسید و نوایر فتنه فرو نشست و کارها بنظام پیوست
و امن شامل و سکون کامل حاصل گشت و خلق از مضایق محنت و مفاسد ایام فترت خلاص یافتند
و ناحیت کرمان در عهد عضد الدوله ابو علی بن الیاس داشت از قبل سامانیان و در ایالت او نجود
بامتناع و عدد افعی متمکن و پسر خویش را الیسع بسبب جفوه در او دید و ترفع و در شمار وی
شاهرت لشکر و بعضی قلاع کرمان فرستاد و مدتی محبوس بود و جمعی از جواری سرای پدر پیش
در آن قلعه بودند ایشان را نظر بر مجلس او افتاد و بر حالت او رقت آوردند و تعهد او نمودند
و او را در قلعه فرو گذاشتند و جمعی لشکر از خلاص او آگاه شدند با او جمع آمدند و از نزدیکی
ایام مدد و طاعت ساختند و از ترتم نخواند و ابو علی بر پیش لشکر و جمعا قوم پیغام فرستاد که
و از سر حیث نصرت و در ... وحشت استعلام کرد و از سر تألف و تلطف بجزیره آب باز خوانند
بیافت و جز نصرت و زجرت حاصل نیز و بهمه جواب بطلق باز دادند و بقا رقت با پدر مصاف
کرمان و قطع طمع از آنکه هو تکلیف کند داد و چون اصرار و انکار قوم دید جز مدارات و ترک مکابرت
چاره ندید بضرورت ساخت و بنزه داشت در هم بست و راه سجستان پیش گرفت و نصر بن جعفر و ویز
و حاجبان و جمعی پیش پسر بکذاشت که بمدد او رو کار دارای ایشان کار بسر نشود و چون الیسع
بجانب رسید در تعهد و تفقد و اجلال و اکرام فرزند او مبالغت رفت و در حضرت ملک ملازم بود

تا در شوال

تا در شوال سنه ست و خمسین و ثلثمائه بسر رسید و الیسع ملک کرمان بالتصرف گرفت و کار
او نظام یافت و او امروز و اجرا او با مضا پیوست برادر او سلیمان بسیرجان مقیم بود و ولایت
آن طرف بوی مفوض و نصر بن جعفر الیسع را بر مغالبت او آغالید و گفت پیش از انتظام شمل
و استقامت حال او را دفع باید کرد الیسع البلوی بمعاونت جمعی و بدان ناحیت شد و تا از سیرجان
بجزای او روانه روان و میرغوره شکست خورد و الیسع بدان استیلا و تمکن یافت و بدست سلیمان
گشت و دیر بنیا جزت او آورد و او را بشکست و اموال در حال دهقان او بر گرفت
بجانب رفت و الیسع و اتفاق حال او خیانت بوده گفته اند کالعیر طلب قرنین فضیع
اذنین و بیان این سخن آنست که چون بسرحد ولایت فارس رسید طایفه از لشکر عضد الدوله
بخدمت او رفته ایشان را نوازش کرد و خلعت داد و پس بعضی از آن طایفه بگریختند و با خدمت
عضد الدوله آمدند و الیسع نیز بسبب لحوق بقایای قوم بد گمان شد همه را شکنجه کرد و جمعی از حشم
او بخدمت عضد الدوله رفتند با ایشان اکرام و افر کرد و لشکر چون تفاوت هر دو طرف مشاهدت
کردند از خدمت الیسع ببریدند و نفور شدند و در یک نوبت هزار مرد دیلم از حشم الیسع جدا شدند
و بحضرت عضد الدوله پیوستند بناحیت اصطخر و جز آن کرد کرد و با ایشان پیوستند
تا عامهٔ لشکر او جمله جدا شدند و او با خواص و ممالیک و حشم خویش بواشهر آمد و در جبل
و ثقات فرا هم جمع و بجانب رفت و عضد الدوله بر اثر شد و مملکت کرمان بالتصرف گرفت

و کوزنکیر بن جستان بخلافت و نیابت خویش آنجا بجاه بگذاشت و در دریجان بار رسن
الیسع چهر بسیاست و قصاص رسید رحمت و نقل بحوبین بگذاشت و بر هیبه آمده او را و استعفا دیگر
رفت و از حضرت ملک ریضی در تقریب جهد و اعزاز ملطان او اکرام قدر او مبالغت رفت و در مجالس
انس بر قیب معاشرت و مرافقت مخصوص شد و در بعضی ایام در اثنای معاشرت که کدورت
شراب عنان تمالک او بسته بود باطنی پیش از قدر خویش آغاز نهاده بر لفظ راند که اگر دا
رحمت اتصال سلطان از افاضت ملهوف و اعانت ملکوت قاصرات و اسیه مرتجی و ملتجی از حضرت
ایشان جاذب باز لطف دیگر التجا ساختمی و از جانب دیگر مدد خواستمی خشونت این کلمه او را
ادراک رفت شد بخواندم فرستاد ند تا بر عیان بسیمو تکه نیز فرستاد در معرو نقل دیوان و مراتب
وحضانات او که تا برگرفت و الیسع را بخواندم و سبحت حالت شد و طاق تحاقه المرزا
از صحبت و ملات انگشت فرو بود و جهد نمود و چشم بر هم کشید و جان در سر کار نهاد او ولاد و ا
الیسع ابر از صحیفه الیاس بر خواند و کس کلان جز در خواب ندید و ملک کمال ابر ... اکرم
قرار گرفت تا بجوار حق رفت و بهاء الدوله وارث ملک او شد و از طرف ملوک انصاف او
آراسته گشت و چون سلطان ملک سیستان بگرفت میان او و بهاء الدوله حق جوار دوستی
ثابت شد و در خطبه کرمیه مودت و رغبت در قربت حضرت سلطان مکاتبات و مخاطبات پیش
گرفت و تحف و مبار بسیار چنانکه لایق علو همت و شرف ابوت او بود بحضرت سلطان فرستاد

و سلطان در مقابله آن اضعاف آن تقدیم فرمود و اسباب مصافات و مبانی موالات میان هر دو
پادشاه مستحکم شد و شایع بر دولت در تشبیک اسباب عصمت و توشیح والی قربت
و تشمیر قواعد الفت سیر مصاهرت و مواصلت بر ساطت سفارت بالستاده ما تا بیان
هر دو پادشاه با ستکمال و استنباک رسانیده و فواید مودت و عواید معاهدت ایشان با اهل اسلام
و کافه خلق رسید ذکر وقعه تامرنین سلطان بر مقتضی سابقه نذر خویش نشاط حرکت کوه بغزو
و طراز دیباچه دیگر مغازی و مقامات بسته و صحایف ایام بذکر آن متحلی شود و مشاغل جهاد
ثواب فتح را انبار گردد و اسباب لغت و قربت بحضرت کبریا جل جلاله و تعالی کبریاؤه
شامل گردد با انصار حق و اعوان دین بر هجوم اسلام و رجوم شیاطین لشکرها نهضت فرمود
اورد سطر في فتية صدأ الحديد عليهم • وعلوقهم علق النجيع الأحمر • لا
يأكل السرحان شلو طعينهم • مما عليه من القنا المتكسر • و چون بوسط دیار هند
رسید لشکر را بتخریب دیار و تعذیب کفار و تنکیس اصنام و تنکیل خاص و عام دست
در عیث اندازی و عظیم آتش دین منکوب و منکوب به در زنج فرستاد در ذات ایام کوه
چهر بسیار در جهت صحیبان آواره و متفرق کوه هند و سال و فغان تا با دار الملک غزنه
آمد و چون ملک هند اثر لطایف دولت سلطان در اقصی و ادانی ولایت خویش شناخت
کرد و عجز خویش از مقاومت لشکر اسلام دریافت اعیان و اقارب و زنده مرکب خویش را

بحضرت سلطان فرستاد و تضرعها کرد و ملتزم جزیت و فدیه شد و بر سر بسط قید تقریر رفت
که از نخب افیال خویش سه زنجیر فرستد و موافقه با وی مقرر کرد که هر سال از متاع آنجا
و متاع نفیس و بقاع بخزانه میفرستد و در سبیل منادمت ده هزار مرد در درگاه قایم بدارد
و جهت استمرار الایام و تکرار الشهور و الاعوام بدین شروط وفا نماید و بعقاب اولاد دهر آنکس
که در دیار هند قصد ملکی متعرض حکم باشد بر این قضیت میثاق و این سنت را اطاع
و متابعت نمایند و سلطان که بهر شرف دین و عز اسلام بدین مصالحت راضی شد و تحصیل این
اموال و تنجز این اقوال بمعتمدی مفوض کرد و قرار این جزیه در جریده ابواب المال دیوان
سلطنت مثبت گشت و راه فراغت و ستار سیاق دیار خراسان در نهضت گاه شد **ذکر**
غزای غور سلطان سلطان اندیشه غزو در دیار غور افتاد و از تمرد سلطان و مکابره ملکان
آنکه بود در جوار مملکت و مرکز دایره ولایت خویش متنافر شده و از رعیت و فرمان
و کفر و عناد و نقض اوصاد ایشان بر قوافل و ربایش سپید غیرت بر نهاد او و ستور آشته
و الدقیق مدیره فرقه از دین عاصل بالشند و سمت کفر موسوم بعزو رجعات جبال و مناعت
قلال با مصافحت و مقاربت مستقر سریر ملک سلطانی و استطاعت دست برآورده و دولا
تمرد و تطاول پیش گرفته عزم تادیب و تعریک ایشان مصمم کرد و لشکری بسیار اندوه
و بایه به آنکه بود کشیده و آلتونتاش حاجب سلاح و الیه راه به و ارسلان جاذب را بمقدمه
لشکر روان کرد و ایشان در طی آن منازل و مراحل بمضیقی رسیدند که عبوری
عام از لشکر غور بجرات فتح تعرض کرد بعضی میان فریقین حربی عظیم قایم شد و جز
دسته شمشیر در دست کسی نبود و دیگر اسلحه بیفایده و تیغها جز در قراب بقاب قرار نگرفت
و خناجر جز با خناجر مضاربت نمیکرد و خبر بسلطان رسید با جمعی از خواص ممالک رنشت
و بعد و جمیع رفت و آنمقاد مدت یک ربع آن مضیق در رو میکرد و مقاتل و سواران ایشان
میستد تا همگنان را در اکناف مخازم و معطف آن کمر آواره کردانید و مجال مبادرت
بر زد او و مستقر زعیم و عظیم ایشان که ابن سوری معروف است راه و مسالک آن کوه
و در قصبه با بسکران مسعود رفت و جوانب حصار را او فرا گرفت و او با قرب ده هزار
مرد پیر فرض آمد و برابر سلطان صف برکشید و ابواب احتیاط و اسباب استظهار
بمالش و شیخ و خنادق عمیق با حکام رسانید و تا روز بنیمه رسید در معاملت حرب و مجادلت
طعن و ضرب از جانبین بکوشیدند و سلطان بفرمود تا بر سبیل استدراج و استنزال
لشکر او پشت فرا دادند و آنجماعت مغرور گشتند و از موقف خویش تا بسیه
فرصت غنیمت و اعتراز نظام در هزیمت بفضای صحرا آمدند و لشکر سلطان عطفه کردند
و همه را بر سر شمشیر قتل در خواب الحشیش بخوابانیدند و پسر سوری را اسیر گرفتند و اموال و اسلحه
ایشان و کار بر خانی کار بد کافی آعز کار زسیدات رسیده بود غنیمت یافتند و شعار اسلام در آن بلاد

ظاهر شد و ذکر آن فتح بزرگوار در جهان سایر گشت و سلطان بر جناح نجاح و بر زورق
اقبال در بحر بیکران بسعود و ببرکت سرمدی جمیع مملکت خویش شد که اسرار در بقیه حصارها بود تنگ
و استیلای اهل اسلام بر قوایم حصار خویش دید نگین مسموم در انگشتری داشت از حسرت
فرو کشید و جان بمالک رقاب تسلیم کرد خسر الدنیا والاخرة ذلک هو الخسران المبین

ذکر قحط نشابور در سنه احدی واربعمائه در بلاد خراسان عموماً و در نشابور
خصوصاً قحطی شامل و غلایی هایل حادث و نازل شد که نطاق طاقت اکثر ساکنان آن بلاد
و معاشات آن نواحی تنگ آمد و کس را از نایافت قوت قوت نماند و دانه های حبوب از
بازار لعبت سنبله و بر خضراء ظاهر حیوان ... بقوت جاذبه در اندرون می کشید
تا گلرخسار را پژمرده شد و چهره های زیبا چهره رنگ خزان طراوت فرو ریخت و چشمها بگلابه
مغاک افتاد و لبهای شیرین متقلص گشت و مغز ناطقه برار عفون زبانی او از نطق فرو گشت
و دندانها و صفت از تف عرق باطن زرد شد و دهنهای خوشبو از تاب شعله گرسنگی
دود خلوف باسمان رسانید و جانها از وحشت منازل اجسام بر برگ خویش نهادند
دانه گندم بقیمت از دانه مروارید درگذشت و سنبله آسمان بر قوت سنبله زمین حسد آورد
و انبارها و اهراء محتکران جمیع ... در مدتی فارغ شد و شکم منعمان چون طبل تهی گشت لذتهای ...
نماند و مطعوم معدوم شد و کار بجایی رسید که در قصبه نیشابور قرب صد هزار آدمی هلاک شد

و کس بغسل و تکفین ایشان فرا نمی رسید و همه را با آن جامه که داشتند در خاک
میکردند و زن و مرد و پیر و جوان فرو مانده شدند و نان نمی یافتند و بر جای سرد می کشیدند
و بعضی گیاه و گوشت مرده رمق میگرفتند تا از زرع و ربیع اطماع بانقطاع رسید و آن دو چیز
نیز در حجاب گشت و استخوانها از مزابل بر میگرفتند و خورد میکردند و غذا می ساختند
و چون قصابان ذبیحه میکشتند هر اراذل بر تقاسم اجزای خون در مزاحمت میرفتند و بدان تسکین
نایره جوع میکردند و در حفظ رمق میکوشیدند تا هر کس از ... موزونات تناول میکردی
بر جای سقیاء و جان بتوی عشب آکنده است که در آن هجوم ... مرده در ساقط
تتبع و تفحص و انها میکردند و در آن کیدانه محکم و متصور گشته و حافظه تقوی با شرف و نفس
و عزت ذات هیچ نوع از انواع حبوب نیافت و بهایم چگونه رسید و شدت
آن محنت بدان رسید که در سبحه چو میخوردند و برادر گوشت برادر ... جان
و شوهر زن را میکشت و میخورد و با اجزاء و اعضاء او زجر و تغذی میکرد و موی را
از شوارع در میربودند و میکشتند و میخوردند و اهل تمیز از لحوم و شحوم بازار تنفر و تحرز نمودند
چه بیشتر با اعضا و اجزای آدمی سکه میخوردند و در بازار سفیر و صنعه و جمعی را بدین علت بکشتند
و در خانهای ایشان استخوانهای آدمی یافتند و همه را بهلاک آوردند و ماده آن محنت منقطع نمیشد
و دیگر حیوانات از سگ و گربه و مانند آن هیچ نماند و کس را جرأت آن نبود که در محلهای

و از واسطه شهر در بوی تردد کند مگر با استظهار جمعی با ساز و سلاح و دانشمندی از

ائمه حدیث در پیش امام ابوالطیب صعلوکی رفت امام ابوالطیب پرسید که مدتی است که

از ما قدم باز گرفته و مجانبت جانب ما کرده موجب چیست گفت قصه‌ای غریب از غرایب قصص

و عجایب احوال است اگر شیخ از برای اعتبار استماع فرماید و شرف اصغا ارزانی دارد

حکایت کنم که باری تعالی در حق من چه فضل عظیم و صنع کریم ارزانی داشت و جان مرا از ورطه

هلاک خلاص داد شیخ فرمود که این قصه ایراد باید کرد گفت شبانگاه در فلان شارع

می‌گذشتم ناگاه بند کمندی در گردن افتاد و حلقوم من سخت بتافت و از آن سخت‌تر [illegible] نفس

بسته شد و از ضرورت اختناق فرا بند می‌جستم و بر وفق جذبه او می‌رفتم تا مرا در کوچه کشید

و هم ناگاه عجوزه‌ای از خانه برجست و [illegible] زانو در [illegible] سبک [illegible] آنگاه از [illegible] بیهوش شدم

و بعد از آن از هیچ حالت خبر نداشتم تا [illegible] بر روی من [illegible] آفتاب [illegible]

قوم را دیدم که پیرامن من نشسته با من تلطف می‌نمودند و طریق معالجت و معاونت پیش گرفته

و پرده کتمان در سر صورت واقعه می‌کشیدند و مرا [illegible] احوال معلوم شد [illegible] حادثه

جاذبه [illegible] ایشان در قصد هلاک [illegible] خویش [illegible] شد و آن نابکار [illegible] تعقب [illegible]

بودند هر کس ایشان مرا [illegible] گذاشته بود [illegible] در چند روز [illegible] رفتم [illegible] از

اهل آنکه آن شب [illegible] روز [illegible] شدم تا خدای تعالی [illegible] کرد و الم آن [illegible] بزوال رسید

و چون آثار صحت و دلایل صحت تمام شد هنگام سحر به قصد ادای فریضه به مسجد رفتم و وقت

[illegible] از [illegible] قامت [illegible] ناگاه کمندی بر جانب من روان

شد و مقصد حلقوم من بود اما لطف باری تعالی دررسید و آن محنت از گردن من بگذشت و [illegible]

من و قفای جان من بشد و عمامه من در بند کمند بماند و من از سینه فرود دویدم و فریاد [illegible]

و [illegible] گفتند [illegible] آن محنت جز در [illegible] از خانه [illegible] و پیش از

آفتاب [illegible] و [illegible] حضرت [illegible] و حکایت [illegible] حاضران

از اندازه [illegible] متعجب [illegible] و از خدای تعالی عافیت خواستند و در پناه عنایت

و رحمت او گریختند و استاد عبدالملک [illegible] از جمله صلحای [illegible] بود [illegible] خلق [illegible] حکایت

کرد که [illegible] چهار کس را مرده [illegible] در شوارع شهر [illegible] ایشان

ایشان قیام [illegible] نماز شام [illegible]

[illegible]

باری تعالی حکم [illegible] روان کرده [illegible] قضای او را دافع

نباشد و [illegible] عصر [illegible] ذکر آن [illegible] ابو منصور ثعالبی گوید

شعر قد اصبح الناس فی غلاء ۰ و فی بلاء و فی تداوله ۰ من یلزم البیت یوم جوعا

او یشهد الناس یأکلوه ۰ و ابو محمد العبد الکاتب گوید شعر لا یخرجن من البیوت

الحاجز او غیر حاجز. والباب اغلق علیک موثقا منه و ناجه. لا ینفصل

الجابعون. فینطفون نار شوق ناجه. و سلطان بغزنه بود و در این ایام در جمله بلاد و ممالک معتمدان

و عمال او در انبارها باز کردند و غلها بخشیدند و بر فقرا و مساکین صرف کردند و جان ایشان از چنگال

هلاک و مخلب احتیاج بستدند و آن سال بر آن حال باخر رسید تا غله سال آتی در رسید و نایره

محنت منطفی شد و شدت آن محال منقضی گشت و باری تعالی باران رحمت فرستاد و نتو ربیع و ربیع

بقرار باز رفت. لا یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها و ما یمسک فلا مرسل

له من بعده و هو العزیز الحکیم. ذکر احوال خانیان بعد از معاودت سلطان از

ماوراء النهر سلطان یمین الدوله و امین الملة چون از کشف خشم ترک جاسوسان روشن کرد و از حال ایلک خان

و بلاد ترکستان تجسس و تفحص فرمود طغاخان بیکبار به سلطان پیوست و ثبات بر عهد و میثاق

و سلطنت در ساق الایام فرو میزد و بزبان رسولان از نکث و شقاق ایلک خان تبرا میکرد

و بر تهور و تورط او در روایت سلطان انکار مینمود و حالت آن جنایت بد و مینمود و چون ایلک خان

تخلیط برادر و عمل و فعل او مشاهدت کرد و خذلان و خسران او بشناخت همت بر آن مقصور کرد

که اول ماده فتنه او که خصم خانگی است منحسم کرداند با لشکر ماوراء النهر بعزم شاه بغت روی

بولایت او نهاد و چون از اوزکند بگذشت برف بسیار بود و راه بسته باز گشت تا وقت

انکسار هوا و اعتدال انواع و انکشاف زمستان و انقطاع سرما و چون بسیاک ربیع سیم بر فرو در سام

زمین کمر زخت و هیکلش زمین یخ برکشید و قطعه سبز نبات در پوشید و جهان جوان

از سر گرفت ایلک بار انتصار رشد و با انصار خویش روی برادر نهاد و از هر یک رسولی

بحضرت سلطان رسید و میان هر دو رسول در منازعت و مراجعت آنشخص و حوالت ایشان بکدیگر

در آن جنایت محاورات بسیار رفت و سلطان از کثرت لغط و سورت شطط ایشان بتعاظم

نمود تا در انتطاح سر بر هم سر نهند و مهد از آن و عرت ساحت و غبار بهوتات زندگا و تنبیه جبهل

و تعشیه فیول بیارا ستند و پیرامن آن بساط ها و سماط ها از ممالیک و غلمان ترک با زینت کار

بدنشتند که اگر قارون بدیدی گفتی یا لیت لنا مثل ما اوتی محمود انه لذو حظ عظیم

و صفت آن مجلس چنین بوده و هزار غلام از غلامان ترک برابر یکدیگر صف کشیدند و با حجارت الوان

و پانصد غلام از ممالیک خاص نزدیک مجلس بایستادند و با قباهای رومی منطقهای مرصع بجواهر

و شمشیرهای هندی از برجیس نهادند و چهار صد رکاب فیل در میان ذات مجلس او بداشته بکار

بر و جواهر مصور و عصابات زربفت و معالیق زر مرصع بجواهر ثمین و یاقوت مانی

و زرین و پس پشت هر دو سماط پانصد فیل چون کوه پیکر بشطان صف آراسته شد

با خوانش الذ و بتهای رومی و غاشه لشکر همه زرها در پوشیده و خودهای فرنگ بر سر نهاده

در حاله لشکر در پیش ایشان سپرها در روی آورده و تیغها کشیده و سنانها راست کرده

و پیش مجلس سلطان جمعی حجاب چنین نها و آقاب ایستاده و دست بقبضه شمشیر بازیده

وچشم وگوش باشارت او باز بسته رسولان را بار دادند و از هیبت آن موقف با شوری

هرچه تمامتر بخدمت رسیدند و شرایط خدمت و وظایف طاعت قیام نمودند و ایشان را بر خوان

پسران ضیافت بخوان بهشتی زینت آراسته بحوضها و طبقهای زرین و سیمین منضد باوانی مرصع

و صحنهای چینی و ادوات زرین و پیش مسند سلطان طارمی زده و الواح و عضادات آن

بسا پیر و شعرهای زر استوار کرده و فرشهای رومی و ابریشمین گسترده و در صدر مجلس مشتمله

نهالها و حواشی آن بنخبهای مرصع مربع و مسدس و مدور منقش کرده و هر خانه نوعی از انواع جواهر

پر گردانیده که پرتو آن نور دیدها را خیره و تیره میکرد و همه منقش شده و در هر تاج عهد اکاسره

عجم و قیاصره روم و اقبال عرب برلان نهند باشد آن نفایس در تصرف داده بست و در جوانب

مجلس طبقهای زرین نهاده مشحون بمشک اشهب و کافور ریاحی و عود قماری و عطرهای مصنوع و نافهای

مصنوع و از ساتکین لطایف و الملح فواکه و ثمار از زر ساخته و عناقید لعل و خوشه چون ثریا

آورده جمعی از وشاقان چون لؤلؤ مکنون و در تحرف شراب مروق چون چشم خروه بران کرده

دور و دور ساغرها بگردانیدند و رسولان مبهوت و مدهوش در آرایش آن بزم و پیرایش آن مجلس

بماندند و بوقت خویش اجازت خواستند و سلطان ایشان را بتحقیق امانی و انجاز مناجح و تشریفات گرانمایه

پادشاهانه بازگردانید و دوستی انجا دل میان هردو بلاد قایم بود تا هم سلطان بر ملتمسات ایشان

برخواست و کار ایشان بتنفیذ رسانید و مقرر کرد که هر یک سیم مملکت بنام نهند و بر کات خویش

قناعت

قناعت نمایند و تتمه حال ایشان در موضع خویش گفته شود ان شاء الله تعالی ذکر قمع قصدار

سلطان چون خاطر از جانب ترک فارغ کرد و از سورت معهودت ایشان آیت بأسهم

بینهم شدید تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی برخواند و معجزه خویش در وقعت والقینا

بینهم العداوة والبغضاء مشاهدت کرد و شجره مشاجرت هر دو برادر بلواقح نواقح بار

عزم قصد قصدار مصمم کرد تا با غرور والی آن بقعه را در ارتفاع حمل مسکینه بسوط

محوطات از دماغ او بپرد هر کند و دیو عشوه که بقطع مال مقاطعه وسوسه میداد بتصلید شمشیر هندی

در قاروره قهر منعقد گرداند و مصاعد قلال و مساقد جبال او موجب تمرد و سبب تعدی

گشت بنفخه صور نار کوس چون رعد منقوش و هیبت جیوش بر باد و هوا از غزنه حرکت فرمود

و در راه بت با ولوله عزم همراه نهضت کرد و خبر قصد رایات او بیکبار همراه قمر شد

تا خفتن بیکبار بقصدار برده والی آن در مفرش خواب بیش از شروق شعاع آفتاب از وباد

مرکب سلطان در حوالی قصرش بارام شد و مرکب مشاهدت کرد و بزنهار سر فرو نهاد و خود را

مرکب سلطان انداخت و بپانزده هزار هزار درم و انواع موجب گذشته بر دو ...

ارتفاع و بعضی نقد ادا کرد و سلطان با استحقاق با تسبیبان فرا داشت پانزده مرابط فیل که

اول آن بهره ذخیرة الایام وعدة اوقات خصام اند وحشه او بربستند و حق طاعت و ضراعت و ...

امری و نقد بر عمل با در رسانید و تجدید منشور ایالت و شاک کرد و بجانب ...

روی با غزنه نهاد والله یؤتی ملکه من یشاء والله واسع علیم ذکر امیر شار ابونصر
بن ارشه و پسرش ابو محمد پادشاهان غرشستان را در اصطلاح اهل آن بقعه شار خوانند چنانکه خان
ترک را و رای هند را و قیصر رومیان را و ولایت غرشستان شار ابونصر داشت تا پسرش محمد
بحد بلوغ رسید و بقوت شباب و مساعدت اصحاب و اتراب بر فلک مستولی شد پدر منزوی
گشت و ملک به او باز گذاشت و بمطالعت کتب و مجالست اهل ادب مشغول شد و بلذت علم
از لذت ملک و شهوت دنیا قناعت نمود و حضرت او منبع فضلا و مجمع افاضل بود و اهل هنر
جهان و ممتحنان روزگار درگاه او را مقصد آمال و امانی و کعبه مطالب و مآرب ساخته بودند از اقطار و آفاق
عالم روی فرا او کرده و همه بنجاح مطلوب و رواج مرغوب رسیده و ابو علی بن سیمجور چون عصیان
بر ملک نوح آغاز کرد خواست تا غرشستان به پسر خویش لکو و شار را بطاعت آورده هر دو شار
دست رد بر روی مراد او باز نهادند و از جهت آل سامان بر طاعت ایشان ثبات نمودند تا وقتی
بعهد و در مهر رعایت ایشان روزگار گذاشتند بکثرت دیگر در غلطند و بر وثوق حصانت
قلاع و مناعت بقاع جواب ابو علی باز دادند و ابو علی ابو القاسم فقیه را با جمعی از ارکان دعوت
و ابنای دولت بمحاصره ایشان فرستاد و آن لشکر چهار چند ... سوار ... بود در مسافت
آمدند یا قطع کنند و از چند منزل ... و بضیق ... تنگ ... و با ایشان چند
موقف ... مصاحبت ... و سر ... بسیار ... و خون ... چند ... رسید

بر روی زمین روان کردند و هر دو شار را از مضیق بمضیق ... تا ایشان بقلعه اقاصی
ولایت خویش التجا ساختند و در حصنی که از ... سحاب کشیده شد و عقاب ... ادراک
آن بال شکسته گشتی و ابو القاسم آن ولایت بگرفت و خزاین و ودایع و اسباب ایشان
بدست آورد و جمله بقبض گرفت تا امیر ناصر الدین بخراسان آمد و ابو علی منهزم شد
ابو القاسم فقیه را باز خواند و هر دو شار در زمره اعوان ناصر الدین بحضرت ملک نوح رجا و
استعانت از ابو علی کشیدند و او را بکام خود بدیدند و با سر مملکت و ولایت خویش رسیدند
و بر آنجا در امن و سکون روزگار گذاشتند تا عهد سلطنت سلطان یمین الدوله و امین الملة
و عهد رسید ... اصحاب اطراف سلطان را انقیاد نمودند و طاعت و متابعت او
... بیعت ... بذکر القاب ... مزین ساختند ...
پیش شار فرستاد و خبر ... رسید ...
... غرشستان خطبه و سکه بنام همایون سلطان در شهور سنه تسع و ثمانین و ثلثمائة
... حضور ... ظاهر ... مرد ... رسید
و عزیمت معاودت ... و هر دو شار را بعهد ... ابونصر ... فرستاد
در رقعه ... نوشت و التماس کرد تا آن ملطفات را بحضرت فرستم ... در موالاة
و خلاف ... محقق و مقرر گردد و در جواب رقعه او نوشتم و بر موجب التماس

و آن ملطفات را بحضرت سلطان فرستاد و حال هر دو شار در خلوص طاعت تمام
انها کرد بموقع قبول افتاد و ملکهای ایشان معمور شد و مستوفیان ایشان از حضرت بانجاح مقصود باز
گشت و پسر او شاه شار بحضرت تخت سلطان آمد و از تقریب و ترحیب بهره تمام یافت و مدتی
عزیز و مکرم ملازم خدمت بود و از سر نظارت و دولت طبع حرکات ناخوب میکرد و از سر
اغترار بعزت ملک و اغترار بنخوت شباب بر ارادت خویش ناملایم حالات میکرد تا در حضرت ملک
نادیده و فعل نیک نماند و در جانب سلطان بزبان تعریض اغماض میرفت و زلات او تغافل نمود
و امهال می افتاد تا دستوری خواست و سلطان او را با تشریف لایق و خلعت گرانمایه گسیل کرد تا
از سفر عزم و شار بحمد او بوی رسید و بر ایشان جلالت مدتی بگذشت تا سلطان از غیبت غزو
و خواست از هر طرف لشکری فراهم کند و بزیادت کثرت و قوت استظهار کند و بشار پیغام داد
شاه شار روی تمرد کرد و از حسن قیام بتقضیه حقوق انعام و اکرام که در باره او فرموده بود
دست امتناع کشید و ... تا سعادت و ... و علتهای ... در میان نهاد و در ادای ...
و تکاسل پیش گرفت تا عصیان او ظاهر شد و سلطان کار او فرو گذاشت و روی بمهم خویش
و دشمن را جواب باز داد و از آن سفر بر مرکب ظفر باز گردید و مکاتبه بشاه شار از سر گرفت و او
پیش تخت خلافت درآمد تا شاه شار باشد ... شده بود ... از ... و حشمت ...
عارضه ریبت و تبدد از استمالت و استعطاف ابا کرد و شنوات که ضیعه ... ورباب ...

بیک دولت با ملک کند و غرض غیر از که در دو شار نبود و بیک عزت از نیع بر آورد و شار از آن
ملطفات نفور شد و تقدیر آسمانی عصابه او را بر روی او باز بست تا مجاهرت او بعصیان پیش
سلطان روشن گشت و سلطان امیر حاجب التونتاش و ارسلان جاذب را بمناهضت او و دو شار
و ایشان را بر محاربت او نامزد کرد و ابو الحسن منیعی زعیم مرو الرود با خویش ... بر سبیل لطف
آن شعاب و مخارم آن شعاب اطلاع یافته بود و ایشان با لشکری خبیر بتجارب ابعد و البصیر
بود قرب حروب چون نهنگ آهنین خاییده و چون نهنگ در بادیه فرو شوند و چون باد در آن خس و خاشاک
زمین بودند با لشکر بوی ... و تنگ نواحی بستدند و ... و توقف بر جلادت کارها و مغارات
شدائد الایام و در دیار ... بتجارب روزگار یاران پناه جسته و در زنهار ... و در وقت عنایت
حاجب التونتاش ... و از حقوق ... و از حرکات و سکنات ...
و از سر عصیان و ... بحضرت سلطان ... ناخوش
... و در ... دولت و نصح سیرت و سریرت او در ... حضرت عرض ... باکرام
و احترام ... آمد و از حضرت سلطان در قبول ... و احکام طاعت او ... فرستاده و
در ضمان ... و پسر ... ایشان بود و دیگران در ... کرده
... و ممالک ... و ... خویش ... حاجب التونتاش ... سلطان
جاذب ... از حصار ... فرود ... شده ... حصار ... کار ... جنگ ... پیوست

سر ایشان قلعه مو... آهن گشتن چون نصیبه در حصن کوه ... آن جای و لشکر سلطان ... و عزت

با جوانب قلعه راست کردند و یک جانب از دیوار حصار بزمین آوردند و رخنه لشکر چون گردن ...

دیوار را پاره پاره کردند و دست به تیغ و تیر آوردند و از خوف قطع سر در سر غدیر قلعه کشیدند و شاه

شار چون دید که کار از دست برفت مستغاث گو و زنهار خواست تا مگر جان او از آن هول ...

انگاه به تضرع و ابتهال به زوال رساند و او را به آتش خشم آن چشم زده اند که شیر زنده چون

از ضراوت چنگال الصید بازنهد با قصد باز نگردد و مار گزنده که از سرشت ... آهنگ

کوه با شقر و مردان بگشند و آن فتنه قایم بود تا او را بدست آوردند و از قلعه برفرو کشیدند و مال

و خزاین او غارت کردند و وزیر او و چند اخیار و حقیبه اسرار او بگرفتند و شکنجه بکشیدند تا

ودایع و ذخایر و دفاین بدست باز دهند و جریده بقایا ... اموال را احوال و عمال عرض کرد و تحصیل

غرجستان گماشته شد و ولایت غرش و معاملات آن نواحی در مجموع ابوالحسن ... داده

با ستخراج آن و جبایت ... کردند و ... بر قلعه گماشته شد و از حضرت سلطان بر استصحاب شار شاه

رسید در باب ارفاق و محابات او ... و چون ... سلطان سپردند او

با تحت ... کسانی که ... بودند و حکایت کردند ... او خواست که نامه

بگانه خویش نویسد و احوال آن سفر بشرح معلوم کند ... پیش خویش خوانده

و تکلیف کرد و به تحریر این نامه قیام نمود ... و تا ... به ... غلام ...

قلم برگرفت و آن نامه آغاز نهاد و بزبان او نبشت که ای قحبه نابسامان مکر می پنداری که

فرزند نهنگ تو در ابواب فسق و فساد و تفریق مال من بر وجه اسراف و ... فانی ...

که همواره بفجور و شرب خمور و تضییع مال من در مصرف هر ننگ و محظور روزگار میگذرانید و ... روز

با هر فجور و هر شب با ظریفی به مباشرت و مباشرت شعرها و خانه من بر باد داد و آبروی من بریخت

اگر باز آیم ... تو به هم و جزای تو در کنار تو نهم و از این شیوه الطاف با تمام ... بنوشت

و سر نامه ببست و بدست غلام داد و چون نامه بدست زن او رسید مدهوش شد و ... شمشیر

تفتیح صورت کرده است و با حاسدی ... حال ... خانه ... و هراسان ...

درگشته ... چون غلام به خانه رسید سرا ... چون ... صفصف خالی یافت ... و از که باز

و خدمتکاران خانه را ... حیران فرو مانده و از همگان استکشاف حال کرد از کیفیت نامه

خبر کردند و صورت آن فضایح و قبایح بر او خواندند غلام فریاد برداشت ... اعانت آن

جانب و ... خوف استشعار او ... شده و ... با ... آنجا نه

و این نحو که را در خدمت سلطان باز گفتند از کید و شطارت شار تعجب کرد و ...

شار را خدمت فرمود و با او نه بر طریق مجاملت معامله کند ... و چون شار را پیاده

سلطان ... نابینا ... چه ... شده و ... تا هر یک ... و جامه ... کردند

... و مراعات اوقات ... سلطان در آن ابواب ...

تا موجب جرئت و جسارت و دعارت او نگردد و التماس کرد تا یکی از غلامان که منظور

او بود پیش او فرستند و از اسباب او آن قدر که بدان محتاج باشد رد کنند سلطان بفرمود

تا ملتمس او باسعاف مقرون داشتند و بدو او را الله هراة بنظر احترام ملاحظت فرمود و سلطان

ضیاع و املاک ایشان بنوعی از خرش اندر ایشان بخرید و از قصبه شهبت بپرتو اندر و باقی بر سر ضیاع

دیوان سلطنت مضاف شد و بهای آن املاک نقد بدیشان تسلیم افتاد تا در وجوه مصالح و مراد

خویش صرف میکنند و شیخ جلیل ابو الحارث جانب شار را ابو نصر قیام نمود و او را در کنف رعایت

و حمایت خویش نگاه داشت تا بجوار رحمت شد در شهور سنه ست و اربعمائه

ذکر وقعه نارین

سلطان یمین الدوله و امین المله چون از غزو هند بگرفت و در اقاصی ولایات بیگانه رسیده و هر کجا

رایت اسلام بر افراشته و طلوع شمس هدی بود و لذت دعوت محمدی بر سمع عهد بدانطرف سبقت جسته و از بیرون رسیده

بود و عرصه فتح بقاع از ظلمت کفر و شرک پاک کرده و شاعر شریعت در آن دیار و بصار برافراشته

و مساجد جمعه بنیاد نهاده و در آن تلاوت کتاب عزیز و درس قرآن مجید و دعوت اذان و شعار ایمان

ظاهر گردانیده خواست که بقایای آن اعمار را دریابد و از اعدای دین عبده اوثان و کفار

برآرد و شکران توحید و تمجید باری تعالی بر زبان قاطع شمشیر مقرر گرداند و بوم غفلت ایشان

در ظلمت کفر بنشاند و بدعت نوحه مسکین در دوام اسلام الگند غزاة جنود و کماة اسود خویش را

پیش خواند و هر یک را مکرر حث و تحریض فرمود و ناطق قرآن مجید بدان است

حرض المؤمنین علی القتال عسی الله ان یکف باس الذین کفروا والله اشد باسا و اشد

تنکیلا و ثقت انجاد رجال سلطان بر عصمت و مغفرت و جنت و عروه

و عنایت باری تعالی با لشکری از نجوم دنیا و دیگری از ملائکه در دیار او خرف روی بکار

نهاد و چون بدانجا رسید بر فراز عظیم بنشاند و کوه و ماموره نیابت امیر ها بشه

و سرای بحث بر جانب و جابجا مطموس گشت و از سر ضرورت روز آن نواحی

و با غزنه آمد و در استکمال و استعداد عزم ولشکر جمع نمود تا روز بهار پیدا شد و

سرما از بیم خنجر بید فرو نشست و هوا اعتدال گشت استشارت کرد و چون سبزه اخضر جوشان و خود

در حرکت آمد و در قمر سیاه لشکر جمع آورد و چون بهوا رسید بتعبیه لشکر مشغول شد و در نصرت

در میمنه بداشت و میسره با ارسلان جاذب سپرد و ابو عبد الله طائی بمقدمه در پیش افگند

حاجب التونتاش را با خواص ممالک در قلب بداشت و ملک منه از نهیب آن لشکر پناه

حصین نشست و بمجوز میان دره کاملند التجا ساخت و معقر و مدخل و مضیق تنگ بسیار است

کوه و با قطار ولایت خویش تقریر انجا فرستاد و سواره و پیاده مالک خود بخواند و در آن معرکه

دست و بقضه بنشستند آنان احوال اهل اسلام بود تا مکر از طعن قلایع دست او مقام استنجاد و آن

مخافت و منازلت روی نتابند چون سلطان بر ستر سریرت و غور مکر و خدیعت او وقوف یافت رجال

دیلم و خواز سباقان با ایشان اخالیه نام شب فوز ایشان را کرفته و بر ایشان تنفیس سلاح

قرا ایشان را بجو کشیده و چهل زنان نصاری بعضا آمده در قراء النقاط حیات ایشان را بمنقار نقار می

چیده و چند روز بر این صفت بگذشتند تا رمه کفار بتمامی مجتمع شده و معظم کافر بود و بپت داد دیار

هند و ستان هر کدام نافع نادر و طالب یاری و سالکن دادر و حاصل چهار و ماه آتش و در شغب دهانه جنها

و جلی نمود و در قیدان در پس جنگ کوه و مصاف پیش و پشت با کوه و لوا و ستور از هیکل فیلان کن

در حوالی لشکر کشیده و آتش حرب سوزان شده و مبارزان هر دو صف چون ببر به هم بر جهیده و زخم شمشیر

سر و سینه یکدیگر را شکافته و سرها چون گوی در میدان معرکه مرا انداخته و هر کوه فیلان را زخم تیر

لشکر اسلام تیر در زد و بجای حلقوم و خرطوم هم رسیده و از آن کار فرو ترادت و ضرادت او عزاز آن

طار و در مباشرت حرب و جهر کاه آن بر سنگ و کاه و تنک و لیار ربیه با قوم ... شاه هیر کجا

و سپاه هیرا عداد او بجز رقم بطلا رقم و از جانب ایشان ادراز جهاد حنیف فرا گرفته و داو بجو

سرد مقاتلت نهاده و در نصرت دین حق جان بر کف دست گرفته و تن فدا زبارات کرده چون سلطان

در مقابله پیه کوکبه از خواص جلادان بجهد او فرستاد و با دور الله دست آن ملاعین بسته چون خواهر بار

جمله چشم حشم شده و چهره زده بهمه زن حلقه کشته سلطان لغز پیمود تا در بار رسانیده تا الدلالم جراحت حواله

بیرو راستراحت رو حر باد و شعله آتش حرب بر آسمان انگیخته منهزم از نیل تا نیز در بیابان نصرت فرو نشاند

و باب نعمه نسیم قرار مخیم در ... شوم و انقلاب منتفرق شده و کار ایشان را ضعیف شده کرده

در عطاف و بهوال حیال و اکناف سروش قلال لشکر اسلام لغا رسانیده و بهوال دیار ایشان

بعقبیت سپاه در دهند و خاص و عام در فواید آن غنایم در غایب انخواب بسیار تو رشد و جمعیت

استغفار رسیده و ناحیت‌ها و بهر در روضه اسلام فرمود و این حج و در جرایه نعمات و تاریخ عودات

سلطان یمین الدوله و امین الملة خبت ایشان و این حصن صنع لطیف و غوغای اصنام و ترتیبات اول

و از بتخانه سنگها ستور سر چون افکنده و رکابت قتیل ثبت کرده و نجده و چند از ابیات بتان

نهاده اند سلطان از غایت حسب و غنا ایها القوم تعجب نموده علمای شریعت و حکمای روایت

در تربیت عمر عالم پیش از بعثت انبیا رسالت نیست و در اخر ایام بر آنکه علامات قیامت

دیانت و اخبار زمان در درد و نقش قرآن بر آن شاه بر اثر العین موجود است و بعضی از بصیرت

بود زین بابت از اعیان جماد و شاهیر حکما اسقار رفت بر آن منکر شده و اتفاق کرده

صور همه افکنده و نور هست و وفا و عزو غرور و لشکر اسلام با غنایم تا نمود و در غایب

بکابل و غزنه آمده و سواد عهد و سپاه اسلام در میان عهد و سپاه ان بنده تا جز شده و برده از

بغلا چنانکه هر حمایت و حیات و گسترش گاه خواجه شد و خداوند بنده و برده و بشمار و ذلک

فضل الله یوتیه من یشاء والله واسع علیم ذکر وقعه تانیسر سلطان

و در ناحیت تانیسر از جنس فیلان او و سیلان خلقه در رسانید و در آن بقعه در کفر و کفو غایت

و قوت و طغیان و عسو نفاد و سنتو ... حرمت ... شیع اسلام کار در خور اندو

و از شعله صور انصار حق شرر در نهار اند نشد تا بماند و مرارت آن کافر در مرارت ... باش کافر

کفار را غارت و در جنگ و گریز غزوات و وقایع [illegible] مشارکت و مساهم [illegible] خدمت [illegible]

سامانی [illegible] سلطان [illegible] آتش [illegible] افروخته بود و از [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] لشکر و [illegible] و به شیخ دستان

در جنگ کفار [illegible] گشته [illegible]

[illegible] ستاره [illegible]

[illegible] افتاده [illegible]

سحاب [illegible] صباح [illegible] مستظهر گشته [illegible] احوال خویش [illegible]

شده لشکر سلطان [illegible] جانب [illegible]

[illegible] اسلام [illegible] در آن [illegible]

[illegible] فیلان [illegible]

باقیه ایشان [illegible] فیلان سلطان [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] خانه [illegible] شده [illegible]

[illegible] اسلام [illegible] محمدیه [illegible]

بهر مقام که رسید [illegible] قرآن مجید [illegible] هو الذی ارسل رسوله بالهدی

ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون پاکنده [illegible] کشته ذکر ابو العباس [illegible]

الفضل

الفضل بن احمد [illegible] وزیر ابو العباس از معارف کتاب وقت و مشاهیر اصحاب

[illegible] بود و در آن وقت سلطان در خدمت پدر به منصب [illegible] موسوم شد ابو العباس صاحب [illegible]

بود و امیر ناصر الدین را از کفایت و [illegible] او [illegible] معلوم شد و [illegible]

نامه نبشت و ابو العباس را بخواست تا بکفایت مهمات سلطان قیام نماید و [illegible] وزارت

او موسوم باشد و ملک [illegible] التماس [illegible] ابو العباس [illegible]

در آن موجب ناصر الدین فرمان [illegible] و سلطان [illegible]

و اکرم [illegible] شیخ جلیل شمس الکفاة ابو القاسم احمد بن الحسن [illegible] درگاه او [illegible] بود

در کفایت او در کتابت و حساب کمال [illegible] و اصابت [illegible] و علو شان او

[illegible]

[illegible] امیر

ناصر الدین [illegible]

[illegible] ناصر الدین [illegible]

[illegible]

بود و سلطان [illegible] تعریف شعر دیوان [illegible]

او [illegible] نصب عظیم [illegible]

مصون و محفوظ میداشت تا برف خویش از در و دیوار خراسان آواز بر نمی آمد
و این حقیقت جز برای قدم سعادت او بافته اند و این سنه جز از بهر آرایش کار و معنای او نهاده اند
ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها و سلطان تابع رای و متابع اشارت او شد
و وزارت با بوالعباس داد و او با ثارت و جاه و اسباب [illegible] اموال [illegible] بسیار
و خزاین فراوان جمع کرد و از کفار هندوستان و قهر ملوک [illegible] ملکات [illegible] جهت
و از آبادانی و عمارت و رعایت رعیت [illegible] و انصاف [illegible] تا خراسان آبادان [illegible] معمور
بدست او خراب شد و رعیت مستظهر و خواجگان مشغول در عهد او بر مساکن ساکن
نشستند و بفقر محو گشتند چنانکه از هیچ روزن دود بر نخاست و از هیچ دیه
کس بانگ خروس نمی شنید و اهل حرث و زرع از عوارض کلف و نوازل [illegible]
و اقسام معاملات و ظلم باز گذاشته و دست [illegible] شده و وجوه معاملات منکسر
و متعذر شد و مجموع عمال مملکت عاجز [illegible] آمد و وجوه [illegible] حشم [illegible] سلطان لشکر
در اختلال افتاد و در ملک خلل فاحش و شکستی شنیع ظاهر گشت و فریاد از اقطار ممالک بر جانب
و تغیر سلطان با سمان رسید و سلطان از قصور ارتفاعات و انکسار معاملات منزجر شده با وزیر
عتاب آغاز نهاد و او را [illegible] و تضییع مواد [illegible] او از سر دالت و انبساط بیجواب
بر وجهی قیام نمود و [illegible] خویش [illegible] و بر دیگری [illegible] نهاد و هر گاه [illegible] از جانب سلطان

دران

دران معاتبت مبالغت رفتی از وزارت استعفا خواستی و از شغل تقاعد نمودی و رضا
بمجلس والا [illegible] اظهار کردی و معارف ملک [illegible] او و سلطان [illegible] توسط کرده مواقفه [illegible]
و بقرار [illegible] در رضای سلطان [illegible] گشته [illegible] سیم [illegible]
کم [illegible] و از سر دلال [illegible] سلطان دهقان ابو [illegible] محمد بن الحسن
[illegible] عمال [illegible] اموال [illegible] داد [illegible]
هرات روانه [illegible] لطف [illegible] مالی فراوان حاصل کرد و [illegible]
و [illegible] بسیار [illegible] سلطان [illegible] ابو العباس هنوز در منصب وزارت [illegible]
و شیخ [illegible] او و سلطان [illegible] تا [illegible] سلطان [illegible]
و کار وزیر [illegible] مزاج [illegible]
و [illegible] و سلطان [illegible]
[illegible] ولایت و ضعف حال [illegible]
تا [illegible] هزار دینار باز داد و [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
و [illegible] تا [illegible] و حال ایران

برفت تا بعضی از ودایع او پیش یکی از تجار ظاهر شده و او را بدین سبب بانواع تعذیب و تشدید
گرفته و در ایات سبعین از غزوات و اوقات و محبوس داشت از شاه بن عامل گشته کار
او مانع گشت و او در زیر عقوبات عذاب و زخم چوب و شکنجه بسر برده در سنه اربع و اربعمائه
و بوقت عرض سلطان حال او اعلام دادند بر وجه تکمیل شد تا تقدیر آسمانی کار کرده بود که
فوت شده و در وقت وزارت پسرش ابو القاسم محمد بن الفضل در فضل و فضایل بمرتبه
کمال رسیده بود و در بلاغت و براعت یگانه روزگار شده و در میانه اکفا و اقران بر سر آمده
و ذکر او در اقطار خراسان منتشر گشته و نظم و نثر او شایع و مستفیض شده و از اشعار او عربی
در اسم کتاب آورده است و عرف و عرف طوب بسر او رسیده و در نصرت خانه او حسرت
و مسعود بن ... که نامزد شد و یکی از اهل عصر در مرثیه او میگوید نظم یا عین جودی بدمع ساجم
علی الفتی الحر ابی القسیم قد کاد ان یهدمنی هدمه لولا التسلی بابی القسیم
و برادر او ابو جابر بن الفضل المعروف بالحاج وارث احمد ... شده و بفضل ساطع و علم بارع
و علم دین و ثبوت یقین ... باحضار ... و فضایل ... بقیه
ساحت آراسته و بلادت ... لاف فصاحت ... شده و مدتی ... عمر چون ... کرده آثار
کفایت در مباشرت آن شغل ظاهر گردانیده و دفتر او از ... پرداخته ... و فضایل
از علو همت او شکر آمده و آثار ... و صیانت او در تقلد آن شغل ... ان اعمال

وبلدان او و فضایل اسلاف و شرف اجداد او مشتهر گشته نظم سمو الرجال بآباء و آونة
سمو الرجال بابناء و بزدان کم من اب قد علا بابن ذوی شرف کما علا برسول الله عدنان

ذکر وزارت شیخ جلیل ابو القاسم احمد بن حسن رحمه الله

شیخ جلیل ابو القسیم در ایام وزارت
سلطان سنجر بسان منشی حضرت او بود و بدلایع رسایل سحر آمیز اسرار رسالت ... و شرف و حکم و کمال
حرمت و متانت رای و رویت او در اطراف خراسان چون شعله آفتاب ... و قلم
و سماحت شیم و نعمات همم و قلت التفات او بدینار و درم در جهان شایع و در ... ندرت
حضرت سلطنت نیکو نام و دیوان عرض بدو مفوض شده و ... ترجیح و تحصیل
در مقامات و معاملات آن ... اعلام و اشغال و اضافت عمل ... و هر کار ... اسباب
اهتمام او و تقدیر ... آثار درایت و کفایت و ابواب ... و صیانت تقدیم کرده
عمده ... جمیل ... در وصیت سخا و مروت و احسان و فتوت در ... اقوال
و از اقطار جهان ... و ساحت شرف و قبله آمال و کعبه سؤال شده و او ... برعایت
همه کفایت ... فرا رسیدی و معجزه مروت ... قدرت ... بشارت
و عیان بتقریر ... وزیر ابو العباس در مهمات ملک ... کفایت ... کوهی
و از کفاه حضرت او را در عقده ... سبب ... و کیاست ... و هم ... سلطان
آفتاب وزارت او در عقده غربت منکسف شده و سلطان را اتفاق ... نارد بن ... را

مهمات دیوانی خویش شیخ چلبی سپرد و بعد از اصحاب جلادت و مستوفیان معاملات و [illegible]
بترتیب جمعیت و سرانجام مهمات اموال حضرت سلطنت داد و اگرچه اسم وزارت نبود لاجرم کار ملک
برای او بتقطیع پرسید و وزرا در پرده غرامت میراندند تا سلطان از کار شان واقف بود و عمال خراسان را
بحضرت خواند و محاسبات باز خواست [illegible] در تشریف و مشرف [illegible]
آوردند و در وقت محاسبهٔ ایشان سلطان از غرم ناچیز افتاد از دفاتر حشم و اتباع و خدم را بسبب
بسر عمال که تا بارها هر چه تمامتر و شنیعتر [illegible] بسیار از ایشان [illegible] و در اشارات اعمال
سلطان او را در منصب حکم نشاند و تکلیف وزارت مشرف گردانید و دست او در عقد و
حل و جبر و اطلاق روان کرد و در وی [illegible] کرد و شیخ چلبی تهذیب اعمال و تخفیف اموال و اصلاح
و نظم [illegible] و کفایت [illegible] کشید و مناصب عمال در انصاب و استحقاق ایشان
مقرر گردانید و حواشی ممالک از بواقی [illegible] و طوارق [illegible] داد و ابو اسحق صاحب دیوان را
با سر سعادت خراسان فرستاد و در دولت وزارت [illegible] مصالح [illegible] شد
و چون رایت سلطان بدار الملک [illegible] رسید امور دولت بحسن کفایت وی [illegible] وزیر
در سلک انتظام [illegible] و مجمع بود و احوال مضبوط و اموال محفوظ و مجموع [illegible]
روان تا [illegible] ایام [illegible] یافته بود و [illegible] از قصور و تقصیر عمال قائم گشته [illegible]
و کارها [illegible] شیخ چلبی بجاه رسید [illegible] حکم [illegible]

کزران

دست بسته و ارباب قلم کوتاه گرد و هر آنچه در ایام هیچ وزیر از دخل و خرج آمده بود
بود و با جمال و استقلال فراهم آورده و از ایشان بسته بلطف و عنف و زر و سیم و اسباب
تجملات و نقود و جنس [illegible] حضرت روان کرد [illegible] هیچ عهد از خراسان مثل آن بحضرت
هیچ پادشاه نرسیده بود و رعایای خراسان قصبها [illegible] و [illegible] صاحب دیوان
[illegible] و سلطان [illegible] تصحیح [illegible] و تجدید [illegible] آن [illegible] فرستاد
و وزرای [illegible] حاصل شده و آنچه داشت از نقود و اجناس [illegible] و اسباب
و [illegible] از عهده [illegible] که بر او متوجه بود [illegible] آمد و وزیر ابو العباس
در مساعدت [illegible] داشت و مهارت قلم و [illegible]
در [illegible] مکتوبات و دیوان [illegible] میگرفت و بازار فضل کاسد شده بود و ارباب [illegible]
و [illegible] و عالم و [illegible] در مرتبت [illegible] گشته [illegible]
[illegible] وزارت [illegible] شیخ چلبی [illegible] شد [illegible] کتاب [illegible]
باوج شرف رسید و [illegible] قضای [illegible] شگفته [illegible]
[illegible] و برافروخت [illegible] کتابت [illegible]
[illegible] مخاطبات [illegible]
[illegible] توقیعات آن [illegible]

وز بهای تحسین عبارات و تزیین اشارات او در دل گشت و افاضل عالم نظم و نثر را
اطراد موج و شکر جوارف و معارف او دریا چه صحایف بلکه انشا شد و جز عذوبت و صفت
اما دیر او نبرادر آمدند و او خاص و عام را در کنف رافت و عنایت و رحمت و عاطفت
گرفت و برکت عدل و انصاف او کافه خلق در پناه عصمت و مجیر امن و کنف امان بیاسودند
و جهان آبادان شد و در ایام او ولایت رسیده ملازم قربت و محبت او از عوارض ظلم و عدوان
او مرهم شفا و علاج کافه یافت و او با ابواب نصایح و انواع مواعظ سلطان را تا تأثیر قواعد
معدلت و اکتساب ثواب آخرت تحریض و تحریک میکرد تا کار عالم نظام رسید و امور مملکت مستقیم شد
و هر قاعده که بر قضیت علم و منهاج بصیرت ممهد کرد و بر استمرار ایام مؤکد شد و معالم آن
برقرار ایام عامر باشد و مبانی آن بر تقصیر ایام ثابت تر زود را تحریر کرده **ذکر خلافت شمس**
المعالی قابوس بن وشمگیر و در پایه ملک پسر او منوچهر شمس المعالی با خصایص
مناقب و نفاذ بصیرت در مصادر عواقب درشت خوی و سایس بود و از خشونت سطوات
و مهابت بأس او هیچکس ایمن نبود اگرچه جلیس و انیس او بودی گذاشت بارقه
تیغ او در سبک دریری برق خوانده بود اگرچه در رزانت و وقار طود اشم بود و جز
از بهر خصم حکایت میکرد که تیزتر از عقوبات عنیف کم کرد و با اصناف رعایا و اقسام زنان
ناک آشتی و نار تیغ و جز تهدید شمشیر قاطع و سنان ساطع نبود و جوش او

سطوت او مدت انتهی و از این سبب خلق بفغان رسیدند و دلها از او برمید و سینه ها بحقاد
آغشته شد و هر آینه تقدیم ابواب قتل و تنکیل بر سوابق زلات و براداد عثرات موجب
اجتیاح و استهلاک باشد چه عصمت از خطا و خلل جز انبیا را نیست و فواید مدارک
نباشد و نفوس تا لفه را به ابل صورت شد و نعیم حاجب او ابو ... سلیم صدر
و از جمله خدم و حشم او سلیات جانب موصوف و معروف و استبداد و ضبط امور
و اعمال اشتغال داشت نسبت اختلالی بدو کرد تعذیب او فرمان داد و او در اظهار برائت
ساحت و نقای جیب فرمان تکلیف و چندان ... حقیقت منجز است ... ساحت او
و به از تصحیح ... بیت آن سایت با معارضه سند ول اما اثات و سبب قتل او
لشکر زیادت شد و همه دل بر خلع ربقه طاعت او نهادند و جماعتی از کبار لشکر عصیان
نمودند از معرفت خشونت جانب او قرار دادند و او درین میانه از جرجان بقلعه
بسبب اختدام ... عسکر خاسانی ستور در کرده و از ان جماعت اندیشه منافات
ایشان ... قصر او فراگرفتند و خواص حضرت و بندگان ایشان بازر استناد
و او را از حضرت عدو ... اتحاد عت ... داشتند و چون مقصد و مقصود قوم بران
که بنوا متیر شد بجرجان ... تعقب و لطائف ... دارند و امیر منوچهر
... بخواندند و او بسبب استیلای ... از جهت حادثه پدر ... قوم

تا مدارک آن حال کنند چون منوچهر بجرجان رسید لشکری شوریده دید و کاری از دست رفته
طبقات لشکر بدو پیغام دادند که اگر در خلع و عزل پدر با ما موافقت نمایی همه از عهدهٔ حقوق
خدمت تو اگر بنده‌ایم و مطیع باشیم و اگر نه بر دیگری بیعت کنیم و بجای تو دیگری را امیر منوچهر
چون بدارات و مساهلت چاره ندید و اندیشید که اگر با ایشان موافقت نکنم پردهٔ حشمت
دریده شود و مادهٔ فتنه و فساد سرایت کند و خانهٔ قدیم از دست برود و شمس المعالی چون
اجتماع کلمهٔ ایشان بر عناد و اتفاق بر نزاع و فساد بدانست بار رحل و ثقل و خواص ممالیک
و بقایای اسباب و بطانه برگرفت و منتظر خاتمهٔ کار و مآل حال نشست و چون لشکر از او
خبر یافتند منوچهر را بر محاربت و ازعاج او و از آن نوع تکلیف کردند و او از ضرورت
با ایشان برفت و شرر بشری و دفع سکوت آتش بنشاندند و چون نزدیک قلعه رسید
زمین خدمت ببوسید و پیش او بتواضع هرچه تمامتر بایستاد و اشک از دیده روان کرد
و با کمال … از حدوث این واقعه شکایت آغاز کرد و از جانبین
حق و مهر و فرزندی و صدق ضمیر در محافظت جانب صواب در این باب نهادند و منوچهر
پدر را گفت اگر اجازت دهی در مدافعت قوم سر در بازم و جان بذل کنم و خویشتن را
وقایهٔ ذات و فدای مصالح تو گردانم شمس المعالی او را دلخوشی داد و استعطاف کرد و روی
وی ببوسید و گفت غایت کار و نهایت حال من همین جمله بود و در اینک و حاصل

برتو قضیت و این کار را در حال حیوة و بعد وفات من متعین توئی و خاتم ملک بدو
سپرد و مقالید خزائن بدو تسلیم کرد و حال بر آن مقرر شد و شمس المعالی قلعهٔ خاصه جناشک
تعیین کند تا بعد از حواشی و خدم بمصالح او قیام نمایند و کار حل و عقد ملک منوچهر
باز گذارد و شمس المعالی در عماری بقلعه نقل کرد و منوچهر بجرجان آمد و بضبط امور و استمالت
صدور و استعطاف جمهور مشغول شد و با آن جمع رسم مدارا و تسکین و تطییب
و قیام بمصالح شریف و وضیع روزگار می‌گذاشت و ایشان از سابقهٔ آن جرم بیش
طمأنینه نمی‌یافتند و نفرت همه از عواقب مضرت و غوایل معرت قابوس نقضان
می‌پذیرفت و با انواع مکر و حیلت و بهر بدخواه فرو رفتند تا خاطر از کار او فارغ کنند
و چنانکه تمامت ایشان بموجب امن و سکون رسیدند و نفرات وفات روح مهد آسمان
در … گشته تا در سفر … و … بردا از غرهٔ غوار او بازگشتند
و او را مرده دیدند و بر او رسیدند و از صواعق سیف و سنان او پاره‌ای دیدند و او را
و او را در قبه‌ای بظاهر جرجان در راه خراسان ساخته بود دفن کردند و حال همه از او قفه
او چنان بود که مهلهل گفته است شعر نبئت ان النار بعدک اوقدت . واستب بعدک
یا کلیب المجلس . و تکلموا فی امر کل عظیمة لو کنت شاهدهم . بها لم ینبسوا
و امیر منوچهر سه روز بر قاعدهٔ دیلم ماتم ساخت و بعد از سه روز در منصب امارت نشست

وجمعیت لشکر از سر برگرفت و قابوس را فراموش کرد شعر کان لم یکن بین الحجون

الی الصفا انیس ولم یسمر بمکة سامر و از دیوان دار الخلافه با امیر منوچهر مثال

رسید مشتمل بر تعزیت پدر و تهنیت ملک و امیر المؤمنین القادر بالله او را فلک المعالی

لقب داد و توفیق باری تعالی و هدایت سعادت او را مساعد شد و بحبل ولاء سلطان اعتصام

ساخت و بمتابعت و مشایعت دولت او استظهار نمود و ثلمه حادثه پدر بقوت استمالت دل

و جمعی از

و اشفاق و اقتداء برادر غایت و کهستان در قلع جهات ادمه نمود کوه آسیه

جمهور

معارف و ثقات حضرت خویش بپایگاه او فرستاد و بتبار رسوم تعالیم غرور غایب

سلطان

بود تقرب نمود و از صدق نیت و صفاء طویت در بسط دعوت حضرت سلطنت اعلام داد و

آن سایر و در ابیع بنظر قبول ملاحظت نمود و مبالغه و برهی او با یکباب بنظر داشت و عیار او را

او بر جمیع حشم تیار و اعتبار نمود و شانه و هو تا در ولایت خویش خطبه و سکه با لقاب همایون او

آراسته سو

کرداند و ابو محمد بن مهران را بپای سفارت بدو فرستاد خلعتی لایق و نوازشی تمام و امیر منوچهر

بسمع و طاعت تلقی نمود و بمقتضی فرمان پیش گرفت و بر منابر ممالک جرجان و طبرستان

ملتزم

و قومس همعنان شعار دولت سلطنت ظاهر گردانید و پنجاه هزار دینار بر سبیل اتاوت

شده هر سال میرساند و در وقت نهضت سلطان بغزو نارزین از لشکر خویش هزار سوار

و همه سو

از خلاصه دیلم و خواص حشم و مدد فرستاد کنار و در شب حشم سید محمد بخدمت فرستاد

در ترتیب معونت و مؤونت سفر و اقامت موجب تکفیر المؤونه و مزاج العله گرداند

و معتمدی از بهر قضاء حاجات و قیام بمهمات ایشان نصب فرمود و چندین آثار مساعی او

در حضرت سلطان بموقع احماد رسید و حقوق خدمت متمکن شد و خلوص ولاء از شوائب

پرهیز که ابو سعید شوکه در رئیس جرجان بود یگانه روزگار و مقدم اهل فضل و تجنب

نسب و رحب ... بحضرت سلطان فرستاد تا معاقد مصادقت بمرابر موالات مستحکم

و حمایت

گرداند و از کرایم ذخایر سلطنت بخطبه کریمه قیام نماید و او در حضرت فضل و فضایل

سلطان را

مآثر و مکارم شیم همه برفت و در تمهید آن امر بکوشید و تیسیر آن مرام ابواب کفایت تقدیم داد

باسعاف سؤال و انجاح مأمول او مسیح العنان یافت و چون کفات فلک المعالی باستجابت

و آن بزرگ بحضرت فلک المعالی باز رسید و آنچه از اکرام و انعام حضرت سلطنت یافته بود

باز راند و اهتزاز سلطان در اجابت دعوت و استشعار طلب باز گفت فلک المعالی او را دیگر بار

بحضرت فرستاد و قاضی جرجان را که شیخ علم و در آن نه علامه روزگار و تجربت یافته ایام

بود با او مرافق گردانید تا با تمام مهم و ترتیب عقد منا کحت و توشیح لحمت مواصلت قیام

نمایند و هر دو بحضرت رسیدند و مراسم خدمت بجای آوردند و تنجیز وعده و تاکید عقد

نکاح مطالبت کردند سلطان اشفاق او حرمت ما بعقال شریعت مبین و کریمه که حکم او

بود و فرزندی روز بهره آسمان سلطنت بود بفلک المعالی داد و زهره زهرا در رقعه فلک کلم جبد دو

جز در صحیفهٔ افلاک باقی نباشد و مجموعهٔ ملکات جز در حجرهٔ افلاک موافق نیفتد و در مجالس این
عهد از لطایف نثار و نثار از اشعار و نفایس تحف و صبا بر جمیع روف که تاریخ ایام و طراز
مساعی کرام شد و رسولان با حصول مقصود و صول مطلوب باز گشتند و فلک المعالی بر طریق مجاملت
مجاروان کوکه ذکر علو همت و غزارت کرم او در جهان سایر و شایع شد و از ارکان دولت
و اعیان حضرت کسی از الطاف بر تو عواید کرم او بی نصیب نشد و سلطان خدمات او با نواع صنایع
و ابواب مکارم مقابل کرد و شرایط مجازات خدمات و مکافات قربات او قیام نمود
و افراد قواد و اعیان را انجا ادرار تبرکات سنی و خلعتهای نفیس بر وجهی مراعات کرد
دستور ملوک عالم و قدوهٔ سلاطین جهان گشت و سلطان در صحبت … صدق ملاک
و با قوت شرف سلطنت ما در ان کوه در هیچ عهدی در اقلام کتاب و معلوم افهام حساب
نگنجیده بود و همچنان که زحمت بدر از مقابلهٔ آفتاب نورانی گردد و شکم جویبار از عطیت ابر
سیراب شود خزانهٔ فلک المعالی چون دریا مسکن زواهر جواهر و چون کان معدن نفایس ذخایر شد
و چون کار فلک المعالی بمظاهرت آن دولت و سیاست آن وصلت قوام گرفت به بیر کار لشکر و نظام
از انجمع … همت شمس المعالی سعی کرده تجدید منفعت شد و … و انواع علاقه … جمعیت و میزا
ایشان بشکست و همه را تقیید کرد و هر کسی که خویش عاق و مایهٔ شقاق بود از میان
… آورده شد و ثانیهٔ قضیه … و ثالث … گشت و کس از وی نشان نیافت

و از جمله

و از جملهٔ حکام … ابو القاسم … صاحب جیش شمس المعالی بر عهد ولایت
بشت … میان خوف و رجا و … طوارق بلا و صواعق عنا و فلک المعالی ایام حشم
… چند … او را بر عادت … حال پیش گرفت و او را با مخالطه تغافل و تهاون مغرور گردانید
و بدواعی تطمیع و ترغیب دام اقتناص کشید و در محبس طلب قصاص باز داشت و راه خلاص او
بر بست لاجرم کار بر او تنگ شد … غایت مجهود … مدارک آجال …
ابو القاسم … فلک المعالی … و در اقطار جهان از طرف بطرف تردد … تا … بنیشابور
بحضرت سلطان آمد و بدولت او التجا کرد و پنداشت که … وقایع اعمال خویش
باشتباک عفو و تاکید عهود و تشاج ذات البین و استحکام مصالح جانبین … خواهد شد
و بدان … کشته … و سزای … از … ره … پر در … و جاه … مهلت
بامید عاقبت … دوام … فرستاد
و این آمر … از … حکمت … گفته است فعل الخیر مصنوع … جبه
فمن فعلت الخير اعقبكاه والشر مفعول بفاعله فمن فعلت الشر اعقبكا ذكر
والا این شمس المعالی و … از جانب ابو … از جانب … ملازم … سلیم
… شمس المعالی با سر مملکت خویش آمد و … بخدمت … مستغفر شده
… خدمت … اشفاق … و قضیت … محفوظ … تا …

دستارها و آنجا پناه بر جملهٔ طاعت و رعایت سلطنت و قیام بمواجب مناصحت مملکت مقیم
بود پس بسبب تغیری که بود در کسوت اقبال او در کرمان و بسر ابا سمرقند پدر رسید و برادر ساحت
خویش روش نکرد و پدر بقبول معاذیر او و اکرام مقدم او استبشار ننمود و بعد از چند روز او را از پیش خواند
و او را اندیشناک شد برفت و بنزد بتر رود سه شیبان عنان بگردانید و در مستقر اعمام از طبرستان
روی بخراسان نهاد و تا شمس المعالی از حال او آگاه شد و بر پدر او سوران روان کرد او فرصت
گذشته بود و چون بسر حد خراسان رسید از هر طرف بسوی ... غیظ پدر ایمن شد و بخدمت سلطان
پیوست و در خدمت او مکانی معمور و محلی مرموق یافت و با نواع تمهید و تخویل و اکرام و تبجیل مشرف
گشت و از سر غرور جوانی در وقت در مجلس سلطان قربت صحبت خویش با ملک ... مشغول
اعوانی مستوحش شد و از تغییر رای سلطان مستشعر گشت و در ستر و خواب شب راه هرب پیش گرفت
و سلطان جماعتی را در طلب او اشخاص کرد در کوه مرکب او رسیدند و بولایت غرش پیش شار
شار فرود و بر وسیلت مودت قدیم میان ایشان قائم بود بسیجاب او التجا جست و سلطان بشار فرستاد
و او را باز خواست و در ارسال او عادت استرجاع او را بوعید و تهدید تقدیم فرمود شار
از سر اضطرار و خوف غائلت و تبعهٔ مخالفت او را با پیش سلطان فرستاد و چند مدت در حبس
و شدت روزگار گذاشت و کیفیت حال بتقریر سعید از بند خلاص یافت و افتاد و اکرمان حجت
منقص گشته بود ... تا خاص ... و رنج و تعاقب روزگار غصه و در عهد او ... الملک

او را بدست آورد و بعد ... تکلیف و تعنیف و تقبیح و تشدید بسخن حبس بر آمد و آنچه ... غارت
و حشمت سلطان بزوال رسید و بر او بخشود و او را بجای تازه و جیش نو منعش گردانید و با تحقیق
و اطلاق و نشار دلجوی و معاودهٔ احسان و معارفهٔ استمالت در باب او تو فراز بمهر باز آورد و دولت
جرجان و طبرستان مبذول داد و سلطان جانب را بنظام دولت و معاونت او نامزد کرد و آن کفایت
فلک المعالی را در اظهار طاعت و بذل اطاعت در استرضا و استعطاف جانب سلطان تدارک کار خویش
نکرد و ملک خانهٔ قدیم از دست او برفته بود تا چون کار او با صلاح آمد سلطان او را باز خواند
و در زمرهٔ ارکان دولت و اعوان حضرت منتظم شد و او هیچ وقت در مجالس و تماشای
و اوقات خلوت و هنگام معاقرت و معاشرت از پیش چشم سلطان غایب نشدی
تا وقتی که امیر ابوالفوارس بن عضد الدوله از کرمان بسبب مخاصمت برادر پیش سلطان
رسید برادر ... او اعانت او بر مزاحمت برادر خواست و او را با ابوالفوارس در خدمت سلطان
مجمع بود و در باب شرف خانه و خدمت خاندان و عرق نسب مجاراتی میرفت و او را چند کرت
حضرت و حشمت بساط سلطنت بیهوده بحث و چیزها را از الفاظ رکیک اعرار ننمود و بتکرار آن کلمات
لجاج و وقاحت پیش برد و بدان رسید که او را از مجلس انس برکنند و بار دیگر روز بعض قلاع
محبوس گردانیدند و ضیاع و اسباب او بخاص گرفتند تا وزیر در باب او شفیع شد
و ضیاع و املاک او در محرم سنه ... و در بقعه ... با تصرف کسان او تسلیم کرد تا در مصالح او خرج

پیوست ذکر مجد الدوله بن فخر الدوله فخر الدوله در وقت حضور حسام الدوله بجرجان
رفت صاحب نشسته بود نامه‌ای در سخن آن نبشته بولادت مجد الدوله بشارت نمود و شکر
و تهنیت بر آن عطیه بادا رسانیده و این الفاظ درج کرده فقد منح الله عز و جل طلعة
کتبت ابو طالب الطالب للسلام فی مده و سعیه و ... من السماء نصلی
و چون فخر الدوله بسرای آخرت تحویل کرد لشکر بامارت او بیعت کردند مادر او خواهر اصفهبد
مقتضی بکثرت اقارب و شوکت عشایر روز بروز بتحکم و تغلب در حل و عقد امور دست یافت لشکر دیلم
سخن مرا بشنوند و میان او و مادر بدین سبب وحشت افتاد و مادر کس فرستاد بدر بن حسنویه را پیش خواند
و درین باب تصرف کرد چون لشکر ... کرد و بدین سبب میان ایشان بسیار رفت
و فتنه عظیم کشیدن و حشم دیلم و اهل ری بدین سبب نفاق رسیدند و مطابق شده بود
آنکه تا فای گرفت و حبل صلاح منقطع می شد و از نواب لشکر فتن و عوام ایران مجمع طبقات لشکر
بقا میرسید و ضرورت سعی ها در اطفای نایره آن فتن ... رسانیدن ...
نهاد و هم مستغرق شدند و مجد الدوله از احداث ایام ... شد ... و از لذات اعراض
کرد و از معرفت فوائد بر خاست و همواره نفس در مطالعه او مشهور کرد و دیده و خلفا ...
بر آید و بمطالعه کتب و مشاهدات ... و قلم مشغول شد و برادرش شمس الدوله ولایت همدان
و قرمیسین تا حدود بغداد گرفت و بدر بن حسنویه در عهد ایشان اموال بسیار و ذخایر فراوان

جمع کرد و در وجوه صلات و ابواب مبرات بر آن موجب بذل فرمود که سخاوت و عظم همت
او مقصور بود صرف کرد و این فولاد بن ... در ایام آل بویه بکمال عظیم یافت و کار او در جاه
و رفعت قدر بدان رسید که صاحب دیلم و شاهنشاه گرد و عرب و عجم در زمره حشم او جمع شدند
و او مجد الدوله و مادرش را کافله ملک بود نامه نبشت و فرمود تا باقطاع ... تا معاملات
آن لشکر صرف گردانند و مهمات ملک و مصالح امور دولت و قیام بلوازم حاجت
و مهم مخصوص مملکت قیام نماید و ایشان بحکم تعلق عرصه ملک و نقصان ...
جواب باز دادند و عذر پیش نهادند و او بایشان عاصی شد و بر حدود ری تاخت و غارت
بسیار کرد و ناحیه‌ای که بر حدود ولایت او بود دست باز گرفت و از ارتفاعات ری ...
سبب راه‌ها بسته شد و ... غلات و اقوات منقطع گشت مجد الدوله و مادرش احتیاج
باصفهبد ... منشد و از او مدد خواستند و او ... تمام از لشکر ... و ...
فولاد مصاف دادند و از جانبین خلقی بسیار بقتل رسیدند و سپه فولاد در آن جنگ ... رسید
و ... دامغان شد و چند روز آنجا ... توقف کرد و بر ... حال و معالجه جراحت مشغول
شد و ... المعالی نامه نبشت و از او مدد خواست تا ... مستخلص گردد و خطه
... معین برسد خدمت مستقیم دارد و دو هزار مرد گزیده مدد فرستاد و مرکب زرین
و تشریفات شرف بزرگوار ... ارسال ... ترتیب و تعیین کرد و فولاد

فراوان بر سپاه بیرون و قصار (قضا) رفی الحجاه پسر فولاد نوبت اول و اکنون او داد و با ان لشکر

بسیار برف و دست نهب و غارت دراز کرد و لشکر دیلم از آن سبب بیکار عظیم و علای ...

شنیع افتادند تا صمصام الدوله و کافه ملک با ضطرار رسیدند و در استمالت کوشیدند و صغار ... بدو

دادند تا بپا رسید و دست از عیث و فساد باز داشت و لشکر را با جاده سداد و رشاد آورد

و تا آن شغلط و خلاف منقطع گردانید و در سنه سبع و ثمانین (؟) با صفهان رفت و شغار دعوت

صمصام الدوله بر سید است و نصر الحسن بن فیروزان به آن موجب در سابقه گفته آمده است از سالار

و جوسندی ردی بر آورد و از خوف مکیدت قابوس و لکایت لشکر او براه بیابان چاپید و چون

بری رسید مدت دو سال بکر منزل تمام در میان اهل ری بود مرجوع الیه در مهمات و مولف

در بار و تدبیر و تقدیم و تاخیر پس بسبب علتی و عارضه از تن او برکرفتند و بقلعه استوناوند

و دند (؟) آنجا بکیاه محصور و ما مسور بود تا رقم عفو بر سر زلت او کشیدند و او را بر قاعده معهود

با میان ملک آوردند در اخیر ایام صمصام الدوله از وداد کرده بود و از سر ریاست ... گردند

حشم دیلم لجام طاعت از سر برکشیده بعفو و دست تطاول و تهور بر آورده و از خلع ربقه

ایشان را با مرو و از غرض هر کس که ... بود از قتل و نهب و غارت میکرد مگر کسی از سر رهیب

مخافت آن بر کار باسب تقوی و خوف معقبت مشقت و نصر تباد و بت ... یکی همه قیام نمود

تفقد آورد و خلق را آواره کرد و همه ... او احیا شدند و بر نصر هجوم کنند و مردم ... ... او و ...

داد با خواص خویش بکرمان بمرافقت ایشان با بتلا و عاقبت هزیمت شده اسباب تجمل

خویش بدیشان بازگذاشت و بعد از آن در خناق المحنت اضطراب میکرد تا سپری شد

ذکر بهاء الدوله و مآل کار او

جمیع ولایت بجستان سلطان را مسلم شد بهاء الدوله ... رغبت موالاة و خطبه مصافات آغاز نهاد و بحکم جوار میان هر دو مملکت در ... که میان هر دو ولایت بود بواسطه سپاه ملک ثبات و محی طرفان مسلوک ماند و راه سلطان را ... بحکم شرف ذات و خصایص ذات او آن تردد و محبت موافق می آمد و بحکم کفاه ملک ... شرف هر دو خاندان میان ایشان در توشیح لحمت قرابت و تاکید معاقدت محبت سخن میرفت و در این باب سفیران بیامدند و برفتند و دلها بر آن جملت قرار گرفت و غنیها از ... شد سلطان بمواصلت و اخبر موالاة بی حرمت رسید و این معقات بمصاهرت پیوند قاضی ابو عمرو البطامی (؟) و شیخ محترم ابو بنیاد از وجاهت فر بنا بنات ذکر و خوارزم فضل و رفعت محل و کمال علم و فصاحت نطق و زینت رای او در اقطار جهان سایر و منتشر شده سفارت بفارس فرستاد و بهاء الدوله در اجلال و اکرام و تحصیل مرام و تجدید محل آن ... ادیق حالت حال سلطان و مراقبت کمال فضایل او که تقدیم داشت و بر عقب وصول او بهاء الدوله را عارضه حادث شد و آن مهم در تعویق افتاد و نیز فخر الملک که وزیر و نصیح و مشیر و حاکم و مدبر آن ملک و دولت بفر او مستقیم بود و با شارت او در مرحبت او ... تمام

نشر کار منصور گشت قاضی را ببغداد فرستاد تا آنچه خبر مسامع او رساند و رضای او در قضیت

حاصل کند چون قاضی از بغداد باز گشت بهاء الدوله جهان خالی کرده بود و وفات یافته و پسر او ابو الشجاع

قایم مقام پدر شده و از سرای خلافت بتعیین منصب او مثال نافذ گشته و او را سلطان الدوله

لقب داده قدم او در ملک ثبات یافته و لشکر سر بر خط اطاعت نهاده و بحکم آنکه مخاطب او

رسالت پدر بوده است جواب آن نیز بر چه وجه باید داد قاضی را باکرام تمام باز گردانید و خلوص

اعتقاد در هوا خواهی سلطان و سلوک جاده موافقت و اقتدا بپدر در مصافات و مخالصت

شیخ و ممکن تر مستقر فی اصدار کرد و امیر ابو الفوارس برادر او کرمان بتغلب گرفت و در میان

هر دو برادر مناقشه ظاهر شد و چون آن رسید سلطان الدوله لشکر بکرمان فرستاد

تا آن ولایت را از دست او بیرون کنند و او بعد هزیمت ایشان بکار زار محمود بیابان

حرب بجت قایم شد و لشکر ابو الفوارس شکسته گشت و او بسجستان رفت و بقصد خدمت سلطان

والتجا بظل حمایت و عنایت او کرد سلطان بزبان نواب امیر نصر بن ناصر الدین پیغام فرستاد

تا مقدم او گرامی کردند و در اقامت انزال و مراعات حشم او تکلف واجب دیده و هزار هزار

دینار بر سبیل نثار ترتیب دهد و هر چه فرستد امیر نصر در تقدیم آن ابواب بجای آورد

تعجب نمودند و معترف شدند که هیچیک از ملوک و سلاطین عالم در حق هیچ پادشاه و پادشاه زاده

این تکلف نکرده است و مثل آن بذل و سخاوت ابر و دریا مستغرق نبوده علی الخصوص از همت

و مروت بشر و ذکر آن مسامع و صیت خبر آن تا اقصی جهان برسید و در همه دنیا شایع

و منتشر شد و چون بحضرت سلطان رسید باستقبال او بیرون آمد و در اجلال و تعظیم او مبالغت

کرد و با او انواع زر و سیم و خیل و انعام چندان انعام کرد که در هیچ انسان نگنجد و در تحت تحریر

نیاید و مکرر در هیبت پادشاهانه سلطان دنیا پیش او چون بلورین و چون خاک آمد

علاوه حضرت سلطان بود از زبان صلب کرامی برادران سبب عزیز شد و بعد از آن

عزم ولایت خویش کرد و از سلطان مدد خواست سلطان بجز آن بسیار نزد صلاح فرا داد

مراعات کرد و ابو سعید طائی را که از افاضل کتاب و معارف حضرت بود در خدمت او تعیین

کرد با لشکری مجرب و ضرب الفی که نه بجد و عادت بر قهر و قسر خصم کرده و چیره

و سلک گشته حملت صهوة اجرد لم یشو کلها من طول ما حملت نبعا علی الکفل

و امیر ابو الفوارس با آن لشکر بکرمان شد لشکر کرمان مقیم بودند چون در شدند طاقت مقاومت

نداشتند از پیش برخاستند و او در مملکت بر قاعده معهود متمکن گشت و ابو سعید طائی از

حال استقرار کار او با آن لشکر در صحبت او بغزنه باز گشت و بعد از آن بر امیر مکنت

مراقبت جانب و محافظت حرمت سلطان و تمکن او هم پادشاه او عمید کرده بود

کس تعرض او رسانید تا سلطان عزم غزنه کرد و هیبت و رعب او در دل ها افتاد و امیر ابو الفوارس

با ظهیر و مجیر یاد سلطان الدوله دیگر بار لشکر فرستاد و در ملک داد و او نهزمت

رفت پیش شمس الدوله و او در معرفت حق قرابت و اهتمام بمناظم احوال و قیام بمصالح
او مبالغت نمود و چند روز پیش او مقیم بود و از آن بنجایه از پیش او متنفر شد و اندیشید که
از جانب شمس الدوله با او غدری خواهد رفت و در را گرفته با سلطان الدوله خواهر زاده
پدر سبب آنکه بعد فتح بغداد رفت و تفتیت حال در موضع خویش شرح حال مراتب آن تعالی

ذکر ایلکخان و خاتمت کار او ایلک خان بود از هزیمت بلخ با ولایت خویش رفت
بر غصهٔ قهر و حزن متلهف و در اضطراب آن عجز متأسف و با برادر خویش طغانخان
بر قعود از نصرت و قصور در اعانت او عتاب میکرد و بقدر امکان استعانت و تسخیر میساخت
و تقدیر آسمانی با او معاندت مینمود و روزگار در تدبیر مراد او منازعت و مناکدت میکرد
تا از این غصه بر فراش برکنار افتاد و از دنیا بدار بقا رحلت کرد و جمع حریم او بلطیمهٔ خاک
سپرده گشت و همت او که با فلک مدور و چرخ اثیر برابری میکرد بر تقدیر زبون شد

شعر فهیبة رحی تجری لها الدم ماها و لیس لها قطب فماذا ادیرها
وقد ینهض العصفور کثرة ریشه و یسقط اذ لا ریش فیها نسور بها

و وفات او در سنهٔ ثلث و اربعمائه بود و برادر او بر ملک ماوراء النهر باخلاص تعلق
مستولی شد و با سلطان طریق مهادات و مهادنت پیش گرفت و تازه گردانید و جرایم را در
و ایثار تقرب تعقبت شد و از جانب چین لشکری با صد هزار خرگاه بجانب صد او قصد

بلاد اسلام بر خاستند و در مرتب عهد اسلام کس چنان کثرت نشان نداده بود
برغم اطفاء نور اسلام و اعلای قصور اصنام و ندا نشده و تا بید دین محمدی
رایت ها طاغی نگونسار کند و سر هر باغی در خاک اندازد و طغانخان از بهر دفع
ایشان از اطراف ممالک اسلام لشکر خود خواند و از انصار دین و مطوعهٔ اسلام
صد هزار مرد جمع کرد و در دل اهل اسلام از آن نداریها بیرون بنای هیبت عظیم حادث شد
و اهل اتباع و اشیاع در ضمایر متمکن گشت و اهل صلاح در معابد و مساجد و مشاهد بدعا
و استقلال مشغول شدند و همت ها در قهر دشمنان دین بسته و طغانخان بمجاهدت آن جمع استعانت ورزید و دل بر
اجابت و استواره داد و نیت بر ادراک درجهٔ شهادت مقصور کرد و بر بهبود وعدهٔ باری تعالی
در نصرت دین و اعلاء کلمهٔ یقین چنانکه نص قرآن مجید بدان وارد است انا لننصر
رسلنا و الذین آمنوا فی الحیوة الدنیا چهره در مقام آن هام و مبارک ابطال غریب
و ساقهٔ آن با قطاع از لطمهٔ حدوقهای باد بر غصه بوکاه و صدمهٔ خناجر غرات بر خناجر ان
و در حمت سنابک انجاز بر تفاصیل آن او غنای و لمع بوارق سیوف و خطف صواعق حتوف
و قطع نواعر عروق و ضرب بناجر حلوق خاک جنگ بجنوبی صوب الوادو ذوب اعمار جگر
و اهل قتال بندگان مخلص خویش را امداد فرمود نصرت کرد و بنصر و تمکین و اید متین تا
سید لو و کلهٔ بزم دین در رجوم شیاطین کلمهٔ علیا میکردانید تا بگردند آتش حرب بالاکرفت

و بهرام نطاق بگشاد و هر دو سنگ طعن و ضرب در میان فریقین بدان گردش آمد و لعاب برین [illegible]
سکر شکر مهر بنگاه و طرب طلب نغمه انفتاق نسیم جنت و اشتیاق طلب منازل نعمت
چمن فوت ماهیچ دیگر باج از ذوق لمعه فتح تا وقت سقط شفق با طلایع مرگ جان بازی در آمد
و با اعلام اعلای جانبازی هرچه تمامتر همراز کفره اهرم از حضرت قدس مدد و توفیق برسید و از مهب لطف
نسیم نصرت بوزید و قرب صد هزار از مرده کفار بر فضای آن مصاف بر زمین افتاده خشک شده
هوا عفن کرده و جانها عتاب قلب طالب مفارقت شده و غراب بیغوله از جیفه کفار غدار تمام با قوت
و ضباع و سباع از خصب آن مراتع اعراضی رسیده و قرب صد هزار برده از فندار و جوار ایشان
صد حسن با ماه برابری میکرده و در زر از لولو منثور کرده و چو بیوه بدست اهل اسلام افتاده و از مواشی
و غنایم انعام ایشان چندان حاصل شده و در فضای صحرا و قطار سید نمی گنجید و لعابا بر آن مدار آمد
برسیدند و راه خبر بیت گرفته و بشارت این فتح عظیم و نجح جسیم بهمگی دیار اسلام برسید
و دلها را صفا رسید و جانها چالاک و زبانها بشکر باری تعالی روان شده و بر عقب این فتح طغانکان را
عمر بآخر رسید و روح او در جمله ارواح شهدا تحیة الله در رسید و ملک او برادر در رکن تقوی
و مراقبت جانب الهی و اهتمام بامور دین موافق سیرت و مطابق سریرت او بود قرار گرفت و چون
بر طاعت و نماز جماعت و تمهید اسباب عدل و رفق و تجانب از جانب کبر و نخوت مستقیم بود
و بر قضیت سنت قهری طغانشاه تارز با سلطان بر رفق و سوابق مصافات و لواحق مواخات و موالات معمور گردانید

و در عهد ایلک خان سلطان عقیله از مخدرات اولاد او از بهر امیر جلیل ابو سعید گو
نامزد کرده بود و در تنزیل ایام سفیران با تمام آن وصلت وساطت کرده و عقده آن مناکحت باحکام
رسانیده و از تفاعات حضرت سلطان جمیع از جهة نقد آن و ترتیبه بر رشنده تا الوفی بیت برمنصب
استحقاق رسانیده و جمهور بزرگ شهر علمای شرق و ائمه منطق در خدمت مهد آن ایلخان
آمده و آن لالت بسیجیده و مجری لانه دهشتاد از اثاث و متقال با ادرا رسانیده و زفاف آن
کریمه تمام شد و سلطان بقدر بود تا پیش آمد و صحه ایشان در مجمع تقوی حسید و شد سبد شد
و از انواع تنجید و تزئین با قوه تکبر نشده و سلطان از جهة رفع درجت و اعلای رتبت [illegible]
همراه بود و با اموال بسیار و تحف فراوان و زینت و ساز ایشان را نه او و در شورسند
نمان و در بعاد روان کرد و او بهراة آمد و آیین عدل پیش گرفت و سداد سیرت و رسم شعار
طریقت مهابا آن بقعه را در ریاض امن و جناب امان داشت ذکر ابو احمد السلطان
یمین الدوله و امین المله خلاصه حالات ملت احوال او و صف مآثر و شرح مفاخر او ثابت
که گفته اند شعر ان الکریم اذا تمری فینفسه و ابن الکریم اذا تمری سراها خوالی
او در استخصاص حسب و منسب نسب آراسته بود و بر عرق طاهر و محتد ناهی و فضایل
ذات و دولت قاطع و برهان ساطع بود و ذات شریف او در شرف مدارج سماک در فضایل وی
انگاک از حجر کفالت و کنف رعایت و تربیت سلطان جهان بر ذره آتش صبا و غبارله و چون

ماه از سحاب الشعاع رایة النور سر بر خط خراسیده و در مدة الایقاع ببقاع رسیده و آداب سیف
و سنان بر تافته گشته و بمکارم اخلاق متحلی شده از عصر طفولیت بزمان شباب رسید
و طوق شهامت بعارض او محیط شد سلطان در قضاء حق نوبت و ترتیب کار او بر قضیت
مروت شرایط ابوت تقدیم فرمود و از عقایل اولاد ابو نصر فریغون که بمزید سیادت و اصالت
و کفایت و کفات آراسته بود از بهر او بخواست و اعمال جرجان مدد [illegible] فریغون که
در عقد خیر او افزود عیش بهجت و در بهجت جشن کرد و در سخاوت جشن حجیج و سپر چون از انوار نوبت
او متعین گرد او بد آمد و بود قشقه مجبور باطل و علامت احیار رعایای آن بقعه و نکات
آن ناحیت بگوید او امیر او قرار گرفت و هم از علوم اهل او منقه و النعمت و طاعت او بیش
گرفتند و چون سلطان روز بروز آثار مآثر و انوار مفاخر او در تزاید دید در حسن ایثار و لطف
اصطناع و حرص بر تدریج مکانت و ارتقای مرتبت او میفزود و بمزید رفعت و مخالصت و مرابای
اختصاص و قربت مخصوص گردانید و تتمه حالات برادر در موضع خویش گفته شود ذکر [illegible]
در سال [illegible] سلطان از [illegible] و از دار [illegible] شد و وقف همت بر تعهد دیار کفار
با نور سنت و آثار [illegible] و [illegible] بود و بر بحث علوم نظر و جدل [illegible]
اهل سنت و مذاهب اصحاب حدیث منکشف و منقوش در اصول مستبصر و در قمع اهل الحاد
مجدد و متشمر و بمعرفت تفسیر و تاویل و قیاس و دلیل ناسخ و منسوخ و صحیح و سقیم اخبار

واقف

واقف و از سر بصیرت بر نوازع سخن و توابع ملت الکفار [illegible] کوی و شرع شریف
از عبارت بدعت آگاه و از تشنیع ساعی ادوار سانیده و میان ملک مصر حادث شده اند و با صاحب
مصر انتما میکنند و اگر چه بظاهر دعوت ایشان رفض است باطن کلمه ایشان کفر محض است
و از دوات خویش نقش تزویر را نابد یا چند مینهند و موجب هدم قواعد دین و دفع معاقد بالحقیقت
و ابطال معالم شرع و نقض مبانی دین میگویند جماعت ایشان تجسس کرد و جمعی [illegible] آورد که
سفیر میان ایشان بود و همه را با سما و سیمای [illegible] در عقد [illegible] جمعی را بدست [illegible]
و از اماکن و مساکن متفرق و شهرهای مختلف همه را بدرگاه آوردند و بر دار کشیدند و سنگسار
کردند و طایفه ایشان را تتبع کرد تا همه را نیست کرد و سیاست فرمود و ابوبکر حمشاد که
شیخ اهل سنت و فاضل بود و بزرگ و متدین بود در غیاب واقف [illegible] سلطان نموده بود که
بعضی فرقه غلاة و اهل بدعت جانب اتحاد داشت و از منهاج دین قویم و جاده مستقیم عدول
جسته بود همه را شکار کرد و جاه او بسبب این احتساب مبالغت در غیاب زیادت گشت
و مطمح جاه و مطلع آمال شد و هر قصیده از سر دین و دیانت و علم و امانت خود در علو شان
و سمو مکان [illegible] و قله افلاک رسید چنانکه در خبر باثر است که [illegible] بعبادت
من حلم منع فاخذ میده و من خدم صلف فاتعبه در اثنا این احوال [illegible] از دیار عراق
که با شجره علویان انتما میکرد و چنان مینمود که برسالت از صاحب مصر پیش سلطان میرفت و نامه

سطور و جمیع موفور بحضرت او میرسانند و تا غیاث پور پادشاه بود بسبب وصلت شرف مباهات
میشود و ادلال و مفاخرت میکرد و او را بنیشابور بر سر وقف کنند و حال او بحضرت سلطان اعلام
دادند و او در سر سلطنت دستی ما حرکت و بهراه رفت بر عزم غزنه و سلطان شاه فرمود تا او را
با نیشابور آوردند تا بعد از وصول الا شعار رسالت دارد ادا کند تا از جهت مجلس سلطان از جوانب
قبض سخن او واضح و لایح گردد و غبار تهمت بر حاشیه عرض او ننشیند و او را چون با نیشابور آوردند فقهاء
و در اقوال و احوال او استکشاف کنند در صحت چند کتب از صحایف اهل باطل بر نوشته شد
بر محال و اغلوطه چند سخن مجاهدین و اهل رسام ازان بر غیار تر بودند از معقولات چند از
سخنان تقی و بیزار از محصولات ادله از آن مناسبت با مدلولات دادند ابو بکر در جواب نقدا
بود با او مناظره کرد او را بر محک امتحان عیار زر نیافت و سخن او را در تقریر و تحقیق اعتبار
نمیه و در عذر این جماعه مقام خویش شناخت و به اشارت چون از این شعارت دروغ طه
اهل کسا اعاجیب است و نشانه تیر دمار کرده او را بحضرت سلطان فرستادند و در مجلس خاص با عیان
و ائمه قضاة و وجوه فقها و غزات حاضر کنند و حسن بن طاهر بن مسلم علوی را از نشابور آن
آن جهت دعا کردن آن طرف بود و قصه آن سید بزرگوار آن بود که در سادات طالبیه از فرزندان
حسین اصغر از عقب بود و چه تر و غیره ترکس نبود بجاه حال و کثرت مال از همه گذشته و معز حین
کس فرستاد و دختر او را از بهر پسر خویش عزیز میخواست و سبب این خطبه آن بود که در

حرف

خویش رقعه یافت این قطعه بر آن نوشته قطعه ان کنت من آل ابی طالب فاخطلی
بعض بنی طاهر فان ذاک القوم کفو الهم فی طاهر فاتم من سفر جون بهر
بعض منه النظر بالاخ و این شاعر او را با خوزستان بدان نسبت کرده که مادر
جد او محمد بن عبد الله بن سفیه خوزی بود و مسلم از مصاهرت معز و مواصلت او استغنا بود
و او را کفو نمی شناخت جواب داد که هر یک از خواتین خرد در حباله نکاح هست و معز بدین سبب
او را محبوس کرد و هر چه به وی شناخت از طعام و غیره و رزق او را بستد و عاقبت برآن او
هلاک شد و بر کیفیت حال او کس را وقوف نیفتاد معز گفته از حبس بگریخت و در بعضی از
نواحی حجاز منقطع شد و ابو علی بن طاهر پسر عم و داماد او با او بود چون طاهر وفات یافت
ابو علی در مدینه قایم مقام او شد و بعد از وفات ابو علی هانی و بعضی پسران و اولاد فرشته
و حسن را بسبب قصور حال او در ثروت و مکنت در حساب نیاوردند و او دیم سبب بحرانی
آمد و بحضرت سلطان التجا ساخت و چون با مرتبه برسالت تعیین شریف حسن زبان و قیعت او کشید
و او را از آفت سیادت در رسالت شجره نبوت نفی کرد و با حب خطی او شهر داده و سلطان
حکم با مرتبه با حسن انداخت و حسن او را گشت امیر المؤمنین القادر بالله در باب با مرتبه
شاه رسید و تعصب و تصلب در دین و تشدید و تنکیر او را اشارت فرمود و چون خبر قید او بعد
رسید و صلابت دین سلطان معلوم شد زبان اصحاب اغراض در عدل اعتدال بسته گشت و در حضرت

امیرالمؤمنین با جلال پوست بمروج قسمت شاد و شد با هر آنچنان بود که گفته اند نظم

ومن یشرب لسم الذعاف فانه ٭ حقیق بانیاب المنایا النواهش

ذکر مأمون بن خوارزمشاه و وفات کار او و سبب ملک ور سلطان یمین الدوله و امین الملة محمود

چون ملک خوارزم از مأمون بپسر او ابو علی رسید و ولایت خوارزم و جرجانیه او را مسلم شد
خواهر سلطان را در نکاح آورد و اسباب قرابت میان جانبین مؤکد گشت و ضغنها یکی شد و تا آخر
عهد او همچنین بود بعد از انقراض عمر او برادر او مأمون بن مأمون بجای او بنشست و از سلطان درخواست
و مستکرمه برادر را در خطبه کرد و از مزید خلوص و وفور نصوح در خدمت اعلام داد و سلطان ملتمس او
باسعاف مقرون داشت و حال بر وجه دولت در اشتراک و اشتباک و اتحاد منتظم شد تا سلطان
از او التماس کرد که در ممالک خویش خطبه و سکه بنام او کند و در تنجز این حال رسولی فرستاد
و او در این باب با اعیان اتباع و وجوه اشیاع خویش مشورت کرد همه از این تحکم سر برتافتند
و ابا و التوا و نفار و استنکار پیش گرفتند و گفتند تا ما داریم که ملک را باستقلال داشته ایم
مسلم باشد و از وصمت شرکت مصون و محفوظ اگر خدمت بسته داریم و اگر تو حکم دیگری
خواهی بود ما در مخالفت شمشیرها برکشیم و ترا معزول کنیم و دیگری را به پادشاهی فرود آریم
رسول با خدمت سلطان آمد و آن کلمه درشت ناشنیده شنیده بود و معاینه دیده باز راند و اهل خوارزم
در اوصاف تجبر خویش و جرأت کردن و سیئت خود که بجد اندیشه کردند و از خاتمت آن فعول
فظیع و در تشنیع هراسان شدند و مقدم همه نیال تکین بود و صاحب جیش ...

و بحیلت و غیلت بدان رسانیدند که روزی بر قاعدهٔ مستمر در رسم سلام بخدمت او رفتند
ناگاه وفات او بر فرآمد و حقیقت حال او معلوم نشد که چگونه افتاد و آن جمع بر بیعت پسر او
مجتمع شدند و او را بجای پدر بنشاندند و سلطان از این حادثه منغص شد و
این جریمه بخواهد با یکدیگر بر مخالفت سلطان محالفت کردند و بعهود و مواثیق استظهار بستند
و اگر از جانب سلطان قصدی رود همه یداً واحداً باشند و بجواب او قیام نمایند و چنانکه
کلمه نفقت اقبال دولت سلطان بود موجب این عزیمت و سعادت ایام او با وسیلت
مخالفت این جماعت در ممالک او فزاید و با دیگر ولایات او مضاف گردد و سلطان با لشکری
تمام بخوارزم رفت و نیال تکین بر طلیعه سلطان شبیخون برد و ابو عبدالله طائی با جمعی از طلیعه
بجد با ایشان بمحاربت بایستادند و خبر موافقه ایشان بسلطان رسید با لشکری روی
آوردند و از وقت طلوع لوای صبح تا استوار آفتاب میان ایشان مناحرت رفت
و خوارزمیان بر امید ظفر و نصرت پای بفشردند و دندان افشرده و عذر با خداوندگار قلا
که یک طرف آن عاجل عار است و یک طرف آجل نار و خیانت و سیئت موجب دمار
و بال و نکال و داعیهٔ خسار و ادبار و چون روز بوقت زوال رسید از صدمهٔ خیول
و زحمت سیول خلقی بیشمار از لشکر خوارزم بر صحرای آن رزم بیجان گشته بودند و باقی روی به
و در میان شمار ساحل جیحون متفرق شده و قریب پنج هزار مرد اسیر گشته و نیال تکین ...

مکر از چون بکند و جان پر خطر بود و ندانست که غادر را در شداید غدر راه خلاص بسته است

و وجه مخرج و جاده نجات مسدود و سزای بدسگال برآینه برسد چون در گذشت با دیگر

بسیار از اسباب خصومت آغاز نهاد و میان ایشان مجادلت کشید و از میان تگین زرت و مقعود

کشته بر پشت جاج دلو تا او را بلشکر سلطان آوردند و سلطان او را با دیگر اسیران پیش خلافه

و از موجب جنت بر وسیعت سؤال کرد او چه دانست خلاص تحمله یافت جواب بحث داد

و به اسیر فتح سر در پیش انداختند و از تشویر و خجالت جواب نداد سلطان بفرمود تا او را بند فرو

نظر در خطها فرو بردند و همه را بر درخت کشیدند و بر دیوار به قهر او بفرمود نوشتن هذا جزاء

مامون بغی علیه حشمه واجترأ علی دم مخدومه فسلط الله علیهم یمین الدوله

وامین المله حتی افنی لهم منهم وصلبهم علی الجذوع عبرة للناظرین وآیة

للعالمین و دیگر اسیران خلقها بر کون بسته بغزنه فرستاد و در سطوها بازداشت و بعد از

آن همه را آزاد و مطلق گردانید و در زمره مستخدمان دولت بیاوردند و فرستاد و خوارزم بحاجب کبیر

التونتاش داد و تا انقیاد ارباب فساد در ایج دادآورد و همه را بیخ برکند و کار ولایت خوارزم با نظم

و راحت رسید و ذلک تقدیر العزیز العلیم **ذکر فتح مهره و قنوج** چون سلطان

از مهم خوارزم فارغ گشت و آن ولایت بر کلامات مصاف شد خواست که تا آخر سال

آسایشی دهد و اندیشه غزوی سیت کند چون روی بهار بخندد و اندیشه با تمام رسانید بجانب بست

حرکت فرمود چون آفتاب برفت از گذر قصد جانب شمال کند و نقطه اعتدال ربیع جهان

را از زیب و زینت بهره بود و اطراف زمین آرایش چمن بیافت سلطان اعمال و مجموعه

عهد احوال عیبت مشغول شد تا با این تکالیف اسباب و صحت بیقرار عزم و سلطان ملک میر کرد

و آن کار بکار بکمال رسانید و تدبیر اندیشه غزوی پیش گرفت و خدای تعالی بر قضیت مسعلایه در باب

دین و نصرت شریعت محمدی فرموده است در باب او آن وعده با نجاز رسانید و اعجاز کلام

مجید در مبین سمانی وارد است بتحقیق پیوندد و اگر چه مسافت مقصد امتداد داشت و راه

دور گشته و عقب بلاد هند در دیار اسلام افزوده و همه لشکر دعوت حق لبیک گفته

و سر کفر جز در ضمیر شمشیر نمانده و تا به آنکه چو پای بهار بر دشت بود مرغ در هوا ران

بخچیده باد در فضای آن گم شدی و در ایام قریب بیست هزار مرد از مطوعه اسلام افضای

ماوراء النهر آمده بجهد و منتظر ایام حرکت سلطان نشسته و شمشیرها کشیده و تکبیر جهاد برزده

و جانها در راه احتساب بر کف دست گرفته و شهادت را بازار ان الله اشتری من المؤمنین

انفسهم بر فرز ... داشت و در عزیمت و بر عشق بهشت ایشان محرک عزم

و محرض قصد سلطان شد و خواست تا با آن حشر بناحیت قنوج رود و آن ناحیت

که از عهد عالم هیچ پادشاه بیگانه بر آن بقعه دست نیافته بود مگر گشتاسب از عجم

ملوک و سرپادشاهان و از غزنه تا آن نواحی سه ماه راه بود سلطان بجد از استخارت

عزیمت بر آن عزم مصمم کرد و از لذات خواب و قرار مفارقت نمود با آن جم غفیر و جمع
کثیر از سر شوق سعادت و حرص شهادت با شداق آن مخاوف و افواه آن تنایف فرو رفت
و از رودهای سیحون و جیلم و چندراه و ستلدر گذر کرد و در حیات حفظ و حمایت حرز باری تعالی
از این غمرات بسلامت بر فضای افتاد و این جمله رودهای عظیم است که سکندر گذاره نکرده اند و بسر
سوار در آیه لطف باری تعالی او را از معابر آنجا بر کناره داشت و هر کجا رسید رسولان باستقبال
بر آمدند و کمر طاعت می بستند و پیش از اندازه قدر و استطاعت خدمت میکردند تا چنین
بحوالی قشمیر رسید جنکی بن شاهی صاحب درب قشمیر کو بندگی پیش قدم داشت
که با افراط باس و هیبت شمشیر او جز اسلام و استسلام چاره ندید کمر بندگی بر میان بست
و بقلاوزی لشکر بایستاد و در پیش میرفت و قلعهای برادر خود بگذاشت و هر شب پیش از
نعرهٔ خروس غزنوی از گمشدن غازی و از حرکت سپاه زمین منزل گشتی تا افزون
منازل بگذاشتی تا بیستم رجب سنه ۴۰۹ تسع و اربعمایه جون آب جون بگذشت و قلاع
و حصارهای آن بقاع در قبضهٔ مراد گرفت تا بقلعه برنه از ولایت هردت رسید و
و الی آنجا هردت از جملهٔ ملوک هند چون بر کثرت انصار اسلام اطلاع یافت در باب
دیه از لشکر که موج میزد با قریب ده هزار مرد فرود آمد و بشعار دعوت اسلام تظاهر نمود و بسعادت
هدایت مستعد شد و از آنجا لشکر بقلعهٔ کلچند رفت و او از جملهٔ فراعنهٔ شیاطین بود و آن

و عین آنچه در کفر گذشته و بسبب ملک و بسطت حکم از معارضت خصمی و ممارست مقاتل
و منصب استغنا یافته و کس را بر او زحمت تعرض نابوده و صنادید قدم و شاه ملوک
بعجز ازو روی بر تافته و بعزت حال و کثرت مال و قوت افیال و شوکت رجال
و مناعت منازل و حصانت معاقل از طوارق ایام و حوادث روزگار مصون
و محروس مانده چون دید که سلطان آهنگ محاربت او کرد و اسباب حشم و خیول فیول
خویش را ترتیب کرد و پشت با پشته داد و شعلهٔ آفتاب را در منابت آن راه عبور دشوار
از اوراق و اغصان بزمین رسیدی و سلطان طلایهٔ خویش را فرمود تا خود را در میان بیشه‌ها
انداختند و از بالای قلعه راهی یافتند و چون دریای اخضر الله اکبر زدند و در سر کفار
افتادند و شمشیر در ایشان بستند و خلقی را بر زمین انداختند و ایشان را بانقیاد
بایستادند و حملهای پیاپی آوردند و چون باران شیعها بر ایشان میبارانیدند و قریب پانجاه
اهل اسلام را از حد شمشیر و نوک سنان ایشان نگاه میداشت الله کذلک سیوف
الهند ینوط بانقاء و یقطع احیانا مناط القلائد تا معلوم شود کارها در قبضهٔ
قدرت باری تعالی و شمشیر اگر چه با بأس شدید و حد حدید موصوف است تا مورد حکم
تقدیر است اگر در خیر مسلمانی و ایشان حکمت در آن استشهاد و سعادت شهدا نبود و اگر کار کرد
و سبب اعجاز قدرت و اظهار عبرت باشد و آنجا ذمی از آن ملک تعجب نمود و چون آثار الضجار

دیده معاینه بدیدند و نتوانستند و آلات خویش مشاهدت میکردند با یکدیگر میگفتند انتظار فرج
نه از جنس انس و نه زمره بشرند شمشیرها را به صخره صما میکنند و در زیر کعاطف ماندیست
یکی از مفارق ایشان مفارقت میکند و در مناکب ایشان تنگ میچید مگر چه الله ارزاد راه آب
یاد و بار بی رویی شهر است و ندانستند چه علامت شوم طغیان و کفران و نشان نحوست
فسق و عصیان ایشان بود باتفاق خود را در آب انداختند تا مگر کثرت آب غرارت و تموج
و دمار ایشان شود و معلوم نگفتند که آب اگرچه ماده حیوة و مایه زندگانی است قدرت باری تعالی
آن را سبب هلاک کفار و غرق ایشان گردانیده و در جمله که کفر و قطع سلسله شرک شرر آتش شمشیر
غزاة و ظفر طایفه هدات را اندر ساحت تا بعضی بتیغ در آمدند و بعضی در آب غرق گشتند
و پنجاه هزار مرد از ایشان هلاک شدند و به زخم رسیدند و کلمه خنجر پر غم کشید و زبان
خویش نقب آورد پس شکم خود زود درید و در راه دوزخ رفیق فریق خویش گشت و از
غنایم ایشان هشتاد و پنج سر فیل و دیگر انواع غنایم و اموال الطاف رسید و در آنجا گاه
رفت مشتعد اهل سنه بود چنین اشتهار رسید که شهری دید از غرائب بناها و عجائب که گفتند از زبان
جن است و کیفیت آن جز معاینه در ادراک نیاید و عقل طاقت آن ندارد نامقتصد دارد از
سنگهای عظیم و دیوار برآورده و بر تا ملمبه قواعد آن استوار کرده و بر جوانب آن هزار
قصر از سنگ سپید بنا نهاده و آن را بتخانها ساخته و در وسط شهر یک خانه از همه عالیتر بنا ساخته که

خانهای

خانهای نقاشان از تحسین و تزیین قصر عاجز آید و بغایت تانق و تنوق قصر رسید و در جایها
که سلطان از آن سفرجه بود چنان شرح نموده که اگر کسی خواهد که مثل این ابنیه بنا کند صد هزار
بار هزار دینار بر آن خرج شود و مدت دویست سال بدست استادان چابکدست اتمام
پذیرد و در جمله صنمها پنج صنم بود از زر سرخ ساخته و مقدار پنج گز در هوا افراشته
و دو یاقوت در چشمهای یکی از آن ترکیب کرده و اگر سلطان در بازار عرض بیاید فتح
پنجاه هزار دینار بستدی و بر یکی یک یاقوت کبود بجز بدری و بر صنم دیگر پاره دیگر یاقوت
ازرق آبدار بود بوزن چهارصد و پنجاه مثقال و از دو پای صنم چهار هزار و چهارصد مثقال زر بیرون
دینار و صنمهای سیمین صد پاره زیادت بود و وزن آن جز بروزگار دراز باعتبار سوار نیز معلوم
معلوم گشت سلطان بفرمود تا آن بتخانها را آتش زدند و خراب کردند و از آنجا بطیاه که بت برعزم
قنوج و تصحیف آن قصر نارگوت و معظم سپاه را در بار پس گذاشت تا مگر جیپال که از قنوج خفت
را و قصر سلطان بچند تابت نیاید و پیش از سر وقت و سعادت بدو نهضت عالی الله در چه
او متقدم ملوک هند بود و همه طاعت او را لازم داشتند و در عقب شان و عزت مکان
او معترف گشته و سلطان در نیم مسافت به بقعه رسید هر قلعه که دید بسته و خراب کرد
و سپاه و غنایم فراوان بود هشتم شعبان بقنوج رسید راجپال از پیش برخاست
و از آب گنگ گذشته و این آب در عرف اهل هند شرف و خطر عظیم دارد و منبع آن

از چشمه گلدسته شنند و مرده را چون بسوزانند در آن آب پاشند و آن را زبده حسنات
و ذخیرهٔ آثام و سیئات او دانند و در انهار هر درین رها کنند و بر آن جمله پایه و خود را در آب
سوزانند و آن را سبب نجات و رفع درجات خویش شناسند سلطان قلعهای منج را قمع
کرد و هفت قلعه دیگر بر کنار آب گنگ نهاده و قرب ده هزار بتخانه در آن نواحی بنا کرده
بخرافات و اکاذیب خویش گفت بنیاد آن بدویست یا سیصد هزار سال که بوده است
اعتقاد شود و نمو یافته و عقاید ایشان بر آن مستقیم و مستدیم گشته و تقلید اسلاف در آن
معابد نیاز رسیده و بوقت حاجت بر اغ الطوف کرده و زاری و تضرع نموده القوم از
خوف لشکر سلطان اوطان باز گذاشته بودند و بعضی بر جای مانده سلطان در یکروز قلاع
همگی بر بسته و عمارت گوه و زنان جا بجا بقلعه منج رسید که قلعه براهمه خوانند تا متحن گوا
آتش قلعه مقاومت باز ایستادند و چون مدد بسته شد و طاقت ثبات و قدرت کار نماند
خود را از شرفهای قلعه زیر انداختند و بعضی خود را بر سنان تیرها و حد شمشیرها انداختند و جانهای
ناپاک خویش را بدار البوار فرستادند و سلطان از آنجا بجانب قلعه آسی رفت و آن قلعه چند
پال نهر و آب داشت و او از مشهوران هند بود و بسطت سلطنت و ملک و کثرت جنود و
فیوج او را تعرض نمود و بار با قصد ولایت او کرد و بعضی باز گشت و قلعه او در میان
چشمهای بلند بود و پیرامن آن خندقی عمیق کشیده و چون چند پال زحمت سواکر وصد مرا کب

سلطان دیده دانست که اجلش گریبان او گرفته است و ملک الموت دندان بر
قمع و تیز کرده قلعه خویش فرو گذاشت و راه گریز گرفت و بجوم دین و هجوم شیاطین
و انصار سلطان سلاطین بر عقب ایشان برفتند و در گشتن و مرغزار تیند و جنگل
همیشه با تباع خویش مغرور بوده و افتخار از کثرت کتائب و جاه و مقابلت شاخ و چون
صورت ابطال و صورت سطوت سلطان مشاهده کرده است از محرقه ملاعب تا مخازن
و بر فن مغالب راه است و کمان هیچکی فتح نخواهد زنده و بر زور معتمدان دست کار است
سلطان چون از چند پال بیچ چیز روی بخند باز نهاد و او صاحب حصن حصین بود و مسکف

نظم
عطست بانف شامخ وتناولت ، بیدای الثریا قاعدا غیر قائم

هر که بنفوذ اقتیال کس نداده بود و جز قهر و تحیر نشناخته و میان او و برو جیپال کرات منازعات
رفته و حربهای عظیم قایم گشته و از سر ضرورت حق و اصول و فا جواد و حق مصالحت
رسیده و عاقبت برو جیپال و حشر او در نقاع پسر خویش بهیپال که در دو از بهر حسم ماده
خصومت واسته است الواب و پسر را پیش او فرستاده تا آن و صلت با تمام رسید
و اسباب مشارکت در انواع نعمت ممهد گشت و ذات البین متحد شود چنین والا ولایت ادر
او ازو ازوار گرفت و بند برنهاد و عوض ها و اسبابی که بر دست لشکر پیش قبض شده بود
از او سطا لبت کرد و بروجیپال از آن مکافات عاجز آمد و استخلاص پسر را چاره ندانست

و در اثنای این مخاصمات رایات سلطان بقلعه منج رسید و معاقلی و حصونی دید
همه بوست اودره و زبرشه و بره و چیپال از نهیب سلطان یکی از سعتران هند التجا
ساخت و جای پر حصن بود و چند روز بوثوق مناعت قلعه و حصانت حصن و کثرت لشکر عزم
مقاومت مصمم کرد و مستعد کارزار شد بهیمان کس بدو فرستاد و گفت محمود را خبر حرکات
او باد در رقعه محاربت ملاعبت شاید کرد تا در معرض رایت او ثبات تواند نمود و بر قلعه
او قلعه و تحصین تن بهایم نشاید در دهت و بی قوت و از قوت و متین تر زمین گیرد
اراده حسن باید شناخت و از انصار و اعوان در راه فرار و فرار باید طلبید
و اثقال و اموال و غنایم و اموال خویش جمله در هم بست و با ثور بنا طمه بیکو شد
و چشمه روی زمین از چشم کواکب پوشیده التجا کرد و پرده ظلمت در روی کشید
و کس را معلوم نشد که بکدام جانب رحلت کرد و کجا افتاد و غرض همان از نصیحت تهی
چند روز آن بود که از هجوم لشکر سلطان و تکلیف ایشان نرسید و اعلام
در حبالهٔ اسلام و استسلام بسته شوند چون سلطان برسید و قلعه بسته با اموال و غنایم آن لشکر او
در خصب آن قلعه بر رسیدند و سلطان فتح با
کان فکونو لقد نابت آن نیح شد تا در میان منابت اشجار و مساقط احجار
پناه او گرفت و قرب پانزده فرسنگ برادرود برفت و بیست و پنجم شعبان

دولت را برا اقتصاص اقتباس تجریق تا آنکه بر خود بجنبشند تا ملک و قاینه جا
و سبب هلاک ایشان شود و اهل اسلام بدفتر التفات ننمودند و جز بعید نار و عنده کفار و قتل
مبارک با ما رومی نشدند و سه روز در پای ایشان می رفتند و میکشتند و ساز و سلاح می ستدند
و بعضی از فیلان ایشان بدست آوردند بقهر و بعضی بطوع باسر اطبا سلطان می آمدند و ایشان را
خدا آورده نام نهادند و سلطان بر لطایف صنع باری و عواید کرم او شکر مبلغ و حصول
این اقبال جز با استعمال جد و تعاون اعوان و تجلد هوان بدست نیاید بلطف الانعام ولا
اهتمام مفارقت کند و روی بخدمت معالی اسلام نهد قلل الامیر عبد بتجنی و قد انا
الفضل عبد و از خزائن جنبدان از زر و سیم و جواهر نفیس و یواقیت ثمین سه هزار بار
هزار دینار حاصل شد و کثرت برده بجایی رسید که از ده درم قیمت هر یک زیادت نشد و ابن
سوقه طراز ف و معادن شد و بشارت آن از حد شرق تا اقصای مغرب رسید

ذکر مسجد جامع غزنه چون سلطان از دیار هند مظفر و منصور با اموال موفور و نفایس
نا محصور باز گشت و چندان برده با در ده تو بیک وشارع و شارب غزنه بر ایشان
تنگ آمد و ماکول و مطاعم آن نواحی بدیشان وفا نکرد و از اقاصی امصار تجار روی بغزنه
آوردند و چند برده باطراف خراسان و ماوراء النهر و عراق بجدره عدد ایشان بر عدد احرار
و احرار زیادت شد و سپید چهره در میان ایشان گم گشت و سلطان از غبت افتاد که

و نقال آن جمال در وجه تزیین آن و چشن باید صرف کند و بوقت نهضت فی عجمه بود
از بهر مسجد جامع غزنه اختیار کسنند چه جامع قدیم بر وفق روزگار سابق و قدر خفت حجم
بنا کرده بودند و قدری عرضه از ساعات بلاد بود و از بلاد معمور و دیار مشهور در دست قباله
و چون سلطان از این غزو باز گشت تقطیع و توسیع عرصه تعیین فرمود و تاسیس و ترتیب
فرمان گشته و دیوارهای آن ممهد شده نفس نمود تا در وجه اهتمام اتمام آن عمارت مال
فراوان رکشیده و استادان حاذق و عمله چابک ترتیب دادند و از نقاشان حضرت
فرمانها کافه و معماری جلد بر ایشان گماشت تا از بام تا شام بر سر کار ایشان مشارف
میبکو و بصدق عمل و مرتبه خلاف مطالبت مینمود و چنین گفته اند آفتاب بر قله افق مغرب
نشسته نزد فراپیش کرفی و از عهده اجرت ایشان بیرون آمدی و همه کار اسبار دا حم
جو بدو در ابواب حجب بها گفتن خویش رهنشد ریکا منقول از قران سلطان دیکار موعود از جهت
رعیان و از نواحی و اقطار هند و سند در حفر خیه با ورد و در زراعت و در رضاعت بیقرار
و در شناخت صیانت فنادیت و در کمال دقت اال نهایت و در استقامت ثابت
همانا رحم زمین آنچه خفتها را از بهر کار معلوم ترتیب کرد و در بزرگ روزی چنبر تر
سید لو و از جاهای دور دست سنگهای مرمر فراوان آوردند مربع و مستدیر همه روشن
و املس و طاقهای بر قد بصر بر کشیده که قبه آن از ستون فلک طالب بسیار کرد و سید بر

و خورشید را از حسن بنای آن ناموس بیرفت و آنرا بانواع الوان اصباغ چون عروس بیاراستند
و چون روضه ربیع بنقش بدیع کردند چنانکه چشم در آن خیره میماند و عقل در آن حیران میگشت
و مذهب و مزوق آن را بحد کمال رسانیدند که صنعت صناع و رصافه با اضعاف آن تفضیل و تزویق
نقاشان آن روزگار در مقابله آن ناچیز شده و در تزیین و تمویه آن از زخارف هیچ باب
اختصار نکردند بلکه شنفها فرموده بود و جام اصنام و اصنام اوثان فرو شکسته در آنجا
میبستند و سلطان یگانه از برای قعده خویش تخت فرمود و در ترصیع بنا و توسیع فنا
و تشکیل اعطاف و ادراج آن ابواب تانق ترتیب رفت و از ارد و فرش فرشها کهند
واهم الغفه و قبه را مز هر تعریف مرتعات آن خطی زنند در کشیده و بجد جد تکمیل
و از حسن تلوین و تزیین بکمال رسانیدند و هر کس دیده بر آن گشت تعجب در دندان
و سیلکت آنکه مسجد دمشق دیده و بدان شیفته شده و دعوی کرده که نشان عمارت صورت
بنده دنیا مسجد غزنه شد هر که بطلان دعوی خویش و سحر خویش را الطلبه استغفار
گرد و بالا از حسن مستغنی است از صفات او و ابداع عبارات است از صنعت الطاف او
در پیش آن ایوانی مقصوره بود در شادی اعیاد و جماعات سه هزار غلام در وی باد
و سنن با سیاهی و هر یک در مقامی معلوم با مراقبت دیگری عبادات مشغول شدندی
و در جوار این مسجد مدرسه بنا نهاد و آنرا بنفایس کتب و غرایب تصانیف ائمه مشحون گردانید

بحظوظ پاکیزه و سعیه تصحیح علما و ائمه و فقها و طلبه علم روی بدان نهاده و بتحصیل و ترتیب علم
مشغول شده و از اوقاف مدرسه و جامع روایت و مواجب ایشان موظف می گشت
و مشاهرات و مشاهدات ایشان را ابتدا بیشتر رسیده و از سرای امارت تا حضیره مسجد
راهی ترتیب داده و از سطح القصار و موقف نظار پوشیده بود و اوقات حاجات
با شکوهی تمام و طمانینتی کامل از بهر ادای فرایض بدان راه بمسجد رفتی و هر یک از اولاد
امرا و آحاد و کبرا حضیره منفرد بنا نهاده در حقیقت خیر و استکمال وصف آن خبر بعجایبه و مشاهیر
املای نپذیرد و عرصه غزنه در ایام دولت سلطان در اتساع بنیان و استحکام ارکان
از جمله بلاد عالم در گذشت و از جمله زوایه میان آن هزار طرفه بود از جهت مرابط فیلان
و در هر یک بسیار فسیح و خطه وسیع بیوت از جهت فیال و مرتبان طعام
و کلاغدن حوایج و مقدار بنای را در تعبیه بود و تکثیر عمارات مصالح خاص و عام و امثال ذلک مبلغ مصروف شد

و هو علی ما یشاء قدیر **ذکر افغانیان** چون وقت هواجره و غزو بهار و طراوت
تابستان بگذشت سلطان بر جمعی از طوایف افغانیان که معاقد قلاع و معاقل جبال
بودند وقت معاودت سلطان از غزو قنوج دست تطاول باذناب حاشیت دراز کرده مخذول
و خوانده در پریشان تا خشمی که دارد آشیانه ایشان بر باد دهد و ماده فتنه القوم نقطع کند
از غزنه بر عزم و داوه قصد جانبی کرد و دیگر عزم مقصد غیر آن برآورد و ناگاه در میان

ایشان

افتاد و شمشیر در ایشان نهاد و خلقی را بقتل آورد و بقیه جمعی عظیم الی صحرای کافرستان خلود
طلبت بها الشیطان و الغلام و بغزنه آمد و در راه او مقرر شده که بقیت سال رفعه
استحکام مقیم باشد و آن زمستان بغزنه بپای ساید با عزم غزوی مصمم کرده بقیت کفر
و کفر از دیار و مساکن خود برانند و بقایای السیاف را که در قصار آن نواحی سلسله
برخیزانیدند متمردی کرد از عزت اسلام و حمیت دین محمدی غالب آید و شمشیر اورا بنام
نیام راضی نشده و قرار یابس و نفاس او در ساکن چون نقار و قرار گرفته روی
بجانب ... تا شبا هنگام که ایشان از شهوات صحوات خسیب بود و لذات ملاعب
فهمیده و مقامات مناصب و النصحاء و کفار را معرکه و میدان و نقشه از شیع و مستاد
معاینه سیوف و جابش سدار و حوف فی سمیر کواکب و عجیر غبار رکوب باد ...
بار شفیق و مسیر هیچ از و شرفی هم آورد و زنان بچاها گذشت و نفرین ... و معابر باز
گذاشت و از بقایای آن ... در ... نهیب جشه و آسیب لشکر او خیر بر جان ... و بغیر
با نسا رفت و سلطان هر کرا بسکر و بید و ایمان می آورد دلان میدانو و هرکه سر از خیر حکم
بپیچید سر می انداخت و ولایت بیغاریه تا چندان جمع کرده آب و آتش نحوری
و در عقد حساب و ضبط کتاب نیامدی تا بار رسیده براهب بعرو ... و آبا اسپار
و شخوار ... غنایم لشکر سوار و پیاده فرد بودی و در معابر آن خلق و بزرگ غرق می گشت

بر وجیهای آنجا بسته بکار نشسته و بقلاوت آب مستظهر شده بیمو است تا بعد از هفت اشکالها

بایسته و نگذارد و دور یک تا از آب بگذرد و چندانکه شب در رسد و در پرده ظلمت راه گریز جوید

چون سلطان بر کیفیت او وقوف یافت و مقصد و معموره او بشناخت غلامان خویش را بخواند و جنگها

ترتیب داد و بفرمود تا بار فرود نهند و بر خویشتن ببندند و خود را در آب اندازند حکم او را امتثال

نمودند و جمله بر وجیهای ایشان زدند و بر روی آب بیم و بیچ قذیفها زور جز از مجوان کار بعد ایشان

فرستاد و حق تعالی از بهر تحقیق قدر و لقد ... وعده نصرت و تمکین در این کلمه که نزول

لی الارض فرأیت مشارقها و مغاربها و سیبلغ امتی ما زوی لی منها

علمای دار الملک داده اند تا بعد ... راسخ دعوی ثابت جاری باستانه و نزخم تیر اختلاف اطراف

آن قبیله را رخنه و مهوا ازو برین آورده اند و بر لطف سلطان رفته در کار قدرت ساحت دود

بیخ امروز از بهر روح ... تحت ... لشکر از لطف سخن سلطان و حرص طاعت او را

یله بر مراجعت بعضی بجنگها کشته شدند و بعضی دست ... سپاه ... تا همه بسلامت بیرون

شدند و با اسیر و غنیمه بر ساحل اقامت کردند و بر پشت ... کشتند و آنچه اکثر بودند و آن جمله

بعضی جمع آورده اند و بر ... اسیر گرفته و دولت ... قبایل او معقود و بکمه مراد

در آورده اند کار ... بیت ... اموال و خزاین بگذاشت و سلطان ... از غنایم کار او ... بیت

در وقع ... از قرآن مجید فال گرفت این آیت آمد عسی ربکم ان یهلک عدوکم

و یستخلفکم فی الارض فینظر کیف تعملون چون وعده حق بانجاز رسید و خدای تعالی

نصرت ارزانی داشت بمبارزات آن توفیق و ملاطفات آن تأیید وفا کرد و در احکام

قواعد عدل و تمهید بساط انصاف افزود و بشکر نعمت باری تعالی قیام نمود و از جمله

امداد اقبال و دولت پروری و نصرت ... مرور ایام متواتر میشد و آنچه در سرای

خلد و بهشت باقی معد و مهیاست از برای او ... از راجحات و ذلک الا

خیر فی نعم دار المتقین ذکر استاد ابو بکر محمد بن اسحق بن محمشاد و قاضی ابو العلاء صاعد

محمد و آنچه میان ایشان رفت استاد ابو بکر محمد بن محمشاد در ایام دولت سلطان یمین الدوله

و نظر اکرام منظور بود و در آنچه خراسان بر جانب شیخ ... مذکور و ... اخیار زهاد و عباد

عباد و اقطاب زهاد بود و او بر منهاج پدر در تدرع لباس تقوی و تورع از زخارف دنیا

و ترتیب مسند و تشیید ... میرفت و امیر ناصر الدین چون ... و تقشف و ترتیب

احزاب سید با مجاهدات و اعتقاد نیک می نگریست به نظر اعزاز و اکرام ...

و طایفه کرامیه را ... و موسوم ... پیشتر ... کار ... بازار ایشان

با سمان رسید و چون لشکر ترک بخراسان رسید و سلطان بغزنی و مولتان بود استاد ابو بکر

بسبب آنکه از غلو ... سلطان و غلبه اتباع او ... برای خود ... سلطان

با خویشتن ... تا ... با نیشابور آمد و ایتکال با وسایر و ذرایع ...

و بمزید حرمت مخصوص شد و حق غربت و معاشات کربت او موجب اختصاص و قربت او
گشت و درین حال عورت اصحاب بدع و ارباب ضلالت ظاهر شد و در میان اهل اسلام جمعی بفساد
اعتقاد و سیرت اهل باطن و استحلال تهم گو [illegible] و سلطان زاد الله [illegible] شد کشف حال و تقدیم
انتظامیه در تحول و استاد ابو بکر [illegible] و تشدید عزائم در این مهم [illegible] او در
اهانت ابطالیه و حسم آفت و استیصال شافت ایشان [illegible] باستیلاد [illegible]
علت اهلاک گو و تیز [illegible] و [illegible] بدل خلیع [illegible] رسیدند و [illegible] از خوف
آنکه [illegible] ابو بکر نهادند و در حریم حرم او گریختند و [illegible] خاص و عام
شامل گشت و [illegible] تصرف [illegible] و حکم با علاء علیین [illegible] و اتباع او
عامه محروم [illegible] گرفته و [illegible] ایشان [illegible]
و در معرض [illegible] ایشان [illegible] و فساد اعتقاد [illegible]
بگذشت [illegible] و تغیر القاعده [illegible]
و تبدیل احوال [illegible] و کارها [illegible] اوقات و ایام و ساعات و هر کس [illegible]
[illegible] و تغایر از زمان صبر کند [illegible]
[illegible] و اتفاق [illegible] قاضی ابو العلاء صاعد بن محمد در سنه
اثنی و اربع مائه عزم حج [illegible] ائمه عالم [illegible] اخبار [illegible]

و باذا [illegible] عمر نفیس خویش بر درس و تدریس صرف کرده و در کمال علم و غزارت
فضل [illegible] و الکفای [illegible] قصب السبق [illegible] و لطف نفس و نزاهت عرض
از سطاعم و مطامع [illegible] و از اعمال جسیم و اشغال عظیم [illegible]
و تکلیف [illegible] ملوک و التماس سلاطین [illegible] و چون بمدینه السلام
رسید [illegible] و منصب [illegible] و اکرام جانب او [illegible]
[illegible] و [illegible] از حریم [illegible] سلطان [illegible]
و در [illegible] و چون [illegible] سلطان رسید [illegible]
و استاد ابو بکر در حضرت [illegible] کرامیان [illegible] ایشان [illegible]
و اغالیط [illegible] در آیات و اخبار [illegible] و [illegible] قدم ایشان در [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] و استاد ابو بکر
حاضر [illegible] و از کیفیت عقاید اصحاب [illegible] و [illegible] مذاهب [illegible]
انکار [illegible] سلطان [illegible] و سلطان [illegible]
تا در باب اصحاب او [illegible] و هر کس که از [illegible]
و [illegible] مجالس تدریس و منابر تذکیر [illegible]
[illegible] و هر کس که [illegible] خویش [illegible] بعضی از [illegible]

و بعضی از عقود مجالس و حکم مدارس مشغول گردانیدند و در راه فضل و مناسب فضل او بر بسته
و خاندان او را بروی زندان کردند و سلطان قاضی ابو العلا را بنواخت و بخلعتهای [illegible] جلالت قدر او
مشرف گردانیدند و حق وفادت او از حضرت خلافت محمد بالله تمهید اسباب حرمت و تاکید
معاقد حشمت او رسانیدند و بهره امام را [illegible] ناموس شریعت تکلیف تمام کسب کردند و حفظ
و عصمت تحجیم و حالت تشیع در سینه استاد ابو بکر موج میزد و [illegible] مکانات و [illegible] مکارات
کمینه است و با نواع مکاید تمسک میجست تا محضری با عتزال او بیت و تخطئه او به [illegible]
جمهور مذهب [illegible] او قدم میزد و باعث [illegible] او سگالیدند [illegible] و طریق از جهت
تصحیح صورت و استقلال حال او بسلطان رسانیدند [illegible] بواسطه عرض [illegible] درخشنده سلطان
و قاضی القضاة ابو محمد ناصحی را حاضر کرد و بحث حقیقت حال ایشان باز داد و در آن تصور [illegible] تزویر
استکشاف نمود قاضی ابو محمد در خدمت سلطان [illegible] و شواهد حمیده خصال و شرف از
غزارت علم و هم از جهت کمال تقوی و ورع و منصب تدریس و مرتبت فتوی و قضای ممالک
بود مخصوص بود چون قاضی ابو العلا و استاد ابو بکر را حاضر کردند در مجمع خاص از عام و خاص
از کیفیت آن محضر تفحص رفت و از شهود ادای شهادت طلب کردند استاد ابو بکر [illegible] اتفاق
و اهل سنت و [illegible] ربانی و اصرار بر آن مقالات [illegible] معرض
همه و تنافس بلاد و جاه [illegible] رسانید و موجب آن بود که او تشیع [illegible]

بود و بهره ور از رشحه مجادله و نفحه مناقشه [illegible] هم او از این جهالت [illegible]
فرزندان همت [illegible] بعضی [illegible] مساعدت کردند ابو بکر را و بعضی [illegible]
احتشام چند حشمه شدند و عصابه تعصب [illegible] باز بستند و [illegible]
موحش رفت و اگر هیبت سلطان مانع فتنه نبودی حالتی صعب واقع شدی و قاضی القضاة
آن مجادله بر وجهی لطیف بسامع سلطان رسانید و صورت آن واقعه [illegible]
او انها کرد و امیر نصر بن ناصرالدین در خدمت وقف [illegible] داشت و در آن ساعت قاضی
ابو العلا و تقریر خصایص تقوی و ورع او مبالغت نمود و سلطان را بر جلالت و مدارک [illegible]
و وجاهت او از آن نسبت [illegible] رسید [illegible] که سلطان [illegible] قاضی [illegible]
ابو العلا صاعد را باستعفاف از بارگاه خویش براند و قاضی ابو العلا [illegible]
[illegible] و از معرض [illegible] اجتناب نمود و بوظایف عبادات و نشر علم
مشغول شد چه دانست که بقیت عمر [illegible] عزیز [illegible] و در اوقات [illegible] فضول اعمال
و [illegible] و پسر خویش را ابو الحسن [illegible] ابو سعید [illegible] نیابت خویش [illegible] داشت و از
قضای حقوق و قیام [illegible] و مطالعه علوم و بحث [illegible] نظر
و قیاس مشغول شد و از عمر در روزگار و فراغ خویش حظی وافر یافت و کار [illegible]
و اتباع او در نفاذ حکم و وفور جاه و فرط تحکم بر طبقات رعیت و معاندت اعیان حضرت

از حد اعتدال درگذشت و زبان به وقیعت او در مجلس سلطان روان شد و از تحقق
اتباع او تغیر از مردم برخاست و سلطان مدتی بر آن اقاویل اغضا نمود و از ابطال
سوابق صنایع و هدم قواعد عوارف محترز می‌شد و تمویهات و اسباب جرح او زیادت می‌شد
احتساب ثواب تمهید مبرات باطل نکند و قاعده‌ای که در رعایت او اعلا نهاده
منهدم نشود تا کار از حد بگذشت و مفاسد آن قوم به نهایت رسید و ریاست دیوان رسائل به ابو علی
الحسن بن محمد بن العباس تفویض فرمود و او مردی بزرگ‌زاده و اسلاف او در ایام آل سامان
به ثروت تمام و حرمت موفور مشهور بودند و پدر او در عهد کار سلطانی و ایام جیوش امارت
بخدمت سلطان رسیده و به معاشرت و منادمت او مخصوص شده و به سبب مناسبت شباب
در زمره اتراب و اصحاب او منتظم گشته و عمر با او و فاکهه و تجمل گذرانیده
و به حکم قرابتی که با امیر ابونصر مشکان داشت با خلق او تعلق گشته و از انوار مفاخر او متأثر شده
او بهره تمام یافته و بعد همت و عزت نفس و شرف ذات او داعیه تقدم او بود
و وفات یافت حال و لدت و لیاقت و ظرافت و لطافت او برادر سلطان عرض کرد
او را پیش تخت خوانده اند و در مجلس معاشرت نشانده و او در اول نظر در چشم سلطان نیکو
آمد و بلطف اختیار و اعتبار به مزید قربت و رتبت مخصوص شد و جاه تمام یافت و در معرض زیادت او
موازات بزرگان دولت و شرکا(?) مملکت و اصحاب مناصب آمد و غرض سلطان در تقلید

ان ابو

آن بود که طایفه‌ای که به علت زهد و تعبد استیلا یافته بودند و عزت جاه خویش قرین
عروبین(?) کرده و صورت بسته بودند که ماه جاه ایشان را محاق نتواند بود و کوکب رفعت
ایشان را احتراق ممکن نگردد همه را با حد خویش نشاندند و معرت و مضرت ایشان منقطع
گردانید و از طمع مناصب سنی و تعرض مطامع دنیا دست ربودند چون او به منصب وزارت
رسید سیاستی آغاز نهاد که اگر پادشاه هرت گوی(?) از سیاست خویش شرمنده گشتی و از
دقایق کفایت او مستفید شدی و نیشابور در هیبت و سیاست او جای امید [illegible]
عقارب جد و صرصر [illegible] اختلاف مذاهب و تنازع
جدال ماند و ابواب فتنه و اصحاب بدعت سر در گریبان کشیدند و از طلب فضیحت و چند نفر از
و اگرچه او در اطفاء آن جمره و تسکین فتنه آثار مأثور و مساعی مشکور نمود از برکت همت
و نتیجه سلطانی بود که از سیاست او متزلزل گشتی و از هیبت شمشیر او خاک از قعر دریا
برخاستی و هجوم سحاب اگرچه سبب نضارت ریاحین است و رجوم شهاب اگرچه موجب نفرت
شیاطین عقلا دانند که سبب همه قادری است که مجاری انوار شمسی(?) از نوافح رحمت
و قاهر مصابیح سما شعله از لوامع نقمت او و مستحق نشر سحاب و مستوجب شیاطین
شهابست نه سحاب و شهاب پس این رئیس جماعتی را که اتباع او بودند و هر جا در ایام
فتنه بر شوت بسته بعضی از ایشان بسته و در ملک او جمع باز داشته و خواست و ابوبکر را

نیز زبان او بهره‌وری روی در کشید و در گوشه‌ای بنشست و داد بحکم آنکه سلطان نخواست که او را
تعرضی رساند و بمطالبات با او خطاب رود چشم ازوی بپوشید و در خانه بعبادت مشغول گشت
و از عادت خویش در تهییج فتنه و اغواء عوام خود باز گشت و جمعی سادات را که از دایرهٔ
رشاد و اقتصاد و پرهیز بیرون نهاده بود بانواع اعذار و انذار با جادهٔ مستقیم آورد و با همه مقرر گشت
که توقیر حرمت و تقدیم حشمت ایشان بر رعایت سلطان و سلوک طریق سداد در تکفف ابواب
شطط و فساد مقصور است و بحکم او را امتثال نمود و راه صلاح و عفاف پیش گرفت و بتاب خویش
با سعادت ابدی سلطان با ابو منصور نصر بن [illegible] داده خویش او بود و بحضرت سلطان رفت
و سلطان در ترتیب و تجدید قواعد و تمشیت کار و تمهید رونق او بهمه غایتی رسید و معارف
کی روش امیر ابو … بار لزوم طاعت و قیام بخدمت او تکلیف فرمود همه را الزام کرد
و طرف … خدمت دیوان بنمایند و حکم او اشارت او را گوش باز نهادند و هر کس
که سر از اوامر و نواهی او بپیچید از تشریف و تشریف … تا همه رعایا گردن
نهادند و حکم او را مطیع و منقاد گشتند و در مدتی نزدیک کار او بثریا رسید و در ریاست متمکن شد
که در بلاد خراسان بدان روش در این کس نکرده بود ابوبکر عبدالله … بسیار و ثروت
کامل و خدم و حشم بسیار و سخاوت با فراط و کار نیشابور در عهد ریاست او نظامی هرچه تمامتر گرفت
و … و در اسباب نعمت و جاه … با انصاف ظاهر گشت و … تعزز بسته

شد و براهین بازار و محترفه محتج این کلمات تا در عهد … و … احتیاط بلیغ
در راه تظاهر بخمر و زمره محظورات شرع برست و عوام از تماشای فضول و ابواب …
دست بداشتند و شوارع بازارهای نیشابور در ایام قدیم پوشیده نبود و از آثار …
در ایام استطار متمول و … بازار … و در عهد ریاست او بفرمود تا هر بازارها فراهم
آوردند و در مدت دو ماه سراسر بازارها بعرشات پاکیزه و تسقیفات باقی … بپوشید
و هر جانبی … از نفوذ شعلهٔ آفتاب باز کرده شد و قریب صد هزار … نقش و … از
بعموم عدل … و … مبارات … بازارها خرج کرده و چنان معمور شد که
چشم از نظاره … آن سیر نگشتی و در واسطهٔ نیشابور … تا سماک … فلک
ظاهر شد و آثار کفایت رئیس و کیفیت حال شهر در عهد … سلطان موقع تمام یافت
و با حال او در تقاضا مقرر شد ذکر امیر صاحب الجیش ابو المظفر نصر بن ناصر الدین سبکتکین
چون سلطان ملک خراسان بگرفت و امیر نصر بقضاء حق کبر سن و قیام بلوازم مناصب برادر
وفا نمود و از امیر اسمعیل دامن در کشید و بشرایط تابعت و استمرار بر قضیت عبودیت استقلال
خدمت و تقدیم آثار مناصحت و مخالصت قیام کرد سلطان بر خویش در امارت لشکر
ولایت نیشابور بدو داد و حقوق خدمت او بتفویض منصب بادا رسانید و او چند سال
در ولایت آن بقعه آثار حمیده و مساعی پسندیده تقدیم کرد و در دفع … و کفایت کار او

بالجمله چون شرح حال او آمده است جهت تبلیغ بجای می آورد و عواید فرشته و دواعی محبت لازم
فرموده مجلس ولایت و منزل کفایت او منقطع شد و بعد از آن او را بخدمت خواند و منشور
در استیناس منوه داد و در سفر و حضر بعد از آن خدمت سکوت و در موقف حرب و مغازی
گذارند در صدق اخوت و صفای رأفت قرابت جانی زاد و تا نهایت دولت و فدای نفس شریف
او حیات داد و ابونصر بعد از ایام ابوحنیفه متمسک بود و بترتیب اصحاب و تمشیت کار مخلفه
بزرگ در جوار قبر ابوالعلا مدرسه ساخت و اموال بسیار در عمارت آن صرف کرد
و ضیاع و عقار فراوان بر آن وقف نمود و آن بقعه را از ذکر باقیات و صدقات جاری باز
و فواید و عواید آن خیر بعابد علما و متفقهه برسید و مکارم اخلاق و نفایس عرض
و نجابت خلق و وفور حیا و کرم او تا حدی بود که در مدت عمر یک کلمه ناخوش کسی از او
نشنیده بود و با هیچ خلق جور و جفا نکرده فقد بر باب تقاضا او را ضمان [illegible]
فرو رفت و جهان از فضل و معالی و مکارم خویش خالی گذاشت و عتبی رساله در
مرثیه او انشا کرده است در اصل کتاب مسطور است والسلام علی من اتبع الهدی

منت خدا را که بحسب امر مبارک قدس والا شاهزاده آزاده
ملک محمود میرزا ادام الله قدرته ترجمه تاریخ یمینی از تسطیر [illegible] بتاریخ [illegible]
سرور حسین بن علی محمد طاب ثراه تحریر شد این نسخه مبارک این عبد ضعیف از کتب [illegible] محمود میرزا
[illegible] کتبه محمود [illegible] فرزند سلطنت عصر [illegible] ۲۱/۶/۳۰

